



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

راہِ حق پر

# صبحِ سالِ حلال

دکتر عہدی خدائیان آرائیں

حوادثِ عصرِ امامِ صادقؑ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# صبح ساحل

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	صبح ساحل : حوادث عصر امام صادق علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۳	مقدمه
۱۵	کدام راه مرا می خوانند؟
۳۰	وقتی تاریخ تکرار می شود
۴۸	هرگز به خاطر دنیا نیامده ام
۶۶	چرا به پسر حسادت می ورزی؟
۷۴	آتش زیر خاکستر را نمی بینی؟
۸۸	وقتی که نامه تو را می سوزانم
۱۰۵	وقتی دروغ ها آشکار می شود!
۱۱۶	چرا لباس عزا به تن کردی؟
۱۳۲	آیا لباس را به من فرض می دهی؟
۱۵۱	با چوب به جنگ دشمن بروید!
۱۶۵	خانه خورشید را آتش بزنید!
۱۸۶	نور خدا هرگز خاموش نمی شود
۲۰۸	آشنایی با اندیشه ها
۲۰۸	اشاره
۲۰۹	خدا که کفش طلایی ندارد
۲۱۷	چرا این عروسی عزا نشد؟
۲۲۹	چرا دیوار باغ را خراب می کنی؟
۲۴۶	چرا برای خودت دعا نمی کنی؟

۲۶۸ ..... وقتی خدا به من افتخار می کند

۲۸۴ ..... پی نوشت ها -

۳۴۱ ..... منابع تحقیق -

۳۶۵ ..... درباره مرکز

## صبح ساحل : حوادث عصر امام صادق علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور : صبح ساحل : حوادث عصر امام صادق علیه السلام / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم: عطرعترت، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۱۷۶ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵س م.

شابک : ۴۰۰۰۰ریال :: ۹۷۸-۶۰۰-۲۴۳-۱-۰۵۹

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۷۱.

موضوع : جعفر بن محمد، (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : شیعه -- داستان

موضوع : شیعه -- تاریخ -- قرن ۱ - ۲ق.

موضوع : اسلام -- تاریخ -- قرن ۱ - ۲ق.

رده بندی کنگره : BP۴۵/خ۴ص ۲ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۵۳

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۵۹۶۰۴

ص: ۱

اشاره





صبيح ساحل : حوادث عصر امام صادق عليه السلام

مهدى خداميان آرانى

ص: ٣



## فهرست

- کدام راه مرا می خواند؟ ..... ۹
- وقتی تاریخ تکرار می شود..... ۲۱
- هرگز به خاطر دنیا نیامده ام..... ۳۷
- چرا به پسر حسادت می ورزی؟ ..... ۵۴
- آتش زیر خاکستر را نمی بینی؟..... ۶۲
- وقتی که نامه تو را می سوزانم..... ۷۶
- وقتی دروغ ها آشکار می شود! ..... ۹۱
- چرا لباس عزرا بر تن کردی؟ ..... ۱۰۰
- آیا لباست را به من قرض می دهی؟ ..... ۱۱۶
- با چوب به جنگ دشمن بروید! ..... ۱۳۳
- خانه خورشید را آتش بزنید! ..... ۱۴۵

نور خدا هرگز خاموش نمی شود..... ۱۶۰

آشنایی با اندیشه ها

خدا که کفش طلایی ندارد ..... ۱۷۹

چرا این عروسی عزانشد؟ ..... ۱۸۵

چرا دیوار باغ را خراب می کنی؟ ..... ۱۹۵

چرا برای خودت دعا نمی کنی؟ ..... ۲۰۸

وقتی خدا به من افتخار می کند..... ۲۲۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب بود، مهتاب می تابید، من در مدینه بودم و پشت پنجره های بقیع ایستاده بودم. هوای دلم بارانی شد.

به یاد آوردم که دیگران مرا شاگرد امام صادق (علیه السلام) می خوانند، حتماً می دانی مردم به کسانی که در حوزه علمیه درس می خوانند «شاگرد امام صادق (علیه السلام)» می گویند. بیست سال می شد که من در حوزه علمیه بودم، به راستی من برای معرفی امام صادق (علیه السلام) چه کرده ام. این سؤالی بود که آن شب از خود پرسیدم.

آن شب تصمیم گرفتم وقتی به وطن خود بازگشتم، کار تحقیق را آغاز کنم و در مورد زندگی امام صادق (علیه السلام) کتابی بنویسم.

می دانستم هر کسی توفیق ندارد برای اهل بیت (علیهم السلام) قلم بزنند، برای همین از خدای مهربان خواستم تا توفیق این کار را به من عنایت کند.

اکنون خدا را شکر می کنم که به آرزوی خود رسیده ام و این کتاب مهمان دست مهربان شماست.

کتابم را به امام صادق (علیه السلام) اهدا می کنم، به آن امید که در روز قیامت، شفاعتش نصیب همه ما گردد.

مهدی خدّامیان آرانی

خرداد ۱۳۹۱

ص: ۷



## کدام راه مرا می خواند؟

به من نگاه می کنی، از شلوغی بازار خسته شده ای، چاره ای نیست، برای رفتن به مسجد کوفه باید از این بازار عبور کنیم، من می خواهم تو را به مسجد کوفه ببرم.

می گویی برای چه؟

برای شنیدن حرف های تازه! من به کوفه آمده ام تا حقیقت را پیدا کنم، دیروز دو نفر در مسجد با هم سخن می گفتند، من سخنان آنان را شنیدم، دوست دارم باز هم به حرف های آنان گوش دهم.

نگاه کن، مسجد چقدر خلوت است، باید به آن گوشه برویم، دیروز همین جا من آن دو نفر را دیدم باید صبر کنیم تا آن ها بیایند. نگاهی به تو می کنم، تو به زیبایی این مسجد خیره شده ای!

به برکت این حکومت است که این مسجد این قدر آباد شده است! خدا حضرت خلیفه را حفظ کند و سایه لطف او بر سر ما باشد!

تو نگاهی به من می کنی و می گویی: کدام خلیفه؟ تو از چه کسی سخن می گویی؟

بیخشید. حق با توست. یادم رفت بگویم که من تو را به یک سفر تاریخی

آورده ام، سال ۱۱۴ هجری قمری.

امروز هشام، دهمین خلیفه از خاندان بنی اُمیّه است. مسلمانان او را جانشین خدا بر روی زمین می دانند، خلیفه سایه خدا و امین خداست، ولایت و اطاعت او بر همه واجب است، حرمت خلیفه از کعبه بالاتر است.

\*\*\*

به من رو می کنی و می گویی: این حرف ها را چه کسی به تو گفته است؟

فرماندار این شهر وقتی برای ما سخنرانی می کند، این حرف ها را می زند. خالدقصری را می گویم، همان که فعلاً فرماندار کوفه است. هشام سال هاست که او را بر این شهر مسلط کرده است.

او بغض و کینه علی (علیه السلام) را به دل دارد و به شدت طرفدار بنی اُمیّه است. او می خواهد کاری کند که مردم علی (علیه السلام) را از یاد ببرند.

آیا می خواهی خاطره ای برایت بگویم؟ روزی از روزها خالدقصری یکی از نویسندگان را دعوت کرد و به او گفت که تاریخ زندگی پیامبر را بنویسد.

آن نویسنده شروع به نوشتن کتاب خود کرد، بعد از مدتی خالدقصری از آن نویسنده خواست تا مطالبی را که نوشته است برای او بخواند.

آن نویسنده شروع به خواندن کتاب خود نمود، تو می دانی که تاریخ زندگی پیامبر با شجاعت ها و رشادت های علی (علیه السلام) همراه است. آن نویسنده از شجاعت های علی در جنگ بدر و احد و خیر مطالبی را نوشته بود. هر بار که خالدقصری نام علی (علیه السلام) را می شنید می گفت: «نه! نباید در این کتاب، نام علی بیاید، مگر نمی دانی علی در قعر جهنم است؟» (۱).

فکر می کنم دیگر فهمیدی چرا هشام خالدقصری را فرماندار کوفه کرده است.

ص: ۱۰

---

۱- ۱. یمرّ بی الشیء من سیر علی بن أبی طالب فأذکره، فقال: لا، إلا أن تراه فی قعر الجحیم: الأغانی ج ۲۲ ص ۲۸۱.



حواست کجاست؟ به چه فکر می کنی؟ به مظلومیت علی (علیه السلام)!

نگاه کن! آن دو نفر آمدند، باید ببینیم آنها به یکدیگر چه می گویند، من یکی از آنان را می شناسم، او زُرارَه است، دیگری غریب است و از شهر دیگری آمده است.

گوش کن، زُرارَه به آن جوان می گوید:

-- ابوبکر خلیفه اول مسلمانان بود، او جامعه را بدون رهبر رها نکرد، او برای بعد از خود، جانشین معین نمود.

-- ابوبکر می دانست اگر برای مردم رهبری انتخاب نکند، جامعه دچار هرج و مرج خواهد شد.

-- اما پیامبر هیچ کس را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد، آیا عقل پیامبر به این نرسید که جامعه نیاز به رهبر دارد؟

سخن زُرارَه به اینجا که می رسد، سکوت می کند. آن جوان به فکر فرو می رود.

من دوست دارم پاسخ را هم بشنوم، به راستی چه کسی می تواند به این سؤل پاسخ دهد؟

لحظاتی می گذرد، زُرارَه به سخنان خود ادامه می دهد: «ما شیعیان باور داریم که پیامبر مردم را به حال خود رها نکرد، بلکه در روز غدیر، علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود انتخاب کرد».<sup>(۱)</sup>

سخن زُرارَه به پایان می رسد و به جوان اشاره می کند که برخیزد، دیگر نشستن او در اینجا به صلاح نیست، جوان برمی خیزد در حالی که هنوز تشنه شنیدن است.

اکنون با خود فکر می کنم، گویا حق با زُرارَه است، اگر علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین پیامبر قبول نکنیم، باید بگویم که پیامبر جامعه را به حال خود رها کرده

ص: ۱۱

---

۱- ۲. بصائر الدرجات ص ۹۷، قرب الإسناد ص ۵۷، الکافی ج ۱ ص ۲۹۴، التوحید ص ۲۱۲، الخصال ص ۲۱۱، کمال الدین ص ۲۷۶، معانی الأخبار ص ۶۵، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۲۹، تحف العقول ص ۴۵۹، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴، کتاب الغیبه للنعمانی ص ۷۵، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱، کترة الفوائد ص ۲۳۲، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۵، سنن الترمذی ج ۵ ص ۲۹۷، المستدرک علی الصحیحین للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷، تحفه الأحمودی ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبی یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الکبیر ج ۳ ص ۱۷۹، التمهید لابن عبد البر ج ۲۲ ص ۱۳۲، نصب الرایه ج ۱ ص ۴۸۴، کترة العَمال ج ۱ ص ۱۸۷ و ج ۱۱ ص

٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

است. آخر چگونه می شود که ابوبکر دلش به حال جامعه می سوزد و برای جامعه رهبر معین کند، اما پیامبر هیچ جانشینی انتخاب نمی کند؟

\*\*\*

چند روز می گذرد، من خیلی فکر می کنم، تصمیم می گیرم که پیش زراره بروم و از سخنان او بهره بگیرم.

من سؤالات زیادی دارم که باید از او بپرسم، زراره با روی باز به سؤل های من پاسخ می دهد. او از تشیع می گوید، من متوجه می شوم که شیعیان به «امامت» اعتقاد دارند و آن را «عهدی آسمانی» می دانند، خداوند برای مردم، دوازده امام انتخاب کرده است که بعد از پیامبر وظیفه رهبری جامعه را به عهده دارند.

علی (علیه السلام) امام اول شیعیان است و هم اکنون «جعفر بن محمد (صلی الله علیه و آله)»، ششمین امام آن ها می باشد و شیعیان او را «امام صادق (علیه السلام)» می نامند. «صادق» به معنی «راستگو» می باشد. بسیاری از علمای حدیث (با این که شیعه نیستند)، راستگویی جعفر بن محمد (صلی الله علیه و آله) در نقل حدیث را قبول دارند، برای همین به او لقب «صادق» داده اند.

آری، امام صادق (علیه السلام)، احادیث زیادی از پیامبر نقل کرده است و دانشمندان به درستی این سخنان اعتراف کرده اند.

\*\*\*

من اکنون پیش زراره هستم، او رو به من می کند و می گوید:

-- اگر به دمشق بروی و به مردم بگویی: «از خدا اطاعت کنید»، آنان با تو مخالفت می کنند و چه بسا به تو حمله کنند.

-- آخر برای چه؟ آیا اطاعت از خدا جرم است؟

-- مردم آنجا باور کرده اند که اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست. وقتی تو دم از

اطاعت خدا می زنی، آن ها خیال می کنند که می خواهی اطاعت از خلیفه را کمرنگ نشان دهی، برای همین است که با تو مخالفت می کنند. (۱)

-- به نظر شما چرا اطاعت از خلیفه واجب نیست؟

-- چگونه ممکن است خدا اطاعت کسی را که مانند من و توست، واجب نموده باشد؟ خدا هرگز اطاعت انسانی را که ممکن است خطا کند، واجب نمی کند.

-- شما هم که مرا به اطاعت از امام صادق (علیه السلام) می خوانی و می گویی ولایت او بر همه واجب است، پس چه فرقی میان سخن تو و سخن این مردم است؟

-- ما شیعیان به عصمت امام اعتقاد داریم.

-- عصمت یعنی چه؟

-- یعنی این که خدا امام را از همه زشتی ها و گناهان دور کرده است، خدا اول به امام مقام عصمت را داده است، بعد از ما خواسته است از امام اطاعت کنیم، اگر امام معصوم نبود، خدا هرگز اطاعت او را بر ما واجب نمی کرد. (۲)

\*\*\*

از اولین دیدار من با زراره یک ماه گذشته است، اکنون من دیگر شیعه شده ام، شیعه شدن من از روی تحقیق بود، من مدیون زراره هستم، او بود که باعث هدایت من شد. خدا به او جزای خیر بدهد!

ایام حج نزدیک است، ما تصمیم گرفته ایم به حج برویم و در مدینه با امام صادق (علیه السلام) دیدار کنیم، می دانم که تو هم می خواهی همراه ما بیایی!

کاروان حاجیان از کوفه حرکت می کند، راه زیادی در پیش داریم، روزها و شب ها می گذرد...

آن نخلستان ها که می بینی، مدینه است.

ص: ۱۳

---

۱- ۳. کان جعفر بن عمرو بن أمیه أخوا عبد الملك بن مروان من الرضا، فوفد علی عبد الملك بن مروان فی خلافته، فجلس فی مسجد دمشق، وأهل الشام يعرضون علی دیوانهم، قال: وتلك الیمانیة حوله یقولون: الطاعة الطاعة! فقال جعفر: لا طاعة إلا لله، فوثبوا علیه وقالوا: یوهن، الطاعة طاعة أمير المونین! حتی ركبوا الأستوان علیه... تهذیب الكمال ج ۵ ص ۶۸، تهذیب الكمال ج ۵ ص ۲۴۷.

٢-٤. عن سليم بن قيس الهلالي قال: سمعت أمير المؤمنين علياً عليه السلام يقول: احذروا على دينكم ثلاثه: رجلاً قرأ القرآن حتى إذا رأيت عليه بهجته اخترط سيفه على جاره ورماه بالشرك. فقلت: يا أمير المؤمنين أيهما أولى بالشرك؟ قال: الرامي، ورجلاً استخفته الأحاديث، كلما أحدثت أحدثته كذب مدها بأطول منها، ورجلاً آتاه الله عز وجل سلطاناً فزعم أن طاعته طاعه الله ومعصيته معصيه الله، وكذب؛ لأنه لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق، لا ينبغي للمخلوق أن يكون حبه لمعصيه الله، فلا طاعه في معصيته ولا. طاعه لمن عصى الله، إنما الطاعه لله ولرسوله ولولاة الأمر، وإنما أمر الله عز وجل بطاعه الرسول لأنه معصوم مطهر، لا يأمر بمعصيته، وإنما أمر بطاعه أولى الأمر؛ لأنهم معصومون مطهرون لا يأمرهم بمعصيته: الخصال ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ٧٢ ص ٣٣٨ و ج ٨٩ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ١٧٨ و ج ١٥ ص ١٥٨، التفسير الصافي ج ١ ص ٤٦٤، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٠١.

به مسجد پیامبر می رویم، امروز جمعه است، امام صادق (علیه السلام) دوست دارد ما در نماز این مردم شرکت کنیم. ما باید «تقیه» کنیم، تقیه یعنی کاری کنیم که کسی از عقیده ما باخبر نشود، امروز بیشتر مردم (در ظاهر) طرفدار این حکومت هستند.

وارد مسجد پیامبر می شویم، مسجد خیلی شلوغ است، ابتدا به زیارت قبر پیامبر می رویم و به آن حضرت سلام می دهیم.

زیارت ما که تمام می شود، اذان ظهر را می گویند، صف های نماز تشکیل می شود، اکنون امام جمعه بالای منبر پیامبر می رود و خطبه های نماز جمعه را می خواند.

امام جمعه چنین سخن می گوید: «ای مردم! همه شما نام آقای زُهری را شنیده اید، او دانشمند بزرگی است. او سالیان سال اسلام را زنده کرد. او در تورات خوانده است که هر کس ریش خود را با رنگ سیاه، رنگین کند، ملعون است. ای مردم! علی کسی بود که ریش خود را با رنگ سیاه خضاب می کرد، ای مردم! علی ملعون است، لعنت خدا بر او باد. ای مردم! زُهری برای ما نقل کرد که روزی عایشه همسر پیامبر نزد پیامبر بود. علی و عباس، عموی پیامبر به دیدار پیامبر آمدند. پیامبر به عایشه رو کرد و گفت: «ای عایشه! اگر دوست داری دو نفر از اهل جهنم را ببینی به این دو نفر نگاه کن.» (۱)

من چرا سکوت کرده ام، چرا چیزی نمی گویم، به مولای مظلوم من این گونه ناسزا می گویند و من فقط گوش می کنم، می خواهم از جا برخیزم و فریاد بزنم که تو دست مرا می گیری و مرا می نشانی.

اگر تو نبودی، مأموران مرا گرفته بودند و به زندان می بردند.

ص: ۱۴

---

۱-۵. أخبرنا عبد الوهّاب بن عطاء قال: أخبرنا راشد أبو محمّد الحمانی عن رجل، عن الزهري قال: مكتوب في التوراه: ملعون من غيرها بالسواد: تهذيب الكمال ج ۱ ص ۴۴۱، يا عائشه، إن سرّك أن تنظري إلى رجلين من النار، فانظري إلى هذين قد طلعا. فنظرت فإذا العباس وعلي بن أبي طالب! شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۶۴.

در این شهر رسم است که مولای مظلوم ما را روز جمعه ها لعن کنند. علی(علیه السلام) که برادر پیامبر بود و جز رضای خدا گامی برنداشت، این گونه معرّفی می شود.

آری! این حکومت بغض علی(علیه السلام) به سینه دارد و تلاش می کند تا نور خدا را خاموش کند، اما مگر نور خدا خاموش شدنی است؟(۱)

به راستی این زُهری کیست که امروز نام او را این گونه بر سر منبرها می برند؟ او چگونه جرأت پیدا کرده است چنین دروغ هایی را به پیامبر نسبت بدهد؟

دنیا چقدر فریب دهنده است. من این آقای زُهری را می شناسم، همین که نامش را بالای منبر بردند و او را به عنوان بزرگ ترین دانشمند جهان معرّفی کردند.

آیا می دانی او یکی از شاگردان امام سجّاد(علیه السلام) بود؟ او در همین شهر مدینه زندگی می کرد، او فقیر بود و قرض زیادی داشت.

حکومت فهمید که او جوانی با استعداد است، از او دعوت به همکاری کرد و او به شام رفت و معلّم خصوصی پسران خلیفه شد، آری! هشامِ اموی، او را خرید!

روزی که او می خواست از مدینه برود امام سجّاد(علیه السلام) با او سخن گفت، به او گفت که مواظب دین خودت باش، حکومت می خواهد تو را وسیله ای برای فریب مردم قرار بدهد، اما افسوس که زُهری سخنان امام را فراموش کرد و کم کم او به اینجا رسید که برای مولای مظلوم ما چنین سخنان دروغی را نقل کند.(۲)

امروز حکومت زُهری را به عنوان بزرگ ترین دانشمند این حکومت معرّفی کرده است، سخنان زُهری در سرتاسر جهان اسلام پخش شده است، اگر امروز به فلسطین هم بروی، کتب او را می بینی که چقدر با استقبال روبرو شده است.(۳)

اگر افرادی مانند زُهری به یاری این حکومت نمی آمدند، هرگز آنان نمی توانستند این گونه حق را ناحق جلوه دهند!

ص: ۱۵

---

۱- ۶. لعن علی بن ابی طالب علی منابر الشرق والغرب، منابر الحرمین مکّه المعظمه والمدینه المنوره: الغدير ج ۲ ص ۱۰۲.  
۲- ۷. واعلم أنّ أدنی ما کتمت أن آنست وحشه الظالم، جعلوک جسراً یعبرون علیک إلی بلا یاهم، یدخلون بک الشکّ علی العلماء، ویقتادون بک قلوب الجهّال إلیهم. فما أقلّ ما أعطوک فی قدر ما أخذوا منک...: تحف العقول ص ۲۷۵، بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۱۳۲؛ إنّ هشام بن عبد الملک طلب منه أی: الزهری أن یملی علی بعض ولده شیئاً من الحدیث، فدعا بکاتب وأملی علیه أربعمئه حدیث: المختصر من تاریخ مدینه دمشق ج ۲۳ ص ۲۳۴.

۳- ۸. قدم علينا إسحاق بن راشد، فجعل يقول: حدّثنا الزهری، فقلت له: أین لقیته ابن شهاب؟ قال: لم ألقه، مررت ببیت

المقدس فوجدت كتاباً له ثم: تاريخ مدينة دمشق ج ٨ ص ٢١٢، تهذيب التهذيب لابن حجر ج ١ ص ٢٠٢.



\* \* \*

شب شده است و کوچه های مدینه تاریک است، از این پیچ که عبور کنیم به خانه امام صادق (علیه السلام) می رسیم... نسیم می وزد، بوی بهشت به مشام می رسد، در حضور امام مهربان خود هستم، اشک شوق می ریزم و سلام می کنم: سلام بر آقا و مولای من! سلام بر نور خدا در روی زمین...

\* \* \*

آقای من! برایم سخن بگو!

من عطش شنیدن دارم، می خواهم کلام تو را بشنوم!

به سوی تو آمده ام، گمگشته بودم، بی قرار بودم، به اینجا پناه آورده ام و آرام گرفته ام. شنیده ام شما همه دوستان خود را دوست داری. برایم سخن بگو، جان مرا با کلام خود زنده کن!

\* \* \*

مولای من!

تو می دانی که حکومت می خواهد مردم در نادانی بمانند، فقط با جهل و نادانی است که آنان می توانند به اسم دین بر مردم حکومت کنند.

خاندان بنی امیه برای خود قداست ساخته اند، مردم هشام را جانشین خدا و امین خدا در روی زمین می دانند، مقام او را از کعبه بالاتر می دانند، بلای جهل و نادانی از هر چیزی بدتر است، حکومت بقای خویش را در جهل این مردم می داند.

اکنون تو برایم از علم و عقل و آگاهی سخن می گویی، می خواهی شیعه تو بیدار باشد، اهل فکر و معرفت باشد.

تو مرا به تفکر فرا می خوانی و می گویی: «یک ساعت فکر کردن بهتر از یک

ص: ۱۶

برایم از لقمان سخن می‌گویی و این که خدا به او حکمت ارزانی داشت، تو می‌خواهی من بدانم که لقمان چرا به این مقام رسید، رو به من می‌کنی و می‌گویی: «لقمان به خاطر مال و ثروت دنیا و زیبایی و قدرت جسمانی به مقام حکمت نرسید، بلکه او به علت تقوی و زیاد فکر کردن به این مقام رسید» (۲).

برایم می‌گویی که بیشترین عبادت ابوذر، تفکر و پند گرفتن بود (۳).

دوست داری من ابوذر را بیشتر بشناسم، روزگاری که عثمان خلیفه بود، مردم دچار غفلت شده بودند، آن روز ابوذر به عثمان اعتراض کرد. او می‌دانست راهی را که عثمان در پیش گرفته است، جامعه را تباه خواهد کرد.

آن روز بسیاری دلشان به نماز و روزه‌های خود خوش بود و آفت تجمل‌گرایی و بی‌عدالتی را نمی‌دیدند، اما ابوذر فکر کرد و در مقابل موج فتنه‌ها و بی‌عدالتی‌ها قیام کرد تا آنجا که عثمان، او را به بیابان «ربذه» تبعید کرد.

تو از من می‌خواهی مانند ابوذر باشم و بیشتر عبادت من فکر کردن باشد، نه آنکه دل به نماز و روزه ام خوش دارم!

\*\*\*

من تا چندی پیش، سنی مذهب بوده‌ام، ابوبکر و عمر و عثمان برای من قداست داشته‌اند، سخنان و دستورات آنان در ذهن من نقش بسته بود.

رهبر من همان ابوبکر بود که حدیث پیامبر را آتش زد. عایشه، دختر ابوبکر می‌گوید یک شب پیدم تا صبح در حال فکر کردن بود، او پانصد حدیث از پیامبر نوشته بود، صبح که فرا رسید به من گفت تا همه آن نوشته‌ها را برای او بیاورم، آن روز او همه آن احادیث را در آتش سوزاند (۴).

ص: ۱۷

---

۱- ۹. عن أبي عبد الله عليه السلام: تفكر ساعة خير من عبادة سنة: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۰۸، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص

۱۴، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۸۳، بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۳۲۷، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۳۰۹.

۲- ۱۰. أما والله ما أوتى لقمان الحكمة بحسب ولا مال... ولكنّه كان رجلاً متورعاً في الله طویل الفكر: تفسير القمي ج ۲ ص ۱۶۲، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۰۹.

۳- ۱۱. كان أكثر عبادة أبي ذر التفكير والاعتبار: الخصال ص ۴۲، أعيان الشيعة ج ۴ ص ۲۳۰.

۴- ۱۲. قالت عائشة: جمع أبي الحديث عن رسول فكانت خمسمئة حديث... فلما أصبح قال: أي بنيه هلمّي الأحاديث التي عندك، فجيئته بها، فدعا بنار فأحرقها: كنز العمال ج ۱۰ ص ۲۸۵، تذكرة الحفاظ ج ۱ ص ۵، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۹.

من پیرو عمر بوده ام، همان که دستور داد تا مردم هر چه حدیث نوشته اند را نزد او بیاورند و دستور داد همه آن نوشته ها را آتش بزنند، آری! عمر همان خلیفه ای است که نوشتن حدیث را حرام اعلام کرد و مردم را از سؤل و پرسش نهی نمود. (۱)

شنیده ام جوانی در اسکندریه قرآن را خوانده بود و برای او سؤل پیش آمده بود، او می خواست قرآن را بفهمد، او از دیگران در مورد فهم قرآن سؤل می کرد.

خبر به عمر رسید، دستور داد تا او را به مدینه بفرستند، وقتی آن جوان به مدینه رسید، عمر با چوب آن قدر به سر او زد تا آنجا که آن جوان فریاد برآورد: «ای امیر! بس است دیگر! زن! از این فکر دست برداشتم». اینجا بود که عمر او را رها کرد، آن جوان از جا برخاست در حالی که خون از سر و صورت او می چکید. بعد از چند روز باز به عمر خبر رسید که او سؤل و پرسش می کند، این بار عمر دستور داد او را به زمین بخوابانند و عمر صد تازیانه به او زد، آن جوان به عمر گفت: «ای امیر! اگر می خواهی مرا بکشی، بکش ولی این قدر مرا زجر و آزار مده». (۲)

من این کار آنان را درست می پنداشتم، زیرا آنان را خلیفه پیامبر می دانستم، اما اکنون از تو سخنان دیگری می شنوم:

از فرشتگان برایم سخن می گویی که بال های خود را در زیر پای کسی قرار می دهند که در جستجوی دانش است.

برایم می گویی که همه موجودات برای کسی که در طلب علم باشد، دعا می کنند و از خدا برای او طلب بخشش می کنند. (۳)

به من می گویی: مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است.

از روز قیامت سخن می گویی که آن روز خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری

ص: ۱۸

---

۱- ۱۳. سألت القاسم أن يملئ عليّ أحاديث، فقال: إنّ الأحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطاب، فأنشد الناس أن يأتوه بها، فلما أتوه بها أمر بتحريقها: تهذيب الكمال ج ۵ ص ۱۸۸، سير أعلام النبلاء ج ۵ ص ۵۹، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۷ ص ۲۲۰.

۲- ۱۴. إنّ رجلاً يقال له صبيغ قدم المدينه، فجعل يسأل عن مشابه القرآن، فأرسل إليه عمر وقد أعد له عراجين النخل، فقال: من أنت؟ قال: أنا عبد الله صبيغ، فأخذ عمر عرجوناً من تلك العراجين فضربه وقال: أنا عبد الله عمر، فجعل له ضرباً حتى دمی رأسه، فقال: يا أمير المؤمنين، حسبك قد ذهب الذي كنت أجد في رأسي: سنن الدارمی ج ۱ ص ۵۴، نصب الرايه ج ۴ ص ۱۱۸، كنز العمال ج ۲ ص ۳۳۴، الدر المنثور ج ۲ ص، فتح القدير ج ۱ ص ۳۱۹، تاريخ مدینه دمشق ج ۲۳ ص ۴۱۱، الغدير ج ۶ ص ۲۹۰.

۳- ۱۵. من سلك طريقاً يطلب فيه علماً، سلك الله به طريقاً إلى الجنه، وإنّ الملائكه لتضع أجنحتها لطالب العلم رضاً به، وإنه يستغفر لطالب العلم من في السماء ومن في الأرض: الكافي ج ۱ ص ۳۴، الأملی للصدوق ص ۱۱۶، ثواب الأعمال ص ۱۳۱، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳۸۷، روضه الواعظین ص ۸، بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۶۴، ۱۷۷.

تو مرا به چه راهی می خوانی؟

اگر اسلام این است که سیاهی قلم را بهتر از خون شهید می داند و برای نوشته این ارزش را قائل است، پس چرا ابوبکر و عمر این نوشته ها را آتش زدند؟ چه رازی در این میان بوده است؟

تو مرا به نوشتن و سؤل کردن فرا می خوانی و از آرزوی خود پرده برمی داری و می گویی که دوست داشتم تا شیعیان خود را با تازیانه می زدم تا مجبور شوند به دنبال فهم دین بروند. (۲)

سال هاست بر سر مسلمانان تازیانه زده اند که چرا می خواهید بفهمید، تو می گویی که دوست داری به آنان تازیانه بزنی که چرا به دنبال فهم دین نیستید! تو آقایِ مهربانی هستی، تو هرگز به آزار کسی راضی نمی شوی، اما با چه زبانی و چگونه به من بفهمانی که باید اهل فهم باشم و گرنه فریب حکومت را خواهم خورد و به ناحق و بیهوده به دیگران سواری خواهم داد!

به من می گویی که اگر در جستجوی دانش باشم در ملکوت آسمان ها مرا به بزرگی یاد می کنند، آری! اگر من بخواهم به دنبال علم واقعی باشم، حکومت مرا آزار و اذیت می کند، اما مهم نیست، چرا که فرشتگان مرا با عظمت یاد می کنند. (۳)

تو دوست داری که شیعیان اهل نوشتن باشند، زیرا این نوشته است که باعث بیداری مردم می شود، این قلم است که کوبنده تر و برنده تر از هر سلاح و شمشیری است.

تو بارها گفته ای که دانش را بنویسید و در میان دوستان خود پخش کنید، روزگاری فرا خواهد رسید که مردم فقط با کتاب انس پیدا خواهند کرد، آری! تو از آینده خبر

ص: ۱۹

۱- ۱۶. والعالم ینتفع بعلمه خیر وأفضل من عباده سبعین ألف عابد: بصائر الدرجات ص ۲۸، تحف العقول ص ۳۶۴، ثواب الأعمال ص ۱۳۱، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۹؛ إذا كان يوم القيامة جمع الله عز وجل الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: الأمالي للصدوق ص ۲۳۳، کتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳۹۹، روضه الواعظین ص ۹، الأمالی للطوسی ص ۵۲۱، مستطرفات السرائر ص ۶۲۲، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۴، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۱۴۸، البرهان فی تفسیر القرآن ج ۱ ص ۱۰، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۹۸.

۲- ۱۷. عن أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لوددت أن أصحابي ضربت رؤسهم بالسياط حتى يتفقهاوا: الكافي ج ۱ ص ۳۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۹۳، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۲۸۵، الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۱۲۹.

۳- ۱۸. من تعلم العلم وعمل به وعلم لله، دُعي في ملكوت السماوات عظيماً فقيلاً: تعلم لله وعمل لله وعلم لله: الكافي ج ۱ ص ۳۵، الأمالی للطوسی ص ۴۷، سعد السعود ص ۸۸، مشكاه الأنوار ص ۲۳۵، الفصول المهمه للحزب العاملي ج ۱ ص ۴۶۸، بحار الأنوار ص ۷۵، تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۴۶، البرهان فی تفسیر القرآن ج ۴ ص ۲۸۹.

\* \* \*

برای خواندن نماز ظهر به مسجد پیامبر می رویم، نماز را به جماعت می خوانیم، بعد از نماز فرصتی می شود تا به قبرستان بقیع برویم و قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر(علیه السلام) را زیارت کنیم. امام باقر در سال ۱۱۴ به دست هشام اموی به شهادت رسید، زُراه برایم خاطره های زیادی از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند. او سخنان ارزشمند فراوانی را از آن امام عزیز به خاطر سپرده است.

اکنون زُراه رو به من می کند و می گوید که باید زودتر از مدینه برویم، زیرا به دستور هشام همه رفت و آمدها کنترل می شود، ما باید به سوی مکه حرکت کنیم.

\* \* \*

آقای من!

کاش می توانستم در این شهر بمانم و بیش از این از دریای علم تو بهره ای بگیرم، اما چاره ای نیست، باید از این شهر بروم، حکومت اموی نمی گذارد که شیعیان در این شهر بمانند.

ما از این شهر می رویم، ولی عهد می بندیم که در اولین فرصت نزد تو باز گردیم.

ما تنها نخواهیم آمد، با جوانان بیشماری خواهیم آمد، همه ما شاگردان تو خواهیم شد و از علم تو بهره خواهیم برد.

آن روز نزدیک است، روزی که مدینه پر از مشتاقان دانش تو بشود، این وعده ای است که تو به ما داده ای.

ما صبر می کنیم تا آن زمان مناسب فرا برسد...

## وقتی تاریخ تکرار می شود

خبری به شهر کوفه می رسد، «زَیْد» از کوفه به سوی مدینه می رود، زید پسرِ امام سجّاد(علیه السلام) است. او عموی امام صادق(علیه السلام) است.

زید در مدینه زندگی می کرد، هشام او را به دمشق طلبید و سپس برای پرسش و پاسخ در مورد ماجرای، او را به کوفه فرستاد. هشام از فرماندار کوفه خواست که اجازه ندهد زید روز را در کوفه شب کند و باید سریع از کوفه برود. فرماندار کوفه هم زید را خیلی زود از کوفه خارج کرد.

امروز جمعی از بزرگان شهر تصمیم می گیرند تا دنبال زید بروند و او را به شهر بازگردانند، آنان تصمیم گرفته اند تا با کمک زید قیام کنند و حکومت اُموی را سرنگون سازند، من با خود فکر می کنم که آیا آنان موفق خواهند شد؟ آیا الآن که سال ۱۲۰ هجری است، زمان مناسبی برای قیام می باشد؟ هشام با سیاست خفقان توانسته است به حکومت خود ادامه بدهد، هشام سال هاست که شیعیان را در تنگنا قرار داده است.

بهر حال، امروز بزرگان شهر تصمیم گرفته اند تا زید را به شهر بازگردانند، آنان در جستجوی زید هستند، سرانجام در «قادیسیه» به زید می رسند و راه را بر او

می بندد و نمی گذارند به سوی مدینه برود.

گوش کن! آنان به زید می گویند: «ای پسر پیامبر! شهر ما را رها کرده و به کجا می روی؟ در کوفه چهل هزار سرباز داری تا با حکومت بجنگی و خلیفه را سرنگون سازی».

آنان امید دارند که خدا زید را یاری خواهد کرد و او این حکومت را سرنگون خواهد کرد.

زید به فکر فرو می رود، آیا دعوت این مردم را قبول کند؟ مردم همه قسم یاد می کنند که هرگز او را تنها نگذارند.

زید به آنان رو می کند و می گوید: «می ترسم با من همان کاری را بکنید که با جدم حسین (علیه السلام) نمودید».

آری! این مردم کوفه همان کسانی هستند که به امام حسین (علیه السلام) هم همین حرف ها را زدند ولی وقتی امام حسین (علیه السلام) به سوی آنان آمد به جنگ او رفتند و به رویش شمشیر کشیدند.

مردم کوفه قسم یاد می کنند که این بار هرگز فریب نخواهند خورد و تا پای جان در راه او خواهند ایستاد. زید در لحظه مهم تاریخ ایستاده است، نگاهی به این مردم می کند، شور آنان را می بیند، او تصمیم می گیرد به سوی کوفه باز گردد.

پسرعموی زید همراه اوست. او به زید رو می کند و می گوید: «ای زید! اینان می خواهند تو را فریب بدهند، فراموش نکن که این مردم علی (علیه السلام) را تنها گذاشتند و به سخنش گوش ندادند، با حسن (علیه السلام) بیعت کردند ولی هنگام جنگ با معاویه بر سر حسن (علیه السلام) هجوم آوردند و او را زخمی کردند و غربتش را رقم زدند. اینان حسین (علیه السلام) را به شهر خود دعوت کردند و سپس به روی او شمشیر کشیدند».

یکی از بزرگان کوفه این سخن را می شنود، او به زید می گوید: «ای زید!

پسرعموی تو حسود است و نمی تواند مقام تو را ببیند، او خیال می کند که خودش شایستگی برای رهبری این قیام را دارد».

زید به پسرعموی خود رو می کند و می گوید:

-- ای پسر عمو! اگر این مردم علی (علیه السلام) را تنها گذاشتند، برای این بود که مردم شام از معاویه حمایت می کردند. هنگامی حسین (علیه السلام) با یزید در افتاد که بنی امیه در اوج قدرت بودند، اما امروز شرایط به گونه ای است که می توان بنی امیه را شکست داد.

-- من می ترسم اگر با این مردم همراه شوی و به کوفه بازگردی، در موقع کارزار بر خلاف آنچه می پنداری هیچ کس نزد آنان پست تر از تو نباشد.

-- من تصمیم خود را گرفته ام.

-- صلاح مملکت خویش، خسروان دانند.

اینجاست که زید همراه با پسرش به سوی کوفه بازمی گردد و پسرعموی زید به سوی مدینه می رود.

با بازگشت زید به کوفه، این شهر آماده انقلاب می شود، مردم امید دارند که به زودی حکومت استبدادی هشام به دست زید سرنگون خواهد شد. (۱)

\*\*\*

زید حرکت خود را آغاز می کند، او به قبیله های مختلف نامه می نویسد و آنان را به بیعت با خود فرا می خواند.

او زندگی مخفیانه ای را آغاز کرده است و هر چند وقت در خانه یکی از یارانش به سر می برد تا حکومت نتواند او را پیدا کند.

حتماً می دانی که اگر زید بتواند بر کوفه مسلط شود، گام بزرگی برداشته است،

ص: ۲۳

---

۱- ۱۹. فتبعه أهل الكوفة وقالوا له: نحن أربعون ألفاً لم يتخلف عنك أحد، نضرب عنك بأسيافنا، وليس ها هنا من أهل الشام إلاّ عدّه يسيره بعض قبائلنا يكفيكهم بإذن الله تعالى. وحلفوا له بالأيمان المغلظه، فجعل يقول: إني أخاف أن تخذلوني وتسلموني كفعلكم بأبي وجدّي! فيحلفون له. فقال له داود بن علي: يا بن عمّ، إنّ هواء يغزونك من نفسك، أليس قد خذلوا من كان أعزّ عليهم منك جدّك علي بن أبي طالب حتّى قُتل؟ والحسن من بعده بايعوه ثمّ وثبوا عليه فانتزعوا رداءه وجرحوه، أو ليس قد أخرجوا جدّك الحسين وحلفوا له بأوكد الأيمان وخذلوه وأسلموه ولم يرضوا بذلك حتّى قتلوه؟ فلا ترجع معهم...:



الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٣٤، تاريخ الطبرى ج ٥ ص ٤٨٨، تجارب الأمم ج ٣ ص ١٣٤، المنتظم فى تاريخ الأمم والملوك  
ج ٧ ص ٢٠٩، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١١٨.

کوفه دروازه ایران است!

من در فکر هستم که آیا نزد زید بروم و با او بیعت کنم یا نه؟

زید فرزند امام سجاد (علیه السلام) است، او عموی امام صادق (علیه السلام) است، می خواهد انقلاب کند و این حکومت فاسد را نابود کند، آیا باید او را یاری کنم؟

فکری به ذهنم می رسد، تصمیم می گیرم به خانه زُراه بروم و با او مشورت کنم. آیا تو هم همراه من می آیی؟

من سؤل خود را از زُراه می پرسم، زُراه نگاهی به من می کند و می گوید امشب قرار است من با عدّه ای از دوستانم به دیدار زید برویم و با او سخن بگوئیم، تو هم می توانی همراه ما بیایی!

\* \* \*

در تاریکی شب به سوی خانه یکی از یاران زید می روم، سلام می کنم و در گوشه ای می نشینم. بزرگان زیادی در اینجا جمع شده اند، آن مرد را می بینی که در آنجا نشسته است، اسم او نُعمان است. او مغازه صرافی در بازار کوفه دارد. همه او را می شناسند.

اکنون زید رو به نُعمان می کند و می گوید:

-- ای نعمان! گویا راه تو از راه من جداست، آیا نمی خواهی با من بیعت کنی؟

-- تو چه تصمیمی گرفته ای؟

-- من می خواهم قیام کنم و این حکومت را سرنگون سازم. از تو می خواهم مرا یاری کنی.

-- ای بزرگوار! من این کار را نمی کنم.

-- آیا تو جان خود را دریغ می داری؟

ص: ۲۴

-- ای زید! من باید در این زمان، از حجت خدا پیروی کنم. اگر تو حجت خدا نباشی، پس برای چه با تو بیعت کنم؟ (۱)

جواب نُعمان مرا به فکر فرو می برد، آری! من باید مطیع امام خود باشم، به راستی آیا زید برای این قیام خود از امام صادق (علیه السلام) اجازه گرفته است؟ اصلاً او به امامت آن حضرت ایمان دارد؟

زید نگاهی به ما می کند و می گوید: «ما از خاندان پیامبر هستیم. کسی که در خانه خود بنشیند و قیام نکند، امام نیست! کسی امام است که شمشیر بکشد و با ستمکاران جهاد کند».

این سخن زید مرا به فکر فرو می برد، آیا هر کس از خاندان پیامبر باشد و دست به شمشیر ببرد، امام است؟

پیرمردی که در میان جمع نشسته است رو به زید می کند می گوید: «ای زید! علی (علیه السلام) امام اوّل ما شیعیان است. وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم حق او را غصب کردند. علی (علیه السلام) بیست و پنج سال در خانه نشست و قیام نکرد، بگو بدانم در آن بیست و پنج سال آیا او امام بود یا نه؟».

زید سکوت می کند و جوابی نمی دهد، پیرمرد به سخن خود ادامه می دهد: «ای زید! اگر بگویی زمانی که علی (علیه السلام) در خانه نشسته بود، امام بود، پس می شود که امام صادق (علیه السلام) هم امام باشد، اگر چه شمشیر در دست نگرفته و قیام نکرده است، اگر هم علی (علیه السلام) امام نبوده است، پس تو برای چه اینجا آمده ای؟» (۲)

زید در پاسخ چه بگوید، او سکوت می کند، آری! زید دستور صریحی از امام صادق (علیه السلام) در مورد قیام خود ندارد، از طرفی شور و اشتیاق مردم کوفه را دیده است و به موفقیت خود ایمان دارد، گویا او تصمیم دارد در صورت موفقیت، حکومت را به امام صادق (علیه السلام) واگذار نماید، باین حال،

ص: ۲۵

۱- ۲۰. یا فتی، ما تقول فی رجل من آل محمّد استنصرک؟ قال: قلت: إن کان مفروض الطاعه، فلی أن أفعل ولی أن لا أفعل...: الاحتجاج ج ۲ ص ۱۳۷، مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۲۲۳، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ۱۹۳، تاریخ آل زرارہ ص ۵۲، معجم رجال الحدیث ج ۸ ص ۲۳۷.

۲- ۲۱. عن بکار بن ابی بکر الحضرمی، قال: دخل أبو بکر وعلقمه علی زید بن علی، وکان علقمه أكبر من أبی، فجلس أحدهما عن یمینه والآخر عن یساره، وکان بلغهما أنه قال: لیس الامام منّا من أرخی علیه ستره، إنّما الإمام من شهر سیفه. فقال له أبو بکر وکان أجراًهما: یا أبا الحسنین، أخبرنی عن علی بن ابی طالب علیه السلام، أکان إماماً وهو مرخ علیه ستره؟ أو لم یکن إماماً حتّی خرج وشهر سیفه؟...: اختیار معرفه الرجال ج ۲ ص ۷۱۴، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ۱۹۷، معجم رجال الحدیث ج ۸ ص ۳۶۲ و ج ۱۲ ص ۲۰۰، أعیان الشیعه ج ۷ ص ۱۱۱.

یاران او اکنون او را امام خود می دانند.

ما باید منتظر دستور امام خود باشیم، اگر آن حضرت به ما دستور یاری زید را بدهد با تمام وجود او را یاری خواهیم نمود و جان خویش را فدای او خواهیم نمود.

جلسه به طول انجامید، دیگر موقع رفتن است، در این هنگام یکی از جا برمی خیزد و می گوید:

-- ای زید! نظر تو در مورد ابوبکر و عمر چیست؟

-- خدا آن دو را رحمت کند، من به جز خیر و خوبی در مورد آنان چیزی نمی گویم.

-- اگر این چنین است پس چرا می خواهی قیام کنی؟

-- چطور مگر؟

-- تو می گویی می خواهی انتقام خون خاندان پیامبر را بگیری، خوب. مگر آن دو نفر نبودند که حق خاندان پیامبر را غصب کردند؟

-- ابوبکر و عمر بر ما پیشی گرفتند ولی کافر نشدند، آن دو در میان مردم به عدالت رفتار کردند و به قرآن و سخن پیامبر عمل کردند.

-- تو می گویی ابوبکر و عمر بر شما خاندان ظلمی نکرده اند، پس این حکومت هم بر شما ظلمی نکرده است. پس چرا می خواهی قیام کنی؟ چرا ما را به شورش بر علیه حکومتی می خوانی که ظلمی نکرده است؟ بنی اُمیّه در گرفتن حق شما به همان شیوه و روش ابوبکر و عمر عمل کرده اند.<sup>(۱)</sup>

با شنیدن این سخنان، همه به فکر فرو می روند، به راستی چرا زید در مورد ابوبکر و عمر چنین سخن گفت؟

آیا او ماجرای ستم ها و ظلم هایی که بعد از وفات پیامبر روی داد را فراموش

ص: ۲۶

---

۱- ۲۲. اجتمعت إليه جماعه من رؤسهم فقالوا: رحمك الله، ما قولك في أبي بكر وعمر؟ قال زيد: رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيتي يتبرأ منهما ولا يقول فيهما إلا خيراً، قالوا: فلم تطلب إذا بدم أهل هذا البيت إلا أن وثبا على سلطانكم فنزاعه من أيديكم.... تاريخ الطبري ج ۵ ص ۴۹۸، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج ۷ ص ۲۱۰.

کرده است؟

این ابوبکر و عمر بودند که در «سقیفه» جمع شدند و نقشه خود را عملی کردند و حق علی (علیه السلام) را غصب کردند. (۱)

شاید زید می خواهد یاران زیادتری را برای قیام خود جمع کند و برای همین، این گونه نظر می دهد، گویا او می خواهد همه نیروها را بر ضد حکومت بسیج کند، او می داند اگر آشکارا از عمر و ابوبکر بیزاری جوید، عده زیادی از یاران خود را از دست می دهد.

\*\*\*

جاسوسان حکومتی خبر آمدن زید به کوفه را برای هشام می برند. هشام نامه ای به فرماندار کوفه می نویسد و از او می خواهد تا برای مقابله با قیام زید در آمادگی کامل باشد.

فرماندار کوفه دستور می دهد تا همه راه های خروجی کوفه کنترل شود تا نامه ای از طرف زید یا یاران او به شهرهای دیگر عراق ارسال نشود.

خبرها حکایت از این دارد که مردم شهرهای «بصره»، «مدائن» و «واسط» وفاداری خود را به زید اعلام کرده اند.

\*\*\*

آن پیرمرد کیست که با زید سخن می گوید؟ او ابن کُهِیل است، گوش کن، او از روی دلسوزی می گوید:

-- ای زید! تو از خاندان پیامبر هستی و حق بزرگی بر ما داری. بگو بدانم چند نفر با تو بیعت کرده اند.

-- چهل هزار نفر.

ص: ۲۷

---

۱- ۲۳. فکثر اللّغط وارتفعت الأصوات ، حتّی فرقت من الاختلاف ، فقلت : ابسط يدک یا أبا بکر ، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخاری ج ۶ ص ۲۵۰۵ ، مسند أحمد ج ۱ ص ۱۲۳ ، صحيح ابن حبان ج ۲ ص ۱۴۸ و ص ۱۵۵ ، تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۵ ، السيره النبويه لابن هشام ج ۴ ص ۳۰۸ ، تاريخ مدینه دمشق ج ۳۰ ص ۲۸۱ و ص ۲۸۴ ، الکامل فی التاريخ ج ۲ ص ۱۱ ، شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳ ، أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۵ ، السيره النبويه لابن کثیر ج ۴ ص ۴۸۷ .

-- بگو بدانم چند نفر با جدت حسین (علیه السلام) بیعت کردند؟

-- هشتاد هزار نفر.

-- آیا می دانی از آن هشتاد هزار نفر چند نفر به او وفادار ماندند؟ بگو بدانم مقام تو بالاتر است یا مقام جدت حسین (علیه السلام)؟

-- مقام جدم حسین (علیه السلام).

-- مردم این روزگار بهترند یا مردم روزگار حسین (علیه السلام)؟

-- مردم آن روزگار.

-- خوب. آنان به حسین (علیه السلام) خیانت کردند. اکنون چگونه شده است که تو به وفای این مردم دل خوش داشته ای؟

-- این مردم با من بیعت کرده اند، آنان عهد بسته اند که هرگز پیمان نشکنند. آیا درست است که آن ها را رها کنم و بروم؟ (۱)

زید در تصمیم خود مصمم است، او افرادی را به سوی خراسان می فرستد تا برای قیام آماده شوند، سخن و هدف او روشن و واضح است، به مردم گفته است که هدفش چیزی جز اسلام، عدالت و دفاع از مظلومان نیست، او می خواهد مردم را از ظلم و ستم استبداد دینی نجات بدهد. (۲)

\* \* \*

اکنون گروه زیادی با زید بیعت کرده اند، جوانانی که از ظلم و ستم بنی امیه به ستوه آمده اند، به صورت مخفیانه برای قیام تلاش می کنند، در میان آنان یاران امام صادق (علیه السلام) به چشم نمی آید، گویا امام در این شرایط قیام را صلاح نمی بیند، آری! امام این مردم را به خوبی می شناسد، می داند که برای تشکیل یک حکومت اسلامی ابتدا باید مسلمانان واقعی را تربیت کرد، مردمی که دور زید جمع شده اند،

ص: ۲۸

۱- ۲۴. فلما رجع زید أتاه سلمه بن كهيل، فذكر له قرابته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وحقه، فأحسن ثم قال له: نشدك الله، كم بايعوك؟ قال أربعون ألفاً، قال: فكم بايع جدك؟ قال: ثمانون ألفاً، قال: فكم حصل معه؟ قال: ثلاثمائة! قال: نشدتك الله، أنت خير أم جدك؟ قال: جدى...: تاريخ الطبرى ج ۵ ص ۴۸۹، تجارب الأمم ج ۳ ص ۱۳۵، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۳۵، أعيان الشيعة ج ۷ ص ۱۱۸، نهاية الأرب ج ۲۴ ص ۳۹۹.

۲- ۲۵. وكانت بيعته التي يبائع عليها الناس: إننا ندعوكم إلى كتاب الله وسنة نبيه وجهاد الظالمين والدفع عن المستضعفين

وإعطاء المحرومين...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٣٣.

به چیزهای دیگری می اندیشند.

بیشتر مردم زیدی شده اند، یعنی طرفدار زید هستند و با او بیعت کرده اند، بعضی هم او را به عنوان «امام» خود پذیرفته اند.

شاید آمار آنان به صد هزار نفر هم برسد، آنان «زیدی» هستند (که به فرقه زیدیّه هم مشهور هستند). آنان می گویند امام کسی است که از نسل فاطمه (علیها السلام) باشد و قیام کند، هر کس که این دو شرط را داشته باشد، امام است.

زیدی ها قدری عرصه را بر ما تنگ کرده اند، ما شیعه امام صادق (علیه السلام) هستیم و امامت را عهدی آسمانی می دانیم، دوازده امامی که خدا آن ها را برای ما انتخاب کرده است و پیامبر هم در مورد آنان سخن گفته است، امام، امام است، فرقی نمی کند که در خانه نشسته باشد یا دست به شمشیر برده باشد. (۱)

ما به نام «شیعه جعفری» مشهور هستیم. حتماً می دانی که نام اصلی امام صادق (علیه السلام)، «جعفر» است، به همین دلیل ما به «جعفری» مشهور شده ایم. همه ما منتظر دستور امام صادق (علیه السلام) هستیم، هر لحظه منتظر هستیم تا خبری از مدینه به ما برسد.

هر کس از مدینه می آید، نزد او می رویم تا بدانیم نظر امام صادق (علیه السلام) چیست، زید می خواهد با ظلم و جور مبارزه کند، اگر زید پیروز این میدان شود، می توان امید داشت که او حکومت را به امام صادق (علیه السلام) واگذار کند، اما همه سخن در این است آیا او در این شرایط موفق خواهد شد؟

آیا همه چیز با سقوط این حکومت حل می شود؟ آینده چقدر روشن است؟ مردم چقدر برای حکومت خاندان پیامبر آمادگی دارند؟ آیا نیروهای مؤمن و متعهد تربیت شده اند؟

زید فقط به فکر سرنگونی حکومت است، ولی امام صادق (علیه السلام) می داند که قبل از

ص: ۲۹

---

۱- ۲۶. إن ظفر زید وأصحابه فليس أحد أسوأ حالاً- عندهم منّا، وإن ظفر بنو أمّیه فنحن عندهم بتلك المنزله. قال: فقال لي: انصرف ليس عليك بأس من أولى ولا من أولى: الأملی للمفید ص ۳۳، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۳۴۸.



سرنگونی این حکومت باید به خیلی چیزها فکر کرد، البته زید خود طالب شهادت است، راه خود را انتخاب کرده است، کسی که در راه مبارزه با ستم قیام کند، شهید است و بهشت در انتظار اوست.

\* \* \*

فرماندار کوفه می خواهد هرطور شده مخفی گاه زید را پیدا کند، او پول زیادی به مأموری می دهد تا پیش یاران زید برود و به آنان بگوید که من از خراسان آمده ام و برای زید پول آورده ام. او می خواهد با این فریب کاری زید را دستگیر کند. با همه این تلاش ها فرماندار نمی تواند زید را پیدا کند.

زید به همه اعلام کرده است که شب اول ماه «صفر»، شبی است که قیام آغاز خواهد شد. قرار شده است تا یاران او از شهرهای دیگر، آن شب خود را به کوفه برسانند. برنامه این است که همه نیروها به یکباره خارج شوند و خود را به کوفه برسانند و بعد از تصرف کوفه به سوی دمشق حرکت کنند.

جاسوسی از ماجرا باخبر می شود و این نامه را برای فرماندار کوفه می نویسد: «تو کجا هستی؟ زید مردم را به بیعت فرا می خواند و تو همچنان در خواب هستی؟».

هنوز یک هفته تا زمان موعود مانده است، نیروهای حکومتی همه راه ها را می بندند. فرماندار دستور می دهد تا کسانی را که احتمال می دهند با زید همکاری داشته اند دستگیر و روانه زندان شوند. گروهی از یاران زید دستگیر می شوند.

مأموران ندا می دهند که همه مردم باید در مسجد جمع شوند، اگر کسی در کوچه ها دیده شود، اعدام خواهد شد. حتماً می دانی که مسجد کوفه، جمعیت زیادی در خود جای می دهد.

مردم از ترس به سوی مسجد هجوم می برند، وقتی مسجد کوفه از جمعیت پر

می شود، مأموران درهای مسجد را می بندند تا کسی نتواند به یاری زید برود.

\*\*\*

امشب شب چهارشنبه است، هوا خیلی سرد است، هنوز مردم در مسجد هستند، مأموران اجازه نمی دهند کسی از مسجد خارج شود، وقتی زید از این موضوع باخبر می شود با هیجده نفری که همراه او بودند از مخفی گاه خود خارج می شود، او به سوی مسجد می آید، آتشی را در آن نزدیکی روشن می کند، صدای «الله اکبر» مردم از مسجد به گوش می رسد، عدّه ای از خانه ها برای یاری او بیرون می آیند، تعداد آنان ۲۱۸ نفر می شود. آنان به سوی مسجد حمله می کنند، انتظار می رود مردمی که در مسجد هستند نیز شورش کنند و به بیرون مسجد بیایند.

امشب زید به کسانی که با او بیعت کرده اند نیاز دارد، آن ها پیمان بسته اند که تا پای جان او را یاری کنند، زید هر چه صبر می کند، خبری نمی شود، مردم کوفه فقط اهل شعارند، آنان فریاد «الله اکبر» سر می دهند، اما وقتی می بینند اگر به سوی در مسجد بروند، کشته می شوند، از جای خود تکان نمی خورند.

او به یاران خود دستور می دهد تا نزدیک مسجد شوند و فریاد برآورند: «ای کسانی که در مسجد مانده اید، از ذلت و خواری به سوی عزّت بیایید!».

زید به یاران خود رو می کند و می گوید:

-- چرا این مردم به یاری ما نمی آیند؟

-- مأموران حکومتی، آنان را محاصره کرده اند.

-- این هرگز بهانه ای برای شکستن پیمان نیست!

زید می داند که هنوز عدّه زیادی از مردم در خانه های خود پناه گرفته اند، او می گوید: «آنانی که در خانه ها هستند چرا به یاری ما نمی آیند».

ص: ۳۱

هیچ کس جواب این سؤل را نمی دهد، زید با دیدن این صحنه همه چیز را می فهمد، او به یاد حسین (علیه السلام) می افتد و می گوید: «این مردم با من همان کاری را کردند که با حسین (علیه السلام) کردند».

زید از مسجد دور می شود، به در خانه هایی می رسد که می داند صاحب آن خانه ها با او بیعت کرده اند.

او آنان را به اسم صدا می زند، اما هیچ کس جوابی نمی دهد.

این جمله امام حسین (علیه السلام) چقدر زیباست: «مردم بنده دنیایند، دین را تا آنجا می خواهند که زندگی خود را با آن سر و سامان بدهند، وقتی آزمایش پیش آید، دینداران کم خواهند بود».(۱)

امشب زید می تواند مأموران حکومتی را از خود دور کند، اما به راستی فردا چه خواهد شد؟ آیا مردمی که دم از یاری او می زدند به کمک او خواهند آمد؟(۲)

\* \* \*

صبح فرا می رسد، جنگ آغاز می شود، زید با یاران اندک خود چگونه در مقابل دوازده هزار سرباز حکومت پیروز خواهد شد؟ به زودی هشت هزار نفر دیگر هم از طرف هشام به کوفه خواهند رسید. فرماندار برای کسی که سر زید را بیاورد، هزار سکه طلا جایزه قرار داده است.

جنگ ادامه دارد، زید و یارانش با تمام وجود می جنگند، لحظه به لحظه یاران زید کم و کمتر می شود، در این میان یکی از سپاهیان حکومت به فاطمه (علیها السلام) ناسزا می گوید، اشک در چشمان زید حلقه می زند و اشک می ریزد.

هیچ کس جرأت ندارد به جنگ زید بیاید، شجاعت او مثال زدنی است، او مانند جدش حسین (علیه السلام) می رزمند، همه از مقابل شمشیر او فرار می کنند، زید روز اول را

ص: ۳۲

---

۱- ۲۷. الناس عبید المال، والدین لغو علی ألسنتهم، یحوظونه ما درت به معایشهم، فإذا مُحْصوا للابتلاء قَلَّ الدیانون: بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۱۹۵، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۸.

۲- ۲۸. فخرج منها لیلاً، ورفعوا الهادی فیها النیران، ونادوا: یا منصور، حتی طلع الفجر، فلما أصبحوا بعث زید القاسم التبعی، ثم الحضرمی و آخر من أصحابه ینادیان شعارهم، فلما كانا بصحراء عبد القیس لقیهما جعفر بن العباس الکندی، فحملا علیه وعلی أصحابه، فقتل الذی کان مع القاسم التبعی، وارتت القاسم وأتی به الحکم، فضرب عنقه، فكانا أول من قتل من أصحاب زید، وأغلق الحکم دروب السوق وأبواب المسجد علی الناس...: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۴۳، نهاییه الأرب ج ۲۴ ص ۴۰۳.

می تواند مقاومت کند، مردم هنوز در مسجد محاصره هستند، فرماندار دستور داده است تا کشته شدن زید کسی حق ندارد از مسجد خارج شود.

\* \* \*

امروز جمعه، دومین روزی است که زید قیام کرده است. زید با رشادتی که از خود نشان می دهد تعداد زیادی از نیروهای حکومتی را به خاک و خون می کشد، او و یارانش فاصله زیادی با در مسجد ندارد.

فرماندار می داند که هرگز نمی تواند در مقابل شجاعت زید پیروز شود. اینجاست که او دستور می دهد تا زید و یارانش را تیرباران کنند. باران تیر از هر سو، از پشت بام ها گرفته تا نخلستان ها بر زید و یارانش فرود می آید.

تیرانداز ماهر تیری به کمان می نهد و از دور پیشانی زید را هدف می گیرد، تیر می آید و به پیشانی او اصابت می کند. چند نفر از یاران زید اطرافش را می گیرند و او را به خانه ای می برند، شب فرا می رسد و جنگ متوقف می شود.

\* \* \*

زید از درد به خود می پیچد، تیر در استخوان پیشانی او فرو رفته است. او به اطراف خود نگاهی می کند و می گوید: «چه کسی بود که در مورد ابوبکر و عمر از من سؤال می کرد، به او بگوئید که این ابوبکر و عمر بودند که مرا به این روز انداختند».

اکنون برای زید، پزشکی می آورند، او نگاهی به تیر می کند، چاره ای نیست باید تیر را از پیشانی بیرون آورد، زید نگاهی به فرزندش یحیی می کند و می گوید: «فرزندم! بعد از من راه مرا ادامه بده و با ستمکاران مبارزه کن».

پزشک دست می برد و تیر را بیرون می کشد، خونریزی زیاد می شود و بعد از لحظاتی زید شهید می شود.

ص: ۳۳

یاران شهادت او را به پسرش یحیی تسلیم می گویند، آن ها نمی دانند با پیکرش چه کنند، سرانجام بدن را در بستر نهری به خاک می سپارند و دوباره آب را روی آن جاری می کنند تا کسی نتواند جسد او را پیدا کند. اکنون یحیی، پسر زید با ده نفر از یاران پدر از تاریکی شب استفاده می کند و از کوفه خارج می شود.

\*\*\*

صبح که فرا می رسد، فرماندار دستور می دهد تا مأموران به جستجوی خانه به خانه شهر پردازند، هر مجروحی را دیدند به قتل برسانند. او به دنبال زید می گردد و از سرنوشت او خبری ندارد. او دستور قتل عام یاران زید را می دهد.

سندی، غلام زید است، هزار سکه طلا او را وسوسه می کند، برای همین او نزد فرماندار می رود و ماجرای دیشب را به او می گوید و محل دفن زید را به او می گوید.

فرماندار دستور می دهد تا پیکر او را بیرون آورند، سر را از بدن جدا کنند تا برای خلیفه فرستاده شود وقتی سر به شام می رسد، هشام دستور می دهد تا سر زید را در ملأ عام و کنار دروازه شهر آویزان کنند تا درس عبرتی برای همه باشد، بعد از مدتی هشام، سر زید را به مدینه و مصر هم می فرستد تا در این شهرها چرخانده شود.

فرماندار کوفه، بدن زید را در محله کناسه کوفه بر دار می آویزد و چهارصد نفر را مأمور نگهداری می کند تا مبادا کسی بدن را دفن کند، هر شب صد نفر از جسد مواظبت می کنند، فرماندار می خواهد مدّت ها این بدن بر دار باشد تا دیگر کسی جرأت قیام و شورش بر ضد این حکومت را پیدا نکند. (۱)

\*\*\*

ص: ۳۴

---

۱ - ۲۹. ثمّ انتهى زید إلى الكناسه، فحمل على من بها من أهل الشام فهزمهم... جاء زید حتّى انتهى إلى باب المسجد، فجعل أصحابه يدخلون رياتهم من فوق الأبواب ويقولون: يا أهل المسجد، اخرجوا من الذلّ إلى العزّ، اخرجوا إلى الدين والدنيا، فإنكم لستم في دين ولا دنيا، فرماهم أهل الشام بالحجاره من فوق المسجد... فرمى بسهم فأصاب جانب جبهته اليسرى فثبت في دماغه... وأحضر أصحابه طبيباً فانترع النصل، فضجّ زید، فلما نزع النصل مات زید... فلما دفنوه أجزوا عليه الماء. وقيل: دُفن بنهر يعقوب، سكر أصحابه الماء ودفنوه وأجزوا الماء، وكان معهم مولی لزيد سندی، وقيل رآهم، فسار فدلّ عليه، وتفرّق الناس عنه، وسار ابنه یحیی نحو كربلاء، فنزل بنينوی علی سابق مولی بشر بن عبد الملك بن بشر...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۴۴، نهاییه الأرب ج ۲۴ ص ۴۰۵.

نامه ای از کوفه به مدینه برای امام صادق(علیه السلام) فرستاده می شود. در آن نامه خبر شهادت زید ذکر شده است.

وقتی امام این نامه را می خواند اشک می ریزد. این خبر قلب امام را به درد می آورد، تنهایی و مظلومیت او هیچ گاه از یادها نخواهد رفت. امام رو به اطرافیان خود می کند و می گوید: «زید مردی درستکار بود، او اگر پیروز می شد به وعده خود وفا می کرد».(۱)

امام پول زیادی را برای یکی از شیعیان خود در کوفه می فرستد تا در میان خانواده کسانی که در قیام زید کشته شدند، تقسیم کند. به امام صادق(علیه السلام) خبر می دهند یکی زید را ناسزا می گوید، امام ناراحت می شود و در حق او نفرین می کند.(۲)

ما اکنون می دانیم که امام صادق(علیه السلام) در قیام زید چه نکاتی را در نظر گرفته است:

اول: زید به خاطر خدا قیام کرد و در این راه شهید شد.

دوم: زید آن قدر بزرگوار بود که در صورت موفقیت، حکومت را به امام صادق(علیه السلام) واگذار می کرد.

سوم: امام مردم زمان خود را به خوبی می شناخت و می دانست که زید شکست خواهد خورد زیرا این زمان برای قیام مناسب نبود.

چهارم: کسانی که زید را به عنوان امام و حجت خدا انتخاب کرده اند، در اشتباه هستند، امامت عهدی آسمانی است و خدا دوازده امام را برای هدایت جامعه انتخاب کرده است.

پنجم: امام شیعیان خود را از خطر نابودی نجات داد، اگر آنان به یاری زید می رفتند، باز هم این قیام شکست می خورد، آنان چگونه می توانستند در مقابل ۲۰ هزار سرباز حکومت مقاومت کنند؟

ص: ۳۵

---

۱- ۳۰. فتکلم الناس فی ذلک، فقال: مه، لا تقولوا لعَمی زید إلا خیراً، رحم الله عمی، فلو ظفر لوفی... مناقب آل ابی طالب ج ۳ ص ۳۵۲، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۲۸.

۲- ۳۱. لا تقولوا: خرج زید، فإن زیداً کان عالماً، وکان صدوقاً، ولم یدعکم إلی نفسه، إنما دعاکم إلی الرضا من آل محمّد، ولو ظهر لوفی بما دعاکم إلیه: الکافی ج ۸ ص ۲۶۴، وسائل الشیعه ج ۱۵ ص ۵۰، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۰۲، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۳ ص ۶۹، الغدیر ج ۳ ص ۷۰؛ وقد دفع إلی عبد الرحمن بن سیابه ألف دینار، وأمره أن یقسمها فی عیال من أصیب مع زید: الأمالی للصدوق ص ۴۱۶، روضه الواعظین ص ۲۷۰، خاتمه المستدرک ج ۸ ص ۱۲۳، الإرشاد للمفید ج ۲ ص ۱۷۳، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ۱۷۰، معجم رجال الحدیث ج ۸ ص ۳۵۸، کشف الغمّه ج ۲ ص ۳۴۲.

آری! امام می خواست شیعه را حفظ کند، اگر همه یاران او در قیام زید شرکت می کردند، همه آن ها کشته می شدند و دیگر نام و یادی از تشیع باقی نمی ماند.

اگر حکومت می فهمید که امام یاران خود را به همکاری زید فرمان داده است، امام صادق (علیه السلام) را شهید می کرد و بهانه خوبی هم برای کشتن شیعیان پیدا می کرد.

آری! امام به چیز دیگری می اندیشد، او به آینده می اندیشد، او می خواهد مکتبی بسازد که تا هزاران سال زنده بماند.

\* \* \*

هشام که از قیام زید بسیار خشمگین است، سرانجام تصمیم می گیرد تا برای مردم کوفه سکه های طلا بفرستد، او می داند که چگونه باید مردم را خرید. پول، درمان هر دردی است، با پول می شود کاری کرد که مردم زید و قیام او را فراموش کنند!

سپس هشام فرمان می دهد که عراق را از سادات (فرزندان علی) خالی نمایند، او می داند ماندن سادات در عراق بسیار خطرناک است، هشام دستور می دهد تا آنان را مانند اسیر به مدینه ببرند. (۱)

هشام به فرماندار مدینه می نویسد که مواظب سادات باشد و نگذارد که آنان از مدینه خارج شوند. سادات باید هر هفته به فرمانداری مدینه بیایند و حضور خود را در مدینه اعلام نمایند، خروج سادات از مدینه به هر بهانه ای جرم به شمار می آید. امام صادق (علیه السلام) هم که از بزرگان سادات است، در شرایط سختی قرار گرفته است.

ص: ۳۶

---

۱- ۳۲. وذلك أنّ هشاماً كتب إلى عامله بالبصره - وهو القاسم بن محمد الثقفي - أن يشخص كلّ من بالعراق من بني هاشم إلى المدینه؛ خوفاً من خروجهم، وكتب إلى عامل المدینه أن يحبس قوماً منهم، وأن يعرضهم في كلّ أسبوع مرّه، ويقیم لهم الكفلاء علی ألا يخرجوا منها: شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۱۶۵.

سال ۱۲۵ هجری فرا می رسد، خبر خوبی به ما می رسد، هشام آن خلیفه جنایتکار مرده است، حکومت استبدادی او نوزده سال به طول انجامید، در این مدّت، شیعیان سختی های زیادی را تحمّل کردند.

ولید، ولیّ عهد اوست و برای تفریح به یکی از شهرها رفته است و اکنون در دمشق نیست. (۱)

وقتی خیر مرگ هشام را به ولید می دهند، بسیار خوشحال می شود، زیرا او به آرزوی خود که همان خلافت است، رسیده است.

بزرگان حکومت، انگشتر خلافت را برای ولید می برند و به او تحویل می دهند و به عنوان خلیفه بر او سلام می کنند.

ولید اکنون خلیفه است، او دستور می دهد تا اسباب ساز و آواز بیاورند و خوانندگان برای او شعر بخوانند.

من ترجمه شعر او را برای شما می گویم: «امروز روز خوشی من است، روزی است که باید باد بنوشم، شکر خدا که خیر مرگ هشام آمده است و انگشتر خلافت را

ص: ۳۷

---

۱- ۳۳. منظور از ولید در این کتاب، «ولید بن یزید» یازدهمین خلیفه امویّ می باشد، لازم به ذکر است که ششمین خلیفه امویّ، «ولید بن عبد الملک» است.



برای من آوردند، پس باید شراب ناب بنوشیم و روز را با دخترکی که دلبری می کند، به سر آوریم». ولید شراب را می نوشد و همه اطرافیان او نیز... (۱)

بعد از مدتی، ولید تصمیم می گیرد تا به دمشق برود، زیرا پایتخت حکومت دمشق است.

وقتی او به دمشق می رسد، مردم با او بیعت می کنند، مسلمانان او را خلیفه خدا می دانند، خلیفه ای که بیشتر وقت خود را به نوشیدن شراب، زن بارگی و به لهو و لعب می گذرانند...

هیچ کس خلیفه را از این کارها نهی نمی کند، همه از استبداد خلیفه می ترسند.

این یک قانون است، هیچ کس حق ندارد مقام خلافت و ولایت را نادیده بگیرد و او را به تقوا و ترس از خدا دعوت کند، گویا پیش از این در نماز جمعه، امام جمعه، خلیفه را به تقوا سفارش می کرد. وقتی پنجمین خلیفه اموی (عبدالملک) به خلافت رسید، چنین گفت: «به خدا قسم اگر دیگر کسی مرا به تقوا فرا خواند، گردنش را می زنم».

از آن روز به بعد دیگر هیچ کس جرأت ندارد خلیفه را از خدا بترساند. (۲)

\* \* \*

ولید به شعر علاقه زیادی دارد، خود ولید هم گاهی شعر می گوید، این ترجمه یکی از اشعار اوست: «ما گاهی شراب ناب می نوشیم و گاه آن را با آب می آمیزیم و می نوشیم، گاهی آن را گرم می نوشیم و گاهی نیم گرم». (۳)

ولید اولین خلیفه ای است که به شاعران پول زیادی می دهد، اگر کسی برای او شعری بگوید به هر بیت شعر او، هزار سکه نقره جایزه می دهند.

معمولاً شاعرانی که نزد او می آیند، اشعارشان حدود ده بیت می شود، روزی یکی از شاعران که اسم او «ابن مُبَّه» نزد خلیفه آمد و در مدح او شعری خواند، شعر او پنجاه

ص: ۳۸

۱- ۳۴. کنا مع الولید وأتاه خبر موت هشام وهنئى بولایه الخلافه، وأتاه القضيبي والخاتم. ثم قال: فأمسكنا ساعه، ونظرنا إليه بعين الخلافه، فقال غنوني: طاب يومى ولد شرب السلافه وأتانا نعى من بالرصافه... الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۹.

۲- ۳۵. لا يأمرنى أحد بتقوى الله بعد مقامى هذا إلا ضربت عنقه: الكامل لابن الأثير ج ۴ ص ۵۲۲، أنساب الأشراف ج ۷ ص ۳۹۲، الوافى بالوفيات ج ۱۹ ص ۱۴۱، فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۶، تاريخ الخلفاء ص ۲۳۹.

۳- ۳۶. يا أيها السائل عن ديننا/نحن على دين أبى شاکر/ نشرها صرفاً وممزوجه/ بالسخن أحياناً وبالقاتر: أنساب الأشراف ج ۸ ص ۳۸۸، تاريخ الطبرى ج ۵ ص ۵۲۱، الأغاني ج ۷ ص ۶، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۶۵، البدايه والنهائيه ج ۱۰ ص ۴، الفتوح ج ۸ ص ۳۰۳.

بیت داشت، باید به او پول زیادی داده می شد، مأمور پرداخت پول با خود فکر کرد که آیا این همه پول را به ابن مُتَبِّه بدهد. ولید دستور داد پنجاه هزار سکه به ابن مُتَبِّه بدهند. (۱)

به راستی چرا ولید به هر مناسبت، شاعران را نزد خود می خواند و به آنان این قدر پول می دهد؟

او می خواهد این گونه تمام ستمکاری ها و زشتی های خود را مخفی کند و توانایی خود را در شعر و شاعری، به رخ آنان بکشد.

به راستی چه چیزی بهتر از شعر شاعران حکومتی، حقیقت را در پس پرده ای از دروغ و ریا مخفی می کند؟

آیا همه شاعران نزد ولید احترام دارند؟ آیا ولید می خواهد شعر عربی را تقویت کند؟

هرگز!

ولید به شاعرانی که با هنر خود به حکومت ظالمانه او یاری می رسانند، جایزه می دهد. ولید دشمن شاعری است که از ظلم و ستم فریاد برآورد و حقیقت را آشکار کند.

نمی دانم تا به حال نام کُمیت را شنیده ای؟ همان شاعری که در همین روزگار ولید به شهادت رسید.

حتما دوست داری که از کُمیت برایت سخن بگویم، از دیدار او با امام صادق (علیه السلام)، از سرانجام او، از آرمان زیبای او...

\*\*\*

کُمیت اهل کوفه است، او به زبان عربی شعر می گوید، امروزه همه استادان از شعر

ص: ۳۹

---

۱- ۳۷. إن یزید بن متبّه مولی ثقیف مدح الولید وهنّأه بالخلافه، فأمر أن تُعدّ الأبیات ویُعطی بکلّ بیت ألف درهم، فعِدّت فکانت خمسين بیتاً فأعطی خمسين ألف درهم، وهو أول خلیفه عدّ الشعر وأعطی بکلّ بیت ألف درهم...: الکامل لابن الأثیر ج

ص ۵ ۲۹۰.

او به بزرگی یاد می کنند. کُمت به خاندان پیامبر علاقه دارد، در زمانی که محبت به این خاندان جرم است، او از عشق و محبت به خاندان پیامبر دم می زند.

او از مظلومیت علی (علیه السلام) و از کربلا و شهادت حسین (علیه السلام) سخن می گوید، با اشعار خود، اشک ها را بر دیده ها جاری می سازد.

وقتی او به سفر حج رفت و در سرزمین «منا» با امام صادق (علیه السلام) دیدار کرد، او به امام گفت:

-- آیا اجازه می دهی تا شعر خود را بخوانم.

-- این روزهای بزرگ وقت خواندن شعر نیست و باید مشغول عبادت بود.

-- شعر من در مورد شما خاندان پیامبر است.

اینجا بود که امام دستور داد تا نزدیکان او جمع شوند. وقتی همه آمدند، امام به کُمت فرمود: «اکنون شعر خود را بخوان».

کُمت شروع به خواندن کرد، شعر او در مظلومیت حسین (علیه السلام) بود: «كَانَ حُسَيْنًا وَالبهائِلُ حَوْلَهُ... گویا حسین و یاران او را می بینم که دشمنان دور آنان حلقه زده اند تا آنان را به شهادت برسانند، من کسی را ندیدم که مانند حسین (علیه السلام) این گونه غریب مانده باشد، هیچ کس مانند حسین (علیه السلام) سزاوار یاری نبود...».

صدای گریه بلند شد، کُمت از غربت حسین (علیه السلام) گفت.

کدام غربت؟ عصر عاشورا، وقتی که حسین (علیه السلام) فریاد برآورد «آیا کسی هست مرا یاری کند؟». افسوس که فریاد او را جوابی جز شمشیرها و تیرها نبود...

امام صادق (علیه السلام) دست های خود را به سوی آسمان گرفت و چنین دعا کرد: «بار خدایا! از تو می خواهم بخشش خود را بر کُمت ارزانی داری و همه گناهانش را

بیخشی، خدایا! به کُمیت آن قدر لطف کن تا او خشنود شود».

به راستی کُمیت چگونه خشنود می شود؟ آیا همه ثروت دنیا می تواند کُمیت را خوشحال سازد؟

هرگز، اگر کُمیت به دنبال پول و ثروت بود که حال و روزش این نبود، کافی بود یک شعر برای حکومت بگوید. راز این دعای امام بعدها روشن خواهد شد.

بعد از آن امام دستور داد تا هزار سکه بیاورند، امام آن سکه ها را همراه با پیراهن خود به کُمیت دادند.

کُمیت نگاهی به سکه ها کرد و گفت: آقای من! من شما را برای پول دوست نداشته ام، اگر من دنیا را می خواستم، نزد اهل دنیا می رفتم، من شما را برای خدا دوست دارم، من پیراهن شما را قبول می کنم زیرا این پیراهن برای من تبرک است، اما پول را قبول نمی کنم»<sup>(۱)</sup>.

امام لبخندی زد، سخن کُمیت به دل امام نشست، آری! شیعه واقعی کسی است که اهل بیت (علیهم السلام) را برای خدا دوست دارد.

نمی دانم این سخن امام را شنیده ای: «هر کس در مورد ما اهل بیت یک شعر بگوید، خدا در بهشت خانه ای به او عنایت می کند»<sup>(۲)</sup>؟

اکنون دیگر می دانی که منظور امام از این سخن، کسانی مانند کُمیت می باشد که جان خویش بر کف گرفته اند و برای دفاع از حق و حقیقت شعر می سرایند.

شعر کُمیت مانند پُتک محکمی است که بر مغز حکومت کوبیده می شود و همچون نوری است که دل ها را روشن می سازد و کاخ استبداد را ویران می کند.

کُمیت در مدح از خاندان پیامبر شعر می گوید و ظلم ها و ستم های حکومت را بیان می کند، برای همین است که حکومت اموی این فرمان را صادر کرد: «کُمیت را

ص: ۴۱

---

۱- ۳۸. دخلت مع الکمیت علی جعفر الصادق علیه السلام فی أیام التشریق، فقال: جُعلت فداک، ألا أنشدک، قال: إنَّها أیام عظام، قال: إنَّها فیکم، قال: هات. فأنشده قصیدته... فرجع جعفر الصادق رضی الله عنه یدیه وقال: اللهم اغفر للکمیت ما قدّم وما أخر وما أسرّ وما أعلن، وأعطه حتّی یرضی... خزانه الأدب ج ۱ ص ۱۵۵، الغدیر ج ۲ ص ۱۹۳.

۲- ۳۹. من قال فینا بیت شعر بنی الله له بیتاً فی الجنّة: بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۲۳۱، الغدیر ج ۲ ص ۳، بشاره المصطفی ص ۳۲۴، مکیال المکارم ج ۲ ص ۱۵۷، المحجّه البیضاء ج ۵ ص ۲۲۹.

دستگیر کنید و دست و پایش را قطع کنید و خانه اش را خراب کنید و او را بر بالای خرابه های خانه اش به دار آویزید».

وقتی کُمیت این فرمان را شنید، چنین گفت: «در عشق به آل محمّد (صلی الله علیه و آله) انگشت نما شده ام، ای کسانی که به خاطر این دوستی، مرا کافر می خوانید، بدانید که این سخن شما نزد من بی ارزش است».

اکنون ولید به شاعران جایزه زیادی می دهد، او دم از شعر می زند، اما مأموران حکومت او در جستجوی کُمیت هستند و سرانجام او را می یابند و با شمشیر به او حمله می کنند و او را مجروح می کنند و کُمیت مظلومانه در خون خود می غلطد.

پسر کُمیت در آخرین لحظات عمر پدر بالای سر پدر است، کُمیت از هوش رفته است، بعد از مدّتی کُمیت به هوش می آید و سه بار می گوید: «خدایا! آل محمّد» و جان به جان آفرین تسلیم می کند. (۱)

به راستی کُمیت در آن لحظات چه دید که چنین گفت، هیچ کس نمی داند، او به آرزوی بزرگ خویش رسید، اکنون زمانی است که دعای امام صادق (علیه السلام) مستجاب می شود: «بار خدایا! به کُمیت آن قدر لطف کن تا او خشنود شود»، آری، گویا کُمیت در آخرین لحظات عمرش، خود را در آغوش مولایش علی (علیه السلام) دید و جان سپرد و به راستی هر کسی این سعادت را ندارد که در راه اهل بیت (علیهم السلام) شهید شود.

\* \* \*

یحیی را می شناسی؟ پسر زید را می گویم، او بعد از شهادت پدر از کوفه گریخت و مدّتی در کربلا بود. او اکنون در «سرخس» قیام می کند. یحیی که احتمال می دهد کشته شود، سید محمّد را به عنوان امام بعد از خود معرفی می کند.

تو می خواهی بدانی که سید محمّد کیست؟ من بارها از این شخصیت سخن خواهم گفت، او از نسل امام حسن (علیه السلام) می باشد و در مدینه زندگی می کند. عده ای از

ص: ۴۲

---

۱- ۴۰. فوضعوا نعال سیوفهم فی بطن الکمیت فوجوه بها... فلم یزل ینزف. وحَدَّثَ المسْتَهْلُ بنُ الکمیت قال: حضرت اُبی عند الموت وهو یجود بنفسه وأُغمی علیه، ثمّ أفق ففتح عینه ثمّ قال: اللّهُمَّ آلَ محمّد، اللّهُمَّ آلَ محمّد، اللّهُمَّ آلَ محمّد، ثلاثاً: الأغانی ج ۱۷ ص ۳۰، أعیان الشیعه ج ۹ ص ۳۵، الغدیر ج ۲ ص ۲۱۱.

مردم خیال می کنند که او همان «مهدی موعود» است که به حکومت ظلم و ستم پایان می دهد. از پیامبر حدیثی نقل شده است که آن حضرت فرمودند: «مهدی از فرزندان من است و او همان من است»، آری، خیلی ها باور کرده اند که او همان مهدی است. (۱)

سخن در مورد یحیی پسر زید بود، اکنون دانستی که یحیی، سیدمحمد را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. یحیی از پیروانش می خواهد بعد از او از سیدمحمد اطاعت کنند، در واقع زیدی ها بعد از یحیی، سیدمحمد را امام خود خواهند دانست.

یحیی با هفتاد نفر از یارانش قیام می کند، ده هزار نیروی حکومتی به جنگ او می روند و در این جنگ یحیی و همه یارانش کشته می شوند.

وقتی خبر قیام یحیی به ولید می رسد، نامه ای به فرماندار کوفه می فرستد. در این نامه از فرماندار کوفه خواسته شده تا پیکر زید را (که حدود چهار سال است به دار آویخته شده است) آتش بزند.

آری! ولید هنوز از زید می ترسد، با قیام یحیی ولید خشمناک شده است، با این که یحیی کشته شده است، اما ولید می خواهد از پیکر پدر او انتقام بگیرد!

فرماندار کوفه به محله کناسه می آید، آتشی برپا می کند، پیکر زید را از دار به پایین می آورد و آن را به آتش می کشد، ساعتی بعد خاکستر پیکر زید در رود فرات به سوی دریا می رود. (۲)

\*\*\*

اینجا مدینه است، پیرمردی به سوی خانه امام صادق (علیه السلام) می رود، او در دست

ص: ۴۳

---

۱- ۴۱. نسب سید محمد چنین است: «محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب». او به «نفس زکیه» هم مشهور است.  
۲- ۴۲. فکتب نصری امره بمحاربتة، فقاتله عمرو وهو فی عشرة آلاف ویحیی فی سبعین رجلاً، فهزمهم یحیی وقتل عمرأ، وأصاب دوابّ کثیره، و سار حتی مرّ بهراه، فلم یعرض لمن بها و سار عنها. وسرح نصر بن سیار سالم بن أحوز فی طلب یحیی، فلحقه بالجوزجان، فقاتله قتالاً شدیداً، فرمی یحیی بسهم فأصاب جبهته... فلما بلغ الولید قتل یحیی کتب إلى یوسف بن عمر: خذ عجیل أهل العراق فأنزله من جذعه - یعنی زیداً - وأحرقه بالنار، ثم أنسفه بالیم نسفاً...: الکامل ج ۵ ص ۲۷۲.

خود بسته ای دارد و آن را محکم گرفته است، به راستی او در این بسته چه چیزی را قرار داده است؟

او متوکل بلخی است و اکنون وارد خانه امام می شود، سلام می کند. او می خواهد مطلب مهمی را به امام بگوید، اجازه می گیرد و چنین می گوید: «آقای من! من از عراق به سوی خراسان می رفتم، در راه با یحیی پسر زید آشنا شدم. او وقتی دانست که من به شما خاندان پیامبر علاقه دارم، از من تقاضایی کرد. او به همراهان خود دستور داد تا صندوقچه ای را آورند، از داخل آن صندوقچه، این کتاب را بیرون آورد و آن را بوسید و به چشم گذارد و گریه کرد. او به من گفت: «این کتاب، صحیفه سجادیه است. این دعاهای امام سجّاد است که پدرم، زید آن ها را نوشته است. من می ترسم که این کتاب به دست بنی امیه بیفتد، من برای حفظ این کتاب زحمت زیادی کشیده ام، اکنون آن را به تو می سپارم تا آن را به دست سید محمد برسانی».

به راستی منظور از سید محمد کیست؟ او جوانی از نسل امام حسن (علیه السلام) است و عده ای باور دارند که او مهدی موعود است.

امام صادق (علیه السلام) به یاد یحیی می افتد، اشک از دیدگانش جاری می شود و می گوید: «خدا پسر عمویم یحیی را رحمت کند».

اکنون متوکل بلخی صحیفه سجادیه را به امام می دهد، امام آن را باز می کند و می خواند و سپس می گوید: «به خدا قسم این دست خط عمویم زید است و این دعاهای جدّم، امام سجّاد (علیه السلام) است».

امام رو به فرزندش اسماعیل می کند و می گوید: ای اسماعیل! برخیز و آن صحیفه ای را که

به تو دادم برایم بیاور.

اسماعیل از جا برمی خیزد و صحیفه ای را می آورد. امام صادق(علیه السلام) آن را می گیرد و می بوسد و بر چشمانش می نهد و می گوید: «این خط پدرم، امام باقر(علیه السلام) و دعاهای جدّم، امام سجّاد(علیه السلام) است».

متوکل بلخی می داند که «صحیفه سجّادیه» مجموعه دعاهای امام سجّاد(علیه السلام) است، الآن او متوجّه می شود این صحیفه را دو نفر نوشته اند، زید و امام باقر(علیه السلام). در واقع این دو برادر -امام باقر(علیه السلام) و زید- هر دو دعاهای امام سجّاد(علیه السلام) را نوشته اند. آن نسخه ای که متوکل بلخی در راه خراسان از یحیی پسر زید گرفته است نسخه ای است که زید نوشته است، اکنون امام صادق(علیه السلام) نسخه ای را دارد که به خط امام باقر(علیه السلام) است.

فکری به ذهن متوکل بلخی می رسد، او می خواهد این دو نسخه از صحیفه سجّادیه را با هم مقایسه کند، آیا بین آن ها اختلافی هم هست، شاید در یکی از آن ها دعایی باشد که در نسخه دیگر نباشد، برای همین متوکل بلخی رو به امام صادق(علیه السلام) می کند و می گوید:

-- آقای من! آیا به من اجازه می دهید تا صحیفه ای را که پیش شماست با صحیفه ای که از یحیی پیش من است، مقایسه کنم؟

-- اشکالی ندارد.

متوکل بلخی خیلی خوشحال می شود، دو نسخه را کنار هم می گذارد و با دقت آن ها را می خواند. بعد از ساعتی متوجّه می شود که این دو نسخه از صحیفه سجّادیه هیچ اختلافی با هم ندارند، حتّی یک حرف هم در آن ها کم و زیاد نیست.

اکنون متوکل بلخی به امام می گوید:

ص: ۴۵



-- اکنون می خواهم صحیفه ای را که همراه دارم برای سیدمحمد بیرم.

-- آری! باید امانتی را که به تو سپرده اند به دست صاحبش برسانی.

متوکل بلخی از جا برمی خیزد که برود، امام به او می گوید: صبر کن، بهتر است که من به دنبال سیدمحمد و برادرش بفرستم تا به اینجا بیایند.

بعد از لحظاتی سیدمحمد همراه با برادرش به خانه امام می آیند. امام ماجرا را برای آنان می گوید و صحیفه را به آن ها نشان می دهد و به آنان چنین می گوید:

-- این امانتی است که یحیی برای شما فرستاده است، اما قبل از آن می خواهم یک قولی از شما بگیرم.

-- هر چه بگویی قبول می کنیم.

-- از شما می خواهم هرگز این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید.

-- برای چه؟

-- من از همان چیزی نگران هستم که یحیی از آن نگران بود.

آری! یحیی نگران بود که اگر کشته شود، این صحیفه به دست دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بیفتد، امام صادق (علیه السلام) هم همین نگرانی را دارد، برای همین از سیدمحمد و برادرش می خواهد که این صحیفه را از مدینه بیرون نبرند. این صحیفه باید هزاران سال بماند تا شیعیان از آن استفاده کنند. (۱)

\*\*\*

استبداد و لید بیداد می کند، خون بی گناهان زیادی بر روی زمین ریخته می شود. و لید حتی به پسرعموی خود هم رحم نمی کند.

ولید احساس می کند که پسرعمویش (سلیمان) برای حکومت او خطر دارد، برای همین او را دستگیر می کند و دستور می دهد تا صد تازیانه به او بزنند و سرش را

ص: ۴۶

---

۱- ۴۳. لقیث یحیی بن زید بن علی علیه السلام وهو متوجه إلى خراسان بعد قتل أبيه، فسلمت عليه، فقال لي: من أين أقبلت؟ قلت: من الحج... ثم دعا بعبه فاستخرج منها صحيفه مقفله مختومه، فنظر إلى الخاتم وقبلة وبكى، ثم فضّه وفتح القفل، ثم نشر الصحيفه ووضعها على عينه، وأمّرها على وجهه... فلقیت أبا عبد الله عليه السلام... فحدّثته الحدیث عن یحیی، فبکی واشتدّ

وجده به، وقال: رحم الله ابن عمي وألحقه بآبائه وأجداده... هذا خط أبي وإملاء جدّي بمشهد منّي، فقلت: يا ابن رسول الله، إن رأيت أن أعرضها مع صحيفه زيد ويحيى؟... لا تخرجا بهذه الصحيفه من المدينه، قالوا: ولم ذاك؟ قال: إنّ ابن عمكما خاف عليها أمراً أخافه أنا عليكما...: الصحيفه السّجّاديه ص ١٤.

بتراشند و او را به اردن ببرند و در گوشه زندان جای دهند تا درس عبرتی برای همه باشد. (۱)

\*\*\*

نگاه کن! امروز ولید قرآن را در دست می گیرد، همه تعجب می کنند، خلیفه ای که بیشتر شراب می خورد و شعر می خواند، چطور شده است که به قرآن رو کرده است.

ولید نمی خواهد قرآن بخواند و از آن پند بگیرد، او می خواهد با قرآن فال بگیرد!

قرآن را باز می کند، آیه ۵۹ سوره هود، جلوی چشم او نمایان می شود: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ: بندگان خوب من از من طلب یاری نمودند و سرانجام هر گردن کش ستمکاری نابود شد».

ولید با خواندن این آیه عصبانی می شود، قرآن را به گوشه ای پرتاب می کند، دست به تیر و کمان می برد و قرآن را با تیر می زند، آن قدر تیر به قرآن می زند تا قرآن پاره پاره می شود، ولید چنین شعر می خواند: «تَهْدِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ... ای قرآن! مرا گردن کش ستمکار خواندی. آری! من همان گردن کش ستمکارم. وقتی روز قیامت نزد خدای خود رفتی، به او بگو که ولید مرا پاره پاره کرد».

اطرافیان همه با تعجب به خلیفه نگاه می کنند، به راستی کار خلیفه به کجا رسیده است، چرا خلیفه این گونه شده است؟ ای کاش خلیفه این کار را در جای خلوتی می کرد، اکنون این خبر در همه جا پخش می شود. (۲)

\*\*\*

ص: ۴۷

---

۱- ۴۴. فَإِنَّهُ أَخَذَ سَلِيمَانَ بْنِ هِشَامٍ فَضْرِبَهُ مِئَةَ سَوْطٍ، وَحَلَقَ رَأْسَهُ وَلَحِيَّتَهُ وَغَرَّبَهُ إِلَى عَمَانَ مِنْ أَرْضِ الشَّامِ فَحَبَسَهُ بِهَا، فَلَمْ يَزَلْ مَحْبُوسًا حَتَّى قُتِلَ الْوَلِيدُ...: نهاییه الأرب ج ۲۱ ص ۴۶۳، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۸۰.

۲- ۴۵. فَتَحَ الْمَصْحَفَ فَخَرَجَ: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»، فَأَلْقَاهُ وَرَمَاهُ بِالسَّهَامِ، وَقَالَ: تَهْدِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ... فلم يلبث بعد ذلك إلا يسيراً حتى قُتِلَ: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۲۹۰، تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۰۶، خزانه الأدب ج ۲ ص ۲۰۰.

من در فکر هستم، یکی در این میان به من می گوید:

-- در چه خیالی هستی؟ به چه فکر می کنی؟

-- به زودی این مردم شورش خواهند کرد.

-- تو اشتباه فکر می کنی. شورش در کار نخواهد بود.

-- آخر کدام مسلمان بی حرمتی به قرآن را می تواند تحمّل کند؟ با این کاری که خلیفه امروز انجام داد، حکومت خود را نابود کرد.

-- مگر تو از ماجرای فتوای چهل دانشمند دینی خبر نداری؟

-- کدام ماجرا را می گویی؟

-- وقتی نهمین خلیفه به خلافت رسید، چهل دانشمند نزد او رفتند و شهادت دادند که هیچ حساب و کتابی برای خلفا نیست! هیچ عذابی برای خلفا نیست.

-- مگر می شود؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟

-- این قدرت این حکومت است، گفتم که بنی امیه فکر همه جا را کرده است.

-- یعنی چهل دانشمند شهادت دادند که خلیفه هر کاری بکند، روز قیامت عذاب نمی شود؟

-- آری.

خدا می داند آن روز آن چهل دانشمند چقدر پول گرفته بودند تا این سخن را بر زبان جاری کنند و امروز این مطلب جزء عقاید این مردم بیچاره شده است.

-- فکر می کنم راز سکوت این مردم را فهمیدی، اگر خلیفه هزاران گناه هم انجام دهد، هرگز این مردم شورش نخواهند کرد. (۱)

ص: ۴۸

---

۱- ۴۶. لَمَّا وَلِيَ يَزِيدُ قَالَ: سَيُرَوِّا بَسِيرَةَ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ، فَأُتِيَ بِأَرْبَعِينَ شَيْخًا فَشَهِدُوا لَهُ مَا عَلَى الْخُلَفَاءِ حِسَابٌ وَلَا عَذَابٌ: تاريخ مدینه دمشق ج ۶۵ ص ۳۰۴، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۷ ص ۲۸۰، تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ۲۷۸، سير أعلام النبلاء ج ۵ ص ۱۵۱، الأعلام للزركلي ج ۸ ص ۱۸۵.

من به فکر فرو می روم، آن چهل نفری که چنین فتوایی دادند، انسان های معمولی نبودند، آنان اهل علم و دانش بودند، مردم آنان را به عنوان دانشمندان دینی قبول داشتند، تا کسی فقیه نباشد که نمی تواند فتوی بدهد.

چه شد که آنان این سخن را گفتند؟ این کار نتیجه عشق به دنیا بود، آنان خودشان هم می دانستند که سخنان چیزی جز دروغ نیست، آیا چه می توانستند بکنند؟ آنها پول و ثروت را از عمق جان خود، دوست می داشتند و برق سگه های طلا فریشان داده بود.

من اکنون معنای سخن امام صادق (علیه السلام) را می فهمم که فرمود: «هر وقت دیدید که دانشمندی به دنیا علاقه داشت، هرگز دین خود را از او نگیرید»، کسی که به این سخن عمل کند، هرگز مانند این مردم فریب نخواهد خورد. (۱)

\* \* \*

ولید دو پسر دارد و آن ها را به عنوان ولی عهد خود معرفی می کند و عهدنامه برای خلافت آن دو می نویسد.

در این عهدنامه به نکات مهمی اشاره می شود، ولید از مردم می خواهد که همواره مطیع خلیفه باشند، زیرا اطاعت از خلیفه، اطاعت از خداست، کسی که ولایت خلیفه را بپذیرد، هدایت شده است و هرکس با آن مخالفت کند، گمراه است و خداوند او را نابود می کند.

ولید از هدف خود هم سخن به میان می آورد، او می خواهد مردم بدون سرپرست نباشند و در صورتی که برای او حادثه ای رخ دهد شیطان نتواند دین اسلام را نابود

ص: ۴۹

---

۱- ۴۷. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا رأيت العالم محباً لدنياه فأتهموه على دينكم، فإنَّ كلَّ محبِّ لشيءٍ يحوط ما أحبَّ: الكافي ج ۱ ص ۴۶، علل الشرائع ج ۲ ص ۳۹۴، منیه المريد ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۰۷، جامع بيان العلم وفضله ج ۱ ص ۱۹۳.

کند. او ولّیّ عهدیّ دو پسرش را نعمتی می داند که خدا بر مردم واجب کرده و اسلام را با آن کامل کرده است. (۱)

\*\*\*

در شهر دمشق خبری دهان به دهان می شود، گویا وبا به این شهر آمده است، مردم از ترس وبا از شهر بیرون می روند، ولید هم با حرمسرای خود دمشق را ترک می کند و به سوی اردن می رود.

یکی از پسرعموی های خلیفه به فکر کودتا افتاده است، اسم او «یزید» است. مردم او را به نام "یزیدسوم" می شناسند. (۲)

یزید مقدمات کودتا را فراهم کرده است و عدّه ای از بزرگان را با خود همراه کرده است و در شب جمعه بعد از نماز عشا همراه با یاران خود به سوی قصر حرکت می کند.

آنان به نگهبانان قصر می گویند که ما از طرف خلیفه آمده ایم، رئیس نگهبانان هم شراب نوشیده و مست است، در را به روی آنان باز می کند و آنان به داخل قصر حمله می کنند و به سکه ها و شمشیرها دست می یابند.

یزید به موفقیت خود یقین پیدا می کند، چون می داند می تواند با سکه های طلا همه سربازان را طرفدار خود کند. یزید به زودی بر شهر مسلط می شود و خود را خلیفه می خواند.

وقتی این خبر به ولید می رسد به سوی دمشق حرکت می کند، به منطقه «بخرا» می رسد و آنجا منزل می کند. یزید گروهی را برای کشتن ولید روانه کرده است،

ص: ۵۰

---

۱- ۴۸. بسم الله الرحمن الرحيم، تبایع لعبد الله الوليد أمير المؤمنين والحكم ابن أمير المؤمنين إن كان من بعده وعثمان ابن أمير المؤمنين إن كان بعد الحكم، على السمع والطاعة، وإن حدث بواحد منهما حدث فأمر المؤمنين أملك في ولده ورعيته، يقدم من أحب ويؤخر من أحب، عليك بذلك عهد الله وميثاقه... فتتابع خلفاء الله على ما أورثهم الله عليه من أمر أنبيائه واستخلفهم عليه منه، لا يتعرض لحقهم أحد إلا صرعه الله، ولا يفارق جماعتهم أحد إلا أهلكه الله، ولا يستخف بولايتهم ويتهم قضاء الله فيهم أحد إلا أمكنهم الله منه وسلطهم عليه وجعله نكالا وموعظة لغيره، وكذلك صنع الله ممن فارق الطاعة التي أمر بلزومها والأخذ بها والإثرة لها، والتي قامت بها السماوات والأرض.... فبالخلافه أبقى الله من أبقى في الأرض من عباده، وإليها صيره وبطاعه من ولّاه إياها سعد...: تاريخ الطبري ج ۵ ص ۵۲۳.

۲- ۴۹. «يزيد بن وليد بن عبد الملك» دوازدهمین خلیفه بن امیه می باشد.

آن‌ها در آنجا با ولید و روبرو می‌شوند. ولید ابتدا پنجاه هزار سکه طلا برای فرمانده سپاه یزید می‌فرستد تا او را از جنگ منصرف کند، اما فرمانده قبول نمی‌کند، گویا او می‌داند که اگر سر ولید را برای یزید ببرد جایزه بسیار بیشتری خواهد گرفت.

ولید زره به تن می‌کند و سوار بر اسب می‌شود و همراه با کسانی که هنوز با او هستند آماده نبرد می‌شود که ناگهان فریادی از سوی سپاه یزید بلند می‌شود: «ای مردم! دشمن خدا را بکشید».

وقتی ولید این سخن را می‌شنود، سریع به داخل کاخ بازمی‌گردد و در را می‌بندد. او آدم باهوشی است، می‌فهمد که دیگر کارش تمام است، او خیال می‌کرد که مردم هنوز او را خلیفه خدا می‌دانند و برای همین امید به پیروزی داشت، اما حالا دانست که پسرعمویش او را به عنوان «دشمن خدا» معرفی کرده است و این مردم آمده‌اند تا دشمن خدا را نابود کنند.

ولید دستور می‌دهد تا قرآنی را برایش بیاورند، او قرآن را باز می‌کند و شروع به خواندن آن می‌کند، خیال می‌کند شاید مردم به حرمت قرآن از او دست بکشند، اما مگر این ولید خودش قرآن را با تیر پاره پاره نکرده بود؟

سپاهیان از دیوار کاخ بالا می‌آیند، آنان با گرز به سوی ولید می‌روند و لگد محکمی بر صورتش می‌زنند و با گرز بر سرش می‌کوبند و سر از بدنش جدا می‌کنند و سریع به سوی دمشق حرکت می‌کنند.

\* \* \*

یزید مشغول خوردن نهار است که سر ولید را نزد او می‌گذارند، او برای فریب

مردم از سر سفره بلند می شود و سجده شکر به جا می آورد و نماز شکر می خواند. یزید دستور می دهد تا سر ولید را بر سر نیزه کنند و در شهر بچرخانند.

مردم دمشق در تعجب اند، وقتی سر کسی را در این شهر می چرخانند، به این معناست که آن شخص از دین خارج شده است.

آخر چگونه می شود کسی خلیفه خدا از دین خدا بیرون رود؟

مگر به ما نمی گفتند خلیفه هیچ حساب و کتابی ندارد، پس چطور شد که این خلیفه، گناهکار شد؟ چرا او دشمن خدا شد؟ آیا می شود کسی خلیفه مسلمانان باشد و عین حال، دشمن خدا هم باشد؟

یزید امروز سرمست حکومت است، اما نمی داند که با این کار خود چه ضربه ای به این حکومت می زند.

او مانند کسی است که بر روی شاخه درختی می نشیند و شاخه را می برد.

بنی امیه با قداستی که از خلافت ساخته بودند، توانستند سال ها بر این مردم حکومت کنند. آنان به پشتوانه این قداست، موفق شدند همه شورش ها را سرکوب کنند.

ولی یزید این قداست را شکست، درست است مردم با یزید به عنوان خلیفه بیعت کردند، اما این بیعت دیگر آن بیعت های قبلی نیست!

امروز هر کدام از بزرگان بنی امیه به فکر تاج و تخت هستند، هر کدام از آنان در فکر خود نقشه ها دارند، زیرا که حرمت خلافت از بین رفته است، تا قبل از کشته شدن ولید، همه به بیعتی که با خلیفه داشتند، پایبند بودند و همین پایبندی آنان به



حکومت، عامل قدرت خلیفه بود. اکنون آن هیبت و شکوه بیعت و اطاعت از خلیفه خدا از بین رفته است.

مدتی نمی گذرد که آشوب ها برپا می شود، شهرهای مختلف شورش می کنند، حمص، اردن، فلسطین...<sup>(۱)</sup>

ص: ۵۳

---

۱- ۵۰. فلما دخل القصر وأغلق الباب، أحاط به عبد العزيز، فدنا الوليد من الباب وقال: أما فيكم رجل شريف له حسب وحياء أكلّمه... ورجع إلى الدار وجلس وأخذ مصحفاً فنشره يقرأ فيه، وقال: يوم كيوم عثمان، فصعدوا على الحائط، وكان أول من علاه يزيد بن عنبسه، فنزل عليه، فأخذه بيده وهو يريد أن يحبسه ويؤمره فيه، فنزل من الحائط عشره، منهم منصور بن جمهور وعبد السلام اللخمي، فضربه عبد السلام على رأسه، وضربه السندی بن زياد بن أبي كبشه في وجهه، واحتزوا رأسه، وسيروه إلى يزيد، فأتاه الرأس... فأمر يزيد بنصب رأسه، فقال له يزيد بن فروه مولى بني مرّه: إنّما تُنصب رؤس الخوارج...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۲۲۸، البدايه والنهايه ج ۱۰ ص ۱۲، تجارب الأمم ج ۳ ص ۱۸۹.

## چرا به پسر م حسادت می ورزی؟

امروز خاندان پیامبر که به «سادات» مشهور هستند، به دو دسته تقسیم می شوند:

اول: سادات حسنی که از نسل امام حسن (علیه السلام) هستند و اکنون سید محمد مایه امید آن ها شده است. همان سید محمد که خیلی ها او را مهدی موعود می خوانند و اکنون، امام زیدی ها می باشد.

دوم: سادات حسینی که از نسل امام حسین (علیه السلام) می باشند و بزرگ آنان، امام صادق (علیه السلام) می باشد.

در اینجا باید از بنی عباس هم یادى بنمایم. بنی عباس از نسل عباس می باشند، عباس، عموی پیامبر بود. بعضی از جوانان بنی عباس طرفدار سید محمد هستند و با او ارتباط دارند.

آن ها خیال می کنند که سید محمد به زودی قیام خواهد کرد و بنی امیه را نابود خواهد کرد.

حکومت مرکزی ضعیف شده است، بزرگان بنی امیه در حال جنگ قدرت هستند، در میان آنان اختلاف افتاده است، آشوب همه جا را فرا گرفته است، برای همین است که بنی عباس و سادات حسنی به فکر قیام افتاده اند. آن ها برای آینده برنامه ریزی

می کنند.

\*\*\*

اینجا منطقه «أبوا»، روستایی در بین راه مدینه و مکه است، امروز گروهی از مخالفان حکومت در اینجا جمع شده اند. بنی عباس، سادات حسنی. گویا آن ها می خواهند با رهبر خود بیعت کنند.

نگاه کن! پدر سید محمد برای مردم سخن می گوید، همه به سخنان او گوش فرا می دهند، او به لزوم قیام مردم تأکید می کند و از همه می خواهد تا آماده قیام شوند.

هنوز امام صادق (علیه السلام) به این جمع نیامده است، اما یک نفر به دنبال او رفته است و امام تا لحظاتی دیگر به این مجلس خواهد آمد.

پیرمردی از میان برمی خیزد و می گوید: «همه مردم چشم به شما و تصمیم شما دوخته اند، این خواست خدا بوده است که شما در این جمع حضور داشته باشید. یکی را از میان خود به عنوان رهبر و امام خود انتخاب کنید و با او بیعت کنید، شما باید بر بیعت و پیمان خود پایدار بمانید تا خداوند این حکومت ظلم را سرنگون سازد».

آن طرف را نگاه کن! امام صادق (علیه السلام) وارد می شود، پدر سید محمد از جا بر می خیزد و امام را بالای مجلس کنار خود می نشاند.

در این هنگام پدر سید محمد می گوید: «شما می دانید که پسر من، سید محمد، همان مهدی موعود است که پیامبر وعده آمدن او را داده است، بیایید با او بیعت کنیم».

امام رو به پدر سید محمد می کند و می گوید: «این کار را نکنید، نه پسر تو مهدی

ص: ۵۵

موعود است و نه این زمان، زمان ظهور مهدی. اگر تو می خواهی برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کنی، ما با خود تو بیعت می کنیم، تو بزرگ ما هستی، اما پسر سید محمد هنوز جوان است. مردم از تو بیشتر اطاعت می کنند تا از پسر».

پدر سید محمد انتظار شنیدن چنین حرفی را ندارد، ناراحت می شود و به امام می گوید: «چنان سخن می گویی که گویی علم غیب داری! تو می گویی پسر سید محمد مهدی موعود نیست، از کجا چنین می گویی؟ گویا به پسر حسودی می کنی!».

امام در جواب می گوید: «به خدا قسم، سخن من از روی حسد نیست. من حقیقت را گفتم، تو با این کار پسر خود را به کشتن می دهی...».

\* \* \*

در این لحظه جوانی از میان برمی خیزد و می گوید: «ای مردم! چرا می خواهید خود را فریب دهید؟ همه به سید محمد چشم دوخته اند و او امروز مایه امید مردم ستمدیده است. مردم فقط دعوت سید محمد را اجابت می کنند، زیرا او را مهدی موعود می دانند».

مردمی که در آنجا هستند، به هم نگاه می کنند، آن ها باید تصمیم بزرگ خود را بگیرند. سرانجام خیلی از کسانی که در اینجا هستند با سید محمد بیعت می کنند و این گونه است که سید محمد به عنوان رهبر قیام انتخاب می شود. (۱)

در اینجا یکی از بزرگان بنی عباس به چشم من می آید که بسیار انقلابی به نظر می رسد، نام او ابراهیم عباسی است و با سید محمد بیعت می کند، ولی

ص: ۵۶

---

۱- ۵۱. إن جماعه من بنی هاشم اجتمعوا بالأبواء... وجاء جعفر بن محمد، فأوسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه، فتكلم بمثل كلامه، فقال جعفر: لا تفعلوا، فإن هذا الأمر لم يأت بعد إن كنت ترى - یعنی عبد الله - أن ابنك هذا هو المهدي، فليس به ولا هذا أوانه، وإن كنت إنما تريد أن تخرجه غضباً لله، وليأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، فإننا والله لا ندعك وأنت شيخنا ونباع ابنك...: مقاتل الطالبين ص ۱۴۱، الإرشاد ج ۲ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۷۷، كشف الغمّه ج ۲ ص ۳۸۶.

امام صادق(علیه السلام) با سیدمحمد بیعت نمی کند. امام می داند که سیدمحمد مهدی موعود نیست. امام حقیقت را بیان می کند، اما کسی سخن او را نمی پذیرد.

امام پیش بینی کرد که با این کار، سیدمحمد کشته خواهد شد و هرگز به حکومت نخواهد رسید، کاش این مردم امروز به سخن امام گوش فرا می دادند، افسوس!

به هر حال، من امروز فهمیدم که امام حتی در میان بستگان خود هم، تنهاست. من مظلومیت امام را با چشم خود دیدم، امام از سر دلسوزی به پدر سیدمحمد خبر داد که چنین کاری نکنند، زیرا این کار باعث کشته شدن سیدمحمد خواهد شد، اما او تصور می کرد که امام از روی حسادت این حرف را می زند.

آخر، امام که برگزیده و حجت خداست، چگونه می تواند حسادت بورزد؟

صبر کن، فهمیدم! من چقدر حواسم پرت است! اگر این مردم امامت امام را قبول داشتند که اصلاً این حرف ها را نمی زدند و دور هم نمی نشستند تا برای خود امام تعیین کنند؟

مگر امامت عهد آسمانی نیست؟ مگر خدا امام را برای هدایت و رهبری ما انتخاب نکرده است؟

آری! آنان امام صادق(علیه السلام) را به عنوان بزرگ سادات حسینی قبول دارند و بس! گویا آنان فقط امام را به اینجا دعوت کرده اند تا با سیدمحمد بیعت کند. این هدف آنان است!

افسوس که این سادات حسنی و بنی عباس راه را گم کرده اند، امام زمان خود را رها کرده و به دنبال امامی رفته اند که خودشان برای خود ساخته اند.

\*\*\*

اکنون می خواهیم برایت در مورد ابراهیم عباسی سخن بگویم، او را دیدی که چگونه با سید محمد بیعت کرد؟

تو باید در مورد او بیشتر بدانی! آیا می دانی که عده ای او را امام خود می دانند؟ آیا می دانی او نقشه ها و برنامه هایی در سر دارد؟

ابراهیم عباسی در میان خراسان طرفداران زیادی دارد و همین لحظه هم یاران او در حال گفتگو با مردم آن سرزمین هستند تا زمینه را برای قیام آماده کنند.

به راستی چگونه شده است که کار ابراهیم عباسی به خراسان رسیده است؟ چگونه این ارتباط بین او و مردم خراسان ایجاد شده است؟ او که تا به حال به خراسان نرفته است.

من می خواهم از ابراهیم عباسی برایت سخن بگویم، امّا تا پدر او را برای تو معرفی نکنم، نمی توانم راز این پسر را برایت آشکار کنم، تو باید این پدر و پسر را هم زمان به خوبی بشناسی، (ابراهیم عباسی، پسر محمد عباسی است).

اکنون می خواهم سرگذشت پدر (یعنی محمد عباسی) را برایت بگویم:

محمد عباسی یکی از بزرگان بنی عباس بود و در منطقه حُمیمه که در اردن واقع است، زندگی می کرد.

او زندگی معمولی خودش را داشت، تا این که یک روز مهمانی برایش آمد و زندگی او رنگ سیاسی به خود گرفت. این مهمان، رهبر کِیسانی ها بود.

کیسانی ها یا فرقه کیسائیه، دیگر چه گروهی بودند؟

آنان محمد حنفیه را به عنوان امام چهارم خود قبول داشتند. محمد حنفیه پسر علی (علیه السلام) است و نام مادرش حنفیه است. محمد حنفیه در سال ۸۱ از دنیا رفت.

کیسانی ها، پسرِ محمدحنفیه را به عنوان امام پنجم و رهبر خود انتخاب نمودند. (۱)

رهبرِ کیسانی ها برنامه هایی برای قیام بر ضد حکومت اُمویان در سر داشت و به صورت پنهانی مشغول جمع کردن نیرو بود، او یاران خود را به خراسان می فرستاد تا برای قیام زمینه سازی کنند.

در سال ۹۹ حکومت بنی اُمیه از ماجرا باخبر شد، رهبرِ کیسانی ها را به دمشق دعوت کرد و به ظاهر از او احترام زیادی گرفت. حکومت در راه بازگشت کسی را مأمور کرد تا به رهبرِ کیسانی ها شیر زهرآلودی بدهند و او را از پای درآورند، اما او از این توطئه جان سالم به در برد. رهبرِ کیسانی ها نزد محمدعبّاسی رفت و مهمان او شد. این ماجرای آمدن رهبرِ کیسانی ها نزد محمدعبّاسی بود.

برایت گفتم که با آمدن این مهمان، زندگی محمدعبّاسی، رنگ تازه ای به خود گرفت.

رهبرِ کیسانی ها تا لحظه مرگ نزد محمدعبّاسی بود. در این مدّت کیسانی ها نزد رهبر خود می آمدند و نامه ها را از او می گرفتند و به خراسان می بردند.

بعد از مدّتی رهبرِ کیسانی ها بیمار شد، او به یاران خود گفت که بعد از او محمدعبّاسی جانشین او می باشد و باید به اطاعت او درآیند و او را امام خود بدانند.

رهبرِ کیسانی ها همه اسرار خود را برای محمدعبّاسی بیان کرد و به او گفت که باید قیام را از خراسان شروع کند. در واقع او نتیجه چندین سال زحمت خود را به محمدعبّاسی سپرد و جان داد.

این چنین شد که محمدعبّاسی امام کیسانی ها شد و مخفیانه با آنان در ارتباط بود و برای قیام زمینه سازی می کرد، او به یاران خود توصیه کرد تا به خراسان بروند

ص: ۵۹

و مردم را به «الرضا من آل محمد» فرا خوانند و هرگز نام کسی را به زبان نیاورند!

الرضا من آل محمد! این جمله یعنی چه؟

فرمانروایی از آل محمد که مردم خلافت او را بپذیرند.

سؤال مهم این است، چرا محمدعباسی به یاران خود این دستور را داد؟ چرا اسم رهبر قیام را مخفی کرد؟ او چه خیالی در سر داشت؟

محمدعباسی در سال ۱۲۵ هجری از دنیا رفت، او قبل از مرگ خود، پسرش، ابراهیم عباسی را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

این سرگذشت پدر ابراهیم عباسی بود. تو پدر او را به خوبی شناختی.

اکنون که پدر از دنیا رفته است، پسر جای او را گرفته است، آری! ابراهیم عباسی به فکر ادامه راه پدر است، او همان برنامه های پدر را ادامه می دهد و خواب هایی برای خلیفه شدن دیده است!

ابراهیم عباسی به خوبی می داند که اگر اکنون نام خودش را ببرد، هرگز موفق نخواهد شد، پس باید از نام «آل محمد» استفاده کند و با برنامه به سوی هدف خویش پیش رود.

ابراهیم عباسی انسان زیرکی است، او امروز با سیدمحمد بیعت کرد، او به فکر آینده است، خودش برای دست گرفتن حکومت نقشه هایی دارد، امّا آینده مشخص نیست، معلوم نیست کدام گروه پیروز این میدان خواهند بود، او امروز با سیدمحمد بیعت می کند تا در صورت شکست برنامه های خودش، در حکومت آینده بهره ای داشته باشد.

سیدمحمد که باور کرده است مهدی موعود است، امروز خیلی خوشحال است که



بزرگان با او بیعت کرده اند، او لبخندی از رضایت بر لب دارد و خود را در لباسِ خلافت می بیند، هر کس هم جای او باشد، در پوست خود نمی گنجد، ابراهیم عبّاسی و دیگر بزرگان بنی عبّاس و سادات حسنی همه با او بیعت کرده اند.

سید محمد خبر ندارد که ابراهیم عبّاسی چه نقشه هایی در سر دارد. (۱)

امام صادق (علیه السلام) هر وقت به سید محمد نگاه می کند، اشک از چشمانش جاری می شود، امام می داند که او با این کار نه تنها به حکومت و خلافت نمی رسد، بلکه به دست بنی عبّاس کشته خواهد شد!

ص: ۶۱

---

۱- ۵۳. إنّ محمّداً کان ينزل أرض الشراه من أعمال البلقاء بالشام، فسار أبو هاشم عبد الله بن محمّد بن الحنفية إلى الشام إلى سليمان بن عبد الملك، فاجتمع به محمّد بن علي، فأحسن صحبته، واجتمع أبو هاشم بسليمان فأكرمه، وقضى عليه من وقف علي طريقه، فسّمه في لبن، فلما أحسّ أبو هاشم بالشرّ قصد الحميمه من أرض الشراه وبها محمّد، فنزل عليه وأعلمه أنّ هذا الأمر صائر إلى ولده، وعزّفه ما يعمل، وكان أبو هاشم قد أعلم شيعة من أهل خراسان والعراق عند تردّدهم إليه أنّ الأمر صائر إلى ولد محمّد بن علي، وأمرهم بقصده بعده، فلما مات أبو هاشم قصدوا محمّداً وبايعوه، وعادوا فدعوا الناس إليه فأجابوهم...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳.

## آتش زیر خاکستر را نمی بینی؟

یزید، دوازدهمین خلیفه در دمشق خلافت می کند، برایت گفتم که مردم او را به اسم "یزیدسوم" می شناسند.

سال ۱۲۶ هجری است، در این روزها حکومت با آشوب و شورش های زیادی روبرو شده است، این شورش ها بیشتر از میان خود بنی اُمیّه می باشد.

مروان یکی از بزرگان بنی اُمیّه است و به نام "مروان حمار" مشهور است. او سپاهی آماده می کند و به سوی دمشق حرکت می کند، او می خواهد دمشق را تصرف کند و یزید را از خلافت سرنگون سازد.

یزید می داند که نمی تواند با مروان وارد جنگ شود، او تصمیم می گیرد هرطور هست مروان را راضی کند، برای همین نامه ای به مروان می نویسد و به او پیشنهاد حکومت ارمنستان و آذربایجان را می دهد.

مروان می بیند که این لقمه چرب و نرمی است، پیشنهاد یزید را قبول می کند و از جنگ منصرف می شود. یزید هم به سخن خود عمل می کند و حکومت ارمنستان و آذربایجان را به مروان می دهد. [\(۱\)](#)

ص: ۶۲

---

۱- ۵۴. فعرض نیفاً وعشرين ألفاً، وتجهّز للمسير إلى یزید، وکاتبه لیبایع له ویولّیه ما کان عبد الملک بن مروان ولیّ أباه محمّد بن مروان من الجزیره وأرمینیه والموصل وأذربيجان، فبایع له مروان، وأعطاه یزید ولایه ما ذکر له... أنساب الأشراف ج ۸ ص ۲۲۷، تاریخ الطبری ج ۵ ص ۵۹۵، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۶، تجارب الأمم ج ۳ ص ۲۲۰، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۱۰، بغیة الطلب فی تاریخ حلب ج ۶ ص ۲۸۸۸.

ماه ذی الحجه فرا می رسد، یزید بیمار می شود، پزشکان از معالجه او ناامید می شوند، یزید در بستر بیماری افتاده است، او مرگ را در جلوی چشم خود می بیند.

یزید حدود شش ماه بیشتر خلافت نکرده است، شاید او اکنون با خود می اندیشد که آیا حکومت چند ماهه ارزش این همه خون و خونریزی را داشت؟ روز بیستم ذی الحجه فرا می رسد، آخرین سخن او این است: «افسوس!» و بعد از آن از دنیا می رود. (۱)

بعد از مرگ یزید، برادرش (ابراهیم اموی) به خلافت می رسد، اما چه خلافتی!

دیگر از آن خلافت هیچ شکوه و عظمتی باقی نمانده است.

مروان فکری در سر دارد، او که در ارمنستان و آذربایجان حکومت می کند، قدرت بیشتری پیدا کرده است. مروان به بزرگان دمشق نامه می نویسد و از آنان می خواهد با وی همکاری کنند.

مروان به سوی دمشق حرکت می کند، سپاهیان دمشق به جنگ او می آیند، اما در این جنگ از سپاه مروان شکست می خورند، مروان به دمشق نزدیک و نزدیک تر می شود، خلیفه از دمشق فرار می کند. مروان وارد دمشق می شود و مردم به عنوان خلیفه جدید با او بیعت می کنند.

اکنون مروان باید منتظر شورش های بزرگان بنی امیه باشد. آیا مروان خواهد توانست به شورش ها خاتمه دهد؟ جنگ و نزاع در میان بنی امیه پایانی ندارد! (۲)

سال ۱۲۷ فرا می رسد، پسرعموی مروان در شهر حمص قیام می کند، از طرف دیگر خوارج در عراق هم شورش می کنند.

ص: ۶۳

۱- ۵۵. توفی یزید بن الولید لعشر بقین من ذی الحجه، وکان خلافته سته أشهر ولیلین، وقیل کانت سته أشهر واثنی عشر یوماً... وکان آخر ما تکلم به: وا حسرتاه، وا أسفاه: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۱۰، نهاییه الأرب ج ۲۱ ص ۵۰۴.

۲- ۵۶. قال: ابسط یدیک أبایعک، وسمعه من مع مروان، وکان أول من بايعه معاویه بن یزید بن حصین بن نمیر، وروس أهل حمص والناس بعده، فلما استقر له الأمر...: تاریخ مدینه دمشق ج ۱۵ ص ۸۲، تاریخ الطبری ج ۵ ص ۶۰۷، تجارب الأمم ج ۳ ص ۲۲۶، نهاییه الأرب ج ۲۱ ص ۵۰۹.

حتماً خوارج را می شناسی؟

خوارج همان کسانی بودند که در جنگ صفین در سپاه علی (علیه السلام) بودند وقتی معاویه به شکست خود یقین پیدا کرده بود، قرآن ها را بر سر نیزه کرد، خوارج فریب خوردند و علی (علیه السلام) را مجبور به پایان جنگ کردند.

رهبر خوارج (ضحاک) که در عراق است فرصت را مناسب می بیند و با همراهی یاران خود قیام می کند و کوفه را تصرف می کند. (۱)

خلاصه آن که امروز حکومت بنی اُمیّه با مشکلات زیادی روبرو است.

\* \* \*

آیا هنوز ابراهیم عبّاسی را به یاد داری؟

بزرگ بنی عبّاس را می گویم. او وقتی می بیند ایام حجّ نزدیک است به مکه می رود تا هم حجّ به جا آورد و هم برنامه های خود را عملی سازد.

در شرایط فعلی، رفت و آمد یاران او راحت تر شده است، در یکی از روزها عدّه ای از خراسان می آیند و با او دیدار می کنند. آنان دویست هزار سکه طلا همراه خود آورده اند، این پولی است که مردم خراسان برای کمک به قیام برای ابراهیم عبّاسی فرستاده اند.

چشم ابراهیم عبّاسی به این دویست هزار سکه طلا می افتد، او خبر ندارد که یارانش برای او کسی را آورده اند که ارزش او از همه این سکه ها بیشتر است. آنان رمز موفقیت این قیام را پیدا کرده اند و به مکه آورده اند.

آن جا را نگاه کن! آن جوان هیجده ساله را می بینی که روبروی ابراهیم عبّاسی با کمال ادب نشسته است؟

ص: ۶۴

---

۱- ۵۷. خرج الضحاک بن قیس الشیبانی محکماً، ودخل الکوفه، وکان سبب ذلك أنّ الوليد حين قُتل خرج بالجزیره حروری يقال له سعید بن بهدل الشیبانی فی مئتين من أهل الجزیره فيهم الضحاک، فاعتنم قتل الوليد واشتغال مروان بالشام، فخرج بأرض كفرتونا...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۳۴، نهاییه الأرب ج ۲۱ ص ۵۱۶.

او ابومسلم است، ابومسلم خراسانی!

ابومسلم در آینده نقش بزرگی در این قیام خواهد داشت، در آینده او به عنوان «امیر آل محمد» شناخته خواهد شد. ابومسلم در اطراف کوفه به دنیا آمده است و در نوجوانی به خراسان رفته است.

یاران ابراهیم عباسی به ابومسلم می گویند: «این مولای توست». ابومسلم دست ابراهیم عباسی را می بوسد و با او بیعت می کند.

ابومسلم بیش از یک سال نزد ابراهیم عباسی می ماند، در این مدت ابراهیم عباسی، سیاست و زیرکی ابومسلم را می پسندد، او سرانجام تصمیم می گیرد تا ابومسلم را به عنوان نماینده جدید خود به خراسان بفرستد.

اکنون ابومسلم به سوی خراسان حرکت می کند و ابراهیم عباسی نامه ای به یاران خود می فرستد و از آنان می خواهد تا رهبری ابومسلم را قبول کنند.

در ابتدا آنان از اطاعت ابومسلم سرباز می زنند، زیرا او را جوانی کم سن و سال می یابند ولی سرانجام اطاعت و فرماندهی او را قبول می کنند. (۱)

\* \* \*

در سال ۱۲۸ ابومسلم از خراسان به مکه می آید تا بار دیگر با ابراهیم عباسی دیدار کند، در این دیدار سخنان مهمی رد و بدل می شود و سپس ابومسلم به سوی خراسان حرکت می کند.

ابومسلم افرادی را به شکل تاجر برای دعوت مردم به قیام به همه جای خراسان می فرستد و زمینه را برای قیام مسلحانه آماده می کند.

از طرف دیگر مروان در دمشق بر تخت خلافت نشسته است، او تلاش می کند تا

ص: ۶۵

---

۱- ۵۸. توجه سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه اِلی مکه، فلقوا اِبراهیم بن محمد الإمام بها، وأوصلوا اِلی مولی له عشرين ألف دينارٍ ومئتی ألف درهمٍ ومسکاً ومتاعاً کثیراً، وکان معهم أبو مسلم، فقال سلیمان لِابراهیم: هذا مولاک... الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۳۹، تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۰۳.

اوضاع را سر و سامان دهد، امّا تلاش های او کمتر نتیجه می دهد، دیگر از آن قدرت و جبروت حکومت بنی اُمیّه خبری نیست، وقتی بزرگان بنی اُمیّه بر سر خلافت اختلاف دارند، دیگر چگونه می توان به دوام این حکومت امید داشت؟

از خراسان هم خبرهایی به گوش می رسد، زیرا آنان از بنی اُمیّه ظلم ها و ستم های زیادی دیده اند.

ای مردم! آیا می دانید چه کسی خلیفه شده است؟ ستمکاری خودخواه که فقط به فکر خود و خاندان خود است، خلیفه مانند امپراتور روم و شاهان ایران زندگی می کند. این حکومت تعداد زیادی از فرزندان پیامبر را به شهادت رسانده است. ما باید برای خونخواهی خون آنان قیام کنیم. (۱)

\* \* \*

قرآن همه مسلمانان را برابر می داند، امّا بنی اُمیّه به نژاد عرب امتیازات خاصی دادند. آنان مردم را به دو دسته تقسیم می کنند: عرب و غیرعرب. این بعضی از قانون های معاویه است که سال هاست در همه جا اجرا می شود:

۱ - کسی که عرب نیست حق ندارد با زن عرب ازدواج کند.

۲ - قاضی و فرماندار باید حتما عرب باشد.

۳ - با وجود عرب، نباید غیر عرب، امام جماعت بشود. همچنین اگر جایی عرب باشد، غیر عرب حق ندارد در صف اوّل نماز جماعت بایستد. (۲)

ابومسلم می داند که مردم ایران زمین از این بی عدالتی ها خسته شده اند، آنان به دنبال عدالت می گردند. ابومسلم از علاقه مردم خراسان به آل محمد آگاهی دارد، برای همین به اسم «آل محمد» برنامه های خود را آغاز می کند، او به مردم قول

ص: ۶۶

۱- ۵۹. شخص أبو مسلم الخراسانی من خراسان إلى إبراهيم الإمام، وكان يختلف منه إلى خراسان ويعود إليه، فلما كانت هذه السنة كتب إبراهيم إلى أبي مسلم يستدعيه ليسأله عن أخبار الناس، فسار نحوه في النصف من جمادى الآخرة مع سبعين نفساً من النقباء، فلما صاروا بالمدائن قالوا: من أرض خراسان، عرض له كامل فسأله عن مقصده، فقال: الحجّ...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۵۶.

۲- ۶۰. وانظر إلى الموالى ومن أسلم من الأعاجم، فخذهم بسنّه عمر بن الخطّاب، فإنّ في ذلك خزيهم وذلّهم، أن تنكح العرب فيهم ولا ينكحوهم، وأن ترثهم العرب ولا يرثوهم، وأن تقصر بهم في عطائهم وأرزاقهم، وأن يُقدّموا في المغازى يصلحون الطريق ويقطعون الشجر، ولا يلوّأ أحد منهم العرب في صلاه، ولا يتقدّم أحد منهم في الصفّ الأوّل إذا حضرت العرب إلّا أن يتمّوا الصفّ...: الغارات ج ۲ ص ۸۲۴، كتاب سليم بن قيس ص ۲۸۲.

می دهد که عدالت و برابری را برقرار کند، به طوری که عرب با غیرعرب هیچ تفاوتی نداشته باشند، مردم خراسان به ابومسلم علاقه پیدا می کنند و او رانجات دهنده خود می دانند.

ابومسلم مردی کاردان، شجاع، با تدبیر و بسیار سخت گیر است، او برای آینده برنامه های زیادی دارد.

ابومسلم می داند که برای پیروزی باید بر خراسان تمرکز کند، زیرا این سرزمین دو ویژگی دارد:

اول: خراسان از مرکز حکومت دور است و این دوری مسافت به او اجازه می دهد تا فعالیت خود را افزایش دهد.

دوم: مردم این منطقه به خاندان پیامبر علاقه دارند، آنان خیال می کنند که بنی عباس نیز از خاندان پیامبر هستند.

مردم خراسان نمی دانند که بنی عباس از نسل عباس عموی پیامبر می باشند. آنها نمی دانند که خاندان پیامبر به کسانی گفته می شود که از نسل پیامبر و فرزندان فاطمه (علیها السلام) هستند.

اهل خراسان که از این ستم ها خسته شده اند، به دنبال هر ندایی که بلند شود می آیند و دیگر کار ندارند که صاحب این ندا، از بنی عباس باشد یا از فرزندان فاطمه (علیها السلام).

\*\*\*

سال ۱۳۰ فرا می رسد، نامه ای مهم به دست ابومسلم می رسد. این نامه از طرف ابراهیم عباسی است. ابراهیم عباسی همراه این نامه پرچم بزرگی را نیز برای

ص: ۶۷

ابومسلم می فرستد. در این نامه از ابومسلم خواسته شده است تا قیام را آغاز کند و دست به شمشیر ببرد.

ابومسلم به یاران خود خبر می دهد که روز ۲۵ شعبان، قیام آغاز خواهد شد.

حتماً دوست داری بدانی که ابومسلم قیام را از کجا آغاز می کند؟

او در خراسان است، امروز خراسان سرزمین بزرگی است، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و شمال شرق ایران در این منطقه جای دارد. به راستی ابومسلم از کجای خراسان قیام را آغاز می کند؟

اطراف شهر «مرو» در ترکمنستان.

اینجا روستای «سفیدنج» است، جایی که ابومسلم آن را برای آغاز قیام انتخاب کرده است، روستایی آباد که در اطراف آن شصت روستا قرار دارد.

شب ۲۵ شعبان فرا می رسد، از آن ۶۰ روستا یاران ابومسلم به سوی او می آیند، آنان آتش زیادی روشن می کنند. این علامت قیام آن ها می باشد.

صبح که فرا می رسد، ابومسلم پرچم «سحاب» را بر نیزه ای که ۶ متر ارتفاع دارد، نصب می کند و آیه ۳۹ سوره حج از قرآن را می خواند: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَوِّمُونَ بَأَنَّهُمْ ظُلْمًا...» به کسانی که ظلم شده است، اجازه جهاد داده شده است».

ابومسلم با یاران خود سخن می گوید: «ای مردم! آیا می دانید چرا این پرچم را "سحاب" نام نهاده ایم؟ سحاب به معنی ابر است. این پرچم به مانند ابر به همه جا خواهد رفت و ما سرتاسر زمین را فتح خواهیم کرد، بدانید که قیام ما جاودان است و تا ظهور حضرت عیسی (علیه السلام) باقی خواهد ماند».



صدای الله اکبر به آسمان می رود، همه شعار می دهند:

الرضا من آل محمّد.

فرمانروایی از آل محمّد، امام ماست.

آیا کسی می داند که منظور از این فرمانروا کیست؟

ابومسلم دستور می دهد تا همه یارانش لباس سیاه به تن کنند، لباس سیاه، نشانه این قیام است.

ابومسلم معتقد است که هیبت رنگ سیاه از همه رنگ ها بیشتر است و ترس را در دل دشمن می اندازد.

یاران او می توانند از این لباس سیاه بهره برداری سیاسی کنند. لباس سیاه، لباس عزا است.

ما در عزای حسین (علیه السلام) و زید، سیاه به تن کرده ایم!! ما می خواهیم انتقام خون آن ها را از بنی امیه بگیریم!

ابومسلم آماده می شود تا به شهر «مرو» حمله کند و آن شهر را از دست حکومت بنی امیه آزاد گرداند. (۱)

\*\*\*

به مروان خبر می دهند که فرستاده ای از طرف فرماندار «مرو» رسیده است. مروان او را به حضور می طلبد، او نامه ای به مروان می دهد. مروان آن نامه را می خواند.

در این نامه فقط چند بیت شعر نوشته شده است. ترجمه آن اشعار این است: «در اینجا آتشی زیر خاکستر می بینم و می ترسم به زودی زبانه کشد، کاش می دانستم بنی امیه بیدارند یا خواب!».

این نامه یک هشدار است. مروان می فهمد که شورش در حال شکل گیری

ص: ۶۹

---

۱- ۶۱. فَبَثَّ أَبُو مُسْلِمٍ دَعَاتِهِ فِي النَّاسِ وَأَظْهَرَ أَمْرَهُ، فَأَتَاهُ فِي لَيْلِهِ وَاحِدٌ مِنْ أَهْلِ سَتِّينَ قَرِيْبِهِ، فَلَمَّا كَانَ لَيْلَةَ الْخَمِيْسِ لِحَمْسِ بَقِيْنٍ مِنْ رَمَضَانَ مِنْ السَّنَةِ، عَقَدَ اللَّوَاءَ الَّذِي بَعَثَ بِهِ الْإِمَامَ الَّذِي يُدْعَى الظَّلَّ، عَلَى رِمْحٍ طَوْلُهُ أَرْبَعَةٌ عَشْرَ ذِرَاعًا، وَعَقَدَ الرَّايَةَ الَّتِي بَعَثَ بِهَا إِلَيْهِ وَهِيَ الَّتِي تُدْعَى السَّحَابِ، عَلَى رِمْحٍ طَوْلُهُ ثَلَاثٌ عَشْرَةَ ذِرَاعًا، وَهُوَ يَتْلُو: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقِي-تُلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُ-لِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»، وَلَبَسُوا السَّوَادَ...: الْكَامِلُ لِابْنِ الْأَثِيرِ ج ۵ ص ۳۵۸، نَهَايَةُ الْأَرْبِ ج ۲۲ ص ۲۰.

است، مروان دستور می دهد تا ماجرا را پیگیری کنند و بفهمند که شورش در کجا ریشه دارد؟

مأموران حکومتی موفق می شوند که یکی از یاران ابراهیم عباسی را دستگیر کنند، او مأموریت داشت تا نامه ای را از طرف ابراهیم عباسی برای ابومسلم به خراسان ببرد. مأموران نامه را از او می گیرند و با خواندن آن نامه می فهمند که فتنه خراسان زیر سر ابراهیم عباسی است.

وقتی مروان از ماجرا باخبر می شود دستور می دهد تا هر چه سریع تر ابراهیم عباسی را دستگیر کنند و به دمشق بیاورند و به زندان اندازند.<sup>(۱)</sup>

مروان خیال می کند که با زندانی شدن ابراهیم عباسی دیگر کار تمام است، او نمی داند که ابومسلم به تنهایی این قیام را رهبری خواهد کرد.

مروان با خود فکر می کند اکنون که ابراهیم عباسی دستگیر شده است، دیگر فرستادن نیرو به «مرو» لازم نیست. مروان نگران شورش در شهرهای دیگر است.

فرماندار «مرو» در انتظار نیروی کمکی است، او هر چه صبر می کند از نیروی کمکی خبری نمی شود، او نامه ای به فرماندار عراق می نویسد و از او کمک می خواهد. فرماندار عراق هم به او می نویسد که من سپاهی ندارم.

ابومسلم روز به روز یاران زیادتری پیدا می کند و بعد از سامان دهی سپاه خود به «مرو» حمله می کند و آنجا را تصرف می کند.

با تصرف مرو، ابومسلم و یارانش به موفقیت خود ایمان بیشتری پیدا می کنند.

ابومسلم دستور می دهند تا از مردم شهر بیعت بگیرند. مراسم بیعت برگزار می شود، همه مردم عهد و پیمان می بندند که ولایت فرمانروایی از آل محمد را بپذیرند و از

ص: ۷۰

---

۱- ۶۲. فلما قرأ مروان كتاب نصر، تصادف وصول كتابه وصول رسول لأبي مسلم إلى إبراهيم، وقد عاد من عند إبراهيم ومعه جواب أبي مسلم يلعنه إبراهيم ويسبهه حيث لم ينتهز الفرصه من نصر والكرمانى إذ أمكناه، ويأمره أن لا يدع بخراسان متكلماً بالعريه إلا قتله، فلما قرأ الكتاب كتب إلى عامله بالبلقاء لیسیر إلى الحميمه، وليأخذ إبراهيم بن محمد فيشده وثاقاً ويبعث به إليه، ففعل ذلك، فأخذ مروان وحبه: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۶۶.

او اطاعت کنند.

ابومسلم نه پاسداری دارد و نه دربان. او بسیار ساده زندگی می کند و همین باعث می شود که مردم به او علاقه بیشتری پیدا می کنند.

اکنون در شهر، یک سخنران برای مردم از فضائل آل محمد (صلی الله علیه و آله) می گوید و ظلم ها و ستم های بنی امیه را بازگو می کند.

به راستی این فرمانروایی که از آل محمد است، کیست؟ هنوز هیچ کس نمی داند، سیاست این است که مردم هنوز خیلی چیزها را ندانند.

اکنون یاران ابومسلم خود را آماده می کنند تا به دیگر شهرهای مهم خراسان حمله ببرند. هدف بعدی، شهر نیشابور است. (۱)

\* \* \*

ابومسلم برای آینده برنامه ریزی دقیقی نموده است، او می خواهد به ترتیب نیشابور، گرگان، ری، اصفهان را تصرف کند و بعد از آن به سوی عراق حمله کند، او می داند که برای رسیدن به این هدف نیاز به زمان دارد، او برای دو سال برنامه ریزی کرده است.

آری! ابومسلم امیدوار است که سپاه خراسان در سال ۱۳۲ بتواند کوفه را فتح کند، با فتح کوفه دیگر راه زیادی برای سقوط دمشق نخواهد ماند.

اکنون ابومسلم امیر سرزمین خراسان است، او فرمانده ای برای سپاه خراسان انتخاب می کند و دستور حمله را صادر می کند، سپاه ابومسلم به سوی نیشابور حرکت می کند. (۲)

\* \* \*

ص: ۷۱

---

۱- ۶۳. وكان القاسم یصلی بأبی مسلم فیقض القصص بعد العصر، فیدکر فضل بنی هاشم و معایب بنی امیه...: تاریخ الطبری ج ۶ ص ۳۴، تجارب الأمم ج ۳ ص ۲۷۴، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۶۹، تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۰، البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۳۴.

۲- ۶۴. ووجه أبو مسلم القاسم بن مجاشع إلى نيسابور على طريق المحجّه، وكتب إلى قحطبه يأمره بقتال تميم بن نصر بن سيار...: تاریخ الطبری ج ۶ ص ۵۳، الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۳۸۶، تاریخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۵، نهایه الأرب ج ۲۲ ص ۲۷.

در اینجا می‌خواهم در مورد گروه‌های مختلف برایت سخن بگویم، تو باید از شش گروه مطلع باشی تا بتوانی همراه من حوادث را پی‌گیری کنی:

گروه اول: بنی‌امیه

آنان پیرو خلیفه می‌باشند، مروان بر تخت خلافت نشست است. بعد از این که اختلافات میان بزرگان بنی‌امیه روی داد، این حکومت با مشکلات زیادی روبرو شده است.

گروه دوم: سادات حسنی

آنان که از نسل امام حسن (علیه السلام) می‌باشند، به فکر قیام هستند و با سیدمحمد بیعت کرده‌اند، همان سیدمحمد که از سادات حسنی است و عده‌ای او مهدی موعود می‌دانند.

گروه سوم: زیدی‌ها

آنها می‌گویند هر کس از نسل فاطمه (علیها السلام) باشد و قیام کند، امام است، اگر یادت باشد گفتم که یحیی، پسر زید در خراسان قیام کرد و قبل از شهادتش، سیدمحمد را به عنوان امام بعد از خود معرفی نمود، (همان سیدمحمد که از سادات حسنی است و مردم او را مهدی موعود می‌دانند). اکنون زیدی‌ها او را به عنوان امام خود قبول دارند. گروه زیادی از زیدی‌ها در کوفه زندگی می‌کنند.

گروه چهارم: بنی‌عباس

رهبر آنان ابراهیم عباسی است. قبلاً برایت گفتم که ابراهیم عباسی با سیدمحمد بیعت کرد، ولی در حال حاضر ابراهیم عباسی برنامه‌های خود را ادامه می‌دهد. او ابومسلم را به خراسان فرستاده است و معتقد هستند باید قیام را از آنجا شروع کرد. ابراهیم

عبّاسی در همان منطقه حُمیمَه (اردن) به سر می برد.

حتماً کیسانی ها را به یاد داری. آنان پیروان محمّد حنفیه هستند و بعد از مرگ رهبر خود، اکنون ابراهیم عبّاسی را به عنوان امام خود قبول دارند. در واقع کیسانی ها استقلال خود را از دست داده اند و پیرو بنی عبّاس شده اند.

گروه پنجم: خوارج

آن ها در گوشه و کنار جهان اسلام دست به شمشیر می برند. مدّتی پیش، آنان موفق شدند کوفه را تصرف کنند ولی سرانجام شکست خوردند و آن شهر را ترک گفتند. آنان اکنون بیشتر در سیستان ایران مستقر هستند.

آیا می دانی چرا خوارج تاکنون نتوانسته اند در کار خود موفق باشند؟ آنان از یک رهبر، اطاعت نمی کنند. هر گروهی برای خودش، رهبری دارد، آنان بدون برنامه ریزی دقیقی دست به شمشیر می برند.

گروه ششم: شیعیان (شیعه جعفری)

شیعیان همان پیروان امام صادق (علیه السلام) می باشند و از دستور آن حضرت اطاعت می کنند. حتماً می دانی امروز بیشتر شیعیان در کوفه زندگی می کنند، در واقع امروز کوفه، مهد شیعیان است.

سؤال مهمّی که باید جواب آن را پیدا کنیم این است: برنامه امام صادق (علیه السلام) در این شرایط چیست؟

به راستی آن حضرت به چه فکر می کند؟

\*\*\*

شیعیان من! به سوی من بیاید!

ص: ۷۳

به مدینه سفر کنید! بیاید تا شما را از اقیانوس دانش خویش بهره مند کنم!

این فرصتی است طلایی که برای شیعیان پیش آمده است و هرگز تکرار نخواهد شد.

آری! بعد از وفات پیامبر، شیعه ظلم های زیادی دیده است، کسانی که بر تخت حکومت نشستند، مانع رشد مکتب شیعه شدند، نقل حدیثی که در مقام علی (علیه السلام) و فرزندان آنان باشد، جرم بود، آنان دین خدا را دستخوش تغییرات قرار دادند و تا توانستند در دین بدعت ایجاد کردند.

درست است که علی (علیه السلام) به مدت پنج سال به حکومت رسید، اما در این پنج سال علی (علیه السلام) گرفتار جنگ هایی با دشمنانش بود، بعد از علی (علیه السلام) هم حکومت معاویه تا آنجا که توانست سخن و نام علی (علیه السلام) را از خاطره ها زدود.

اکنون، بنی امیه سرگرم شورش ها و قیام ها می باشد، آن خفقان ها و فشارها تمام شده است، باید امروز را غنمت شمرد.

معلوم نیست که بعد از بنی امیه چه حکومتی روی کار آید و آیا به شیعه اجازه نشر معارف خود را بدهد یا نه.

شیعیان باید برای بهره بردن از علم و دانش امام صادق (علیه السلام) به مدینه بروند. این فرصتی که پیش آمده است، هرگز تکرار نخواهد شد.

سال های طلایی برای شیعه فرا رسیده است.

شیعیان با آزادی کامل نزد امام خود می روند، سؤل می کنند، پاسخ می شنوند، کتاب می نویسند و برای هزاران سال یادگار می گذارد. فقط از شهر کوفه، هشتصد نفر، از امام صادق (علیه السلام) علم و دانش می آموزند. (۱)

یادت می آید وقتی برای بار اول خدمت امام رفتم، امام چقدر در مورد ارزش

ص: ۷۴

---

۱- ۶۵. فقال: لو علمت أنّ هذا الحديث يكون له هذا الطلب لاستكثر منه، فإنني أدركت في هذا المسجد تسعمئة شيخ كل يقول: حدثني جعفر بن محمد: رجال النجاشي ج ۱ ص ۴۰، نقد الرجال ج ۲ ص ۴۳، معجم رجال الحديث ج ۶ ص ۳۸، أعيان الشيعة ج ۵ ص ۱۹۴.

علم سخن به میان آورد و گفت که مقام دانشمندی که دیگران از دانش او بهره ببرند از عبادت هفتاد هزار عابد بالاتر است و در روز قیامت خدا سیاهی قلم را بر خون شهید برتری می دهد. (۱)

این سخنان را جوانان کوفه شنیده اند و برای همین به سوی مدینه در حرکت هستند.

امروز امام صادق (علیه السلام) به فکر بیان مکتب تشیع است. بنی عباس به فکر حکومت هستند، آن ها نمی دانند که اگر حکومت ماندنی بود، هرگز به آنان نمی رسید، دنیا می گذرد، حکومت ها هم می آیند و می روند، آنچه باقی می ماند، مکتب و فکر و اندیشه است. امام به فکر ساختن مکتب شیعه است، چیزی که هزاران سال خواهد ماند و مایه سعادت و رستگاری همگان خواهد شد.

امام جوانان شیعه را به کاری بزرگ فرا می خواند...

نزد من بیاید تا برای شما دین واقعی را بیان کنم، قرآن را تفسیر کنم، فقه را برای شما بگویم، از توحید برای شما بگویم...

نزد من بیاید...

ص: ۷۵

---

۱- ۶۶. والعالم ينتفع بعلمه خير وأفضل من عباده سبعين ألف عابد: بصائر الدرجات ص ۲۸، تحف العقول ص ۳۶۴، ثواب الأعمال ص ۱۳۱، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۹؛ إذا كان يوم القيامة جمع الله عز وجل الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: الأمالي للصدوق ص ۲۳۳، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۳۹۹، روضه الواعظين ص ۹، الأمالي للطوسي ص ۵۲۱، مستطرفات السرائر ص ۶۲۲، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۴، التفسير الصافي ج ۵ ص ۱۴۸، البرهان في تفسير القرآن ج ۱ ص ۱۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۹۸.

## وقتی که نامه تو را می سوزانم

ابومسلم از سال ۱۳۰ تا ۱۳۲ موفقیت های خوبی را کسب کرده است و شهرهای مرو، نیشابور، گرگان، ری، اصفهان، نهاوند، کرمانشاه را تصرف کرده است.

اکنون سال ۱۳۲ است و ابومسلم خودش در خراسان مانده است و سپاه او از کرمانشاه به سوی کوفه پیش می تازد.

ابومسلم می خواهد کوفه را فتح کند و بعد از آن مروان را به قتل برساند، گویا مروان حمار، آخرین خلیفه اموی خواهد بود!

برایت گفتم که ابومسلم از ابراهیم عباسی دستور می گیرد، ابراهیم عباسی از بزرگان خاندان بنی عباس است، او آرزوی حکومت دارد و سال هاست برای رسیدن به این آرزوی خود تلاش می کند، فعلاً ابراهیم عباسی رهبر این قیام است.

وقتی مروان از فعالیت های ابراهیم عباسی باخبر شد ابراهیم عباسی را به زندان انداخت. ابراهیم عباسی احتمال داد به دست مروان کشته شود، برای همین، برادرش، سفاح را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

اکنون به مروان خبر می رسد که سپاه ابومسلم به سوی کوفه می آید. مروان بسیار عصبانی می شود و فرمان می دهد تا ابراهیم عباسی را به قتل برسانند،



همچنین مروان عدّه ای را مأمور می کند تا سفاح را دستگیر کنند اما آنان موفق به این کار نمی شوند.

سفاح با عدّه ای از بزرگان خاندان خود، مخفیانه به سوی کوفه حرکت می کند تا نزد شخصی به نام «خلّال» برود. (۱)

تو می خواهی بدانی خلّال کیست؟ چرا سفاح می خواهد نزد او برود؟

خلّال از بزرگان و ثروتمندان کوفه است و در کوفه چندین مغازه صرافیه داشته است. قبل از این که ابومسلم، رهبری قیام در خراسان را به عهده بگیرد، این خلّال بود که قیام خراسان را رهبری می کرد. بعد از آمدن ابومسلم به خراسان، خلّال کمک بزرگی به ابومسلم نمود، او اکنون به کوفه باز گشته است تا مقدمات تصرف کوفه را فراهم کند.

خراسانیان به خلّال این لقب را داده اند: «وزیر آل محمّد».

آری! ابومسلم، امیر آل محمّد است و خلّال، وزیر آل محمّد!

سفاح با عدّه ای از خاندان عباسی به صورت ناشناس به کوفه می آیند. آن ها وقتی وارد کوفه می شوند به خانه خلّال می روند.

خلّال آنان را در خانه خود مخفی می کند و نمی گذارد کسی از آمدن آنان باخبر شود. خلّال منتظر رسیدن سپاه خراسان است. (۲)

\* \* \*

اسب سواری با عجله به سوی مدینه می رود، او فرستاده خلّال است و برای امام صادق (علیه السلام) نامه ای می برد.

ص: ۷۷

---

۱- ۶۷. أبو سلمه خَلَّال حفص بن سلیمان همدانی. در این کتاب با عنوان «خَلَّال» ذکر می شود.

۲- ۶۸. فأمر به فُحْبَس، وأعاد الرسل في طلب أبي العباس فلم يروه. وكان سبب مسيره من الحميمه أنّ إبراهيم لما أخذه الرسول نعى نفسه إلى أهل بيته، وأمرهم بالمسير إلى الكوفه... حتّى قدموا الكوفه في صفر وشيعتهم من أهل خراسان بظاهر الكوفه بحمام أعين، فأنزلهم أبو سلمه الخَلَّال... وكنتم أمرهم نحو من أربعين ليلة من جميع القوَاد والشيعة: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۰۹.

هوا تاریک شده است، نامه رسان در خانه امام را می زند، اجازه می گیرد و وارد خانه می شود، سلام می کند و می گوید:

-- ای پسر پیامبر! این نامه خلال است که آن را برای شما نوشته است.

-- چه شده است که خلال به من نامه نوشته است؟ او که پیرو دیگران است، مرا با او چه کار؟

-- نامه او را بخوانید.

امام به یکی از یاران خود رو می کند و از او می خواهد تا چراغ را نزدیک بیاورد، گویا امام می خواهد زیر نور چراغ نامه را بخواند.

نگاه کن، امام نامه را در آتش چراغ می اندازد، نامه می سوزد و خاکستر می شود.

نامه رسان با تعجب به این منظره نگاه می کند، او رو به امام می کند و می گوید:

-- آیا جواب نامه را نمی دهید؟

-- جواب نامه این بود که با چشم خود دیدی.

نامه رسان از جا برمی خیزد و با امام خداحافظی می کند و می رود.

من با خود می گویم کاش امام نامه را می خواند! شاید خلال می خواهد حکومت را به امام واگذار کند، آیا این یک فرصت عالی برای شیعه نیست؟ به زودی گذشت زمان همه چیز را معلوم خواهد کرد.

\* \* \*

من از جا برمی خیزم، دلم به حال آن نامه رسان سوخت، نکند دلش شکسته باشد، او در این شهر غریب است، باید بروم او را پیدا کنم. در کوچه های مدینه به دنبال نامه رسان می گردم.

تو به من می گویی، آنجا را نگاه کن، خودش است، نامه رسان آنجاست. به آن سو

می رویم، او وارد خانه ای می شود. آنجا خانه پدر سید محمد است، سید محمد را که به یاد داری، همان که مردم می گویند او مهدی موعود است و چند سال قبل، بنی عباس و سادات حسنی با او بیعت کردند. اینجا خانه پدر اوست.

اکنون نامه رسان نامه ای را به پدر سید محمد می دهد، نامه از طرف خلّال است. در این نامه چنین نوشته شده است: «من مردم را به دوستی و محبت اهل بیت (علیهم السلام) دعوت می کنم، اگر شما موافق باشید، با شما به عنون خلیفه بیعت می کنیم».

پدر سید محمد نامه را می بوسد، او از خوشحالی در پوست خود نمی گنجد و چنین می گوید: «من خودم پیر شده ام، اما پسر من، سید محمد، مهدی این امت است».

اکنون پدر سید محمد از جا بر می خیزد و سریع از خانه بیرون می رود.

\* \* \*

با این عجله کجا می روی؟ صبر کن! ما هم با تو بیاییم.

پدر سید محمد به سوی خانه امام صادق (علیه السلام) می رود، او می خواهد ماجرا را به امام خبر بدهد.

اکنون او به امام سلام می کند و می گوید:

-- نگاه کن! این نامه را یاران من برای من نوشته اند، خراسانیان مرا به خلافت دعوت کرده اند، آنان می خواهند مرا خلیفه خود کنند.

-- از کی مردم خراسان یاران تو شده اند؟ آیا تو ابومسلم را نزد آنان فرستادی؟ آیا تو اصلا آنان را می شناسی؟ آیا آنان تو را می شناسند؟ آیا اصلا آنان تو را تا به حال دیده اند که می گویی یاران تو هستند.

-- به گونه ای حرف می زنی که گویی می خواهی خودت خلیفه باشی!

-- من از سردلسوزی با تو سخن می گویم، من وظیفه خود می دانم خیر و صلاح

تو را به تو بگویم. بدان که مانند همین نامه را برای من نیز فرستاده اند.

-- من تصمیم خود را گرفته ام.

-- این کار را نکن! هنوز زمان حکومت ما فرا نرسیده است.

پدرسید محمد ناراحت می شود و از جا برمی خیزد و می رود، او خیال می کند که پسرش، مهدی موعود است و اوست که حکومت بنی اُمیّه را سرنگون خواهد کرد.

خبری به من می رسد، فرستاده خلّال نامه دیگری را هم برای عموی امام برده است. خلّال به سه نفر از فرزندان علی (علیه السلام) نامه نوشته است و آنان را برای خلافت دعوت کرده است.

به راستی چرا خلّال این کار را کرده است. هدف او چه بوده است؟

اگر او واقعا امام صادق (علیه السلام) را به عنوان امام قبول داشت و خود را شیعه او می دانست، چرا دو نامه دیگر را فرستاده است؟ (۱)

\* \* \*

مدّتی می گذرد، فرستاده ای از طرف ابومسلم به مدینه می آید، او هم نامه ای برای امام صادق (علیه السلام) آورده است، در آن نامه ابومسلم به امام پیشنهاد خلافت می دهد.

امام به این نامه هم جوابی نمی دهد و به فرستاده ابومسلم می گوید: «این نامه جوابی ندارد، از نزد ما بیرون برو».

بعضی از شیعیان نزد امام می روند و از او در مورد قیام راهنمایی می خواهند، امام از آنان می خواهد تا از همکاری با این قیام خودداری کنند. امام برای شیعیانی که در کوفه هستند پیام می فرستند و از آنان می خواهد در این شرایط در خانه های خود بمانند. (۲)

ص: ۸۰

---

۱- ۶۹. لَمَّا بَلَغَ أَبَا مُسْلِمٍ مَوْتَ إِبْرَاهِيمَ الْإِمَامِ، وَجَّهَ بِكُتْبِهِ إِلَى الْحِجَازِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، يَدْعُو كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ إِلَى الْخِلَافَةِ، فَبَدَأَ بِجَعْفَرٍ، فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ أَحْرَقَهُ وَقَالَ: هَذَا الْجَوَابُ، فَآتَى عَبْدَ اللَّهِ الْحَسَنَ، فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ قَالَ: أَنَا شَيْخٌ، وَلَكِنْ ابْنِي مُحَمَّدٌ مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَرَكِبَ وَأَتَى جَعْفَرًا... مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۳۲، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۴، أعيان الشيعة ج ۶ ص ۲۰۳.

۲- ۷۰. عن الفضل الكاتب، قال: كنت عند أبي عبد الله، فأتاه كتاب أبي مسلم، فقال: ليس لكتابك جواب، اخرج عنا. فجعلنا يسار بعضنا بعضاً، فقال: أي شيء تسارون يا فضل؟ إن الله عز وجل ذكره لا يعجل لعجله العباد، ولا يزال جبل عن موضعه أيسر

من زوال ملك لم ينقص أجله. ثم قال: إن فلان بن فلان حتى بلغ السابع من ولد فلان. قلت: فما العلامه فيما بيننا وبينك جعلت فداك؟ قال: لا تبرح الأرض يا فضل حتى يخرج السفيناني، فإذا خرج السفيناني فأجيئوا إلينا - يقولها ثلاثاً - وهو من المحتوم: الكافي ج ٨ ص ٢٧٤، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٥٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢٩٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٧٠؛ وأرسل أبو مسلم المروزي صاحب الدوله إلى جعفر الصادق عليه السلام وقال: إنى دعوت الناس إلى موالاه أهل البيت، فإن رغبت فيه فأنا أباعك، فأجابه: ما أنت من رجالي، ولا الزمان زمانى: ينابيع المودّه ج ٣ ص ١٦١، الملل والنحل ج ١ ص ١٥٤.

این جوان، سهیل خراسانی است، از خراسان به مدینه آمده است، اکنون در خانه امام صادق (علیه السلام) است، گوش کن، او با امام سخن می گوید: «آقای من! چرا در خانه نشسته اید؟ چرا قیام نمی کنید؟ شما صد هزار شیعه دارید که آماده اند در کنار شما شمشیر بزنند».

امام به او نگاهی می کند، بعد از خدمت کار خود می خواهد تا تنوری را که در خانه است، روشن کند.

خدمتکار هیزم ها را داخل تنور می گذارد و آن را آتش می زند، آتش زبانه می کشد، سهیل با خود فکر می کند که حالا چه وقت روشن کردن تنور بود، او در همین فکرهاست که امام به او می گوید: «ای سهیل خراسانی! برو در این تنور بنشین».

سهیل تعجب می کند، او نگاهی به آتشی که از تنور زبانه می کشد، می نماید و رو به امام می کند و می گوید: آقای من! آیا می خواهی مرا با آتش عذاب کنی؟ مرا از این کار معاف کن!

امام لبخندی می زند، در این گیر و دار، هارون مکی از راه می رسد، او یکی از یاران امام است، امام به او می گوید: «ای هارون! برو درون این تنور بنشین».

هارون با عجله به سوی تنور می رود و در دل آتش ها می نشیند.

اکنون امام با سهیل مشغول گفتگو می شود و از اوضاع خراسان می پرسد، سهیل جواب می دهد، اما همه توجهش به تنور آتش است. لحظاتی می گذرد، امام به سهیل می گوید: «برخیز و بین که هارون در تنور آتش چه می کند؟».

سهیل کنار تنور می آید، می بیند که هارون در میان آتش نشسته است و آتش به او هیچ

آسیبی نرسانده است، او انگشت تعجب به دهان می گیرد، امام او را صدا می زند:

-- ای سهل خراسانی! بگو بدانم در خراسان چند نفر مانند هارون هست؟

-- به خدا قسم یک نفر هم مانند او پیدا نمی شود.

-- آری، یک نفر هم مثل هارون پیدا نمی شود. اکنون بدان من وقتی قیام می کنم که پنج نفر مثل هارون را داشته باشم! ای سهل! من به وظیفه خود آگاه تر هستم، می دانم که چه وقت باید قیام کنم و چه وقت باید در خانه بنشینم.

آری! اگر امام قیام کند، باید نیروهایی داشته باشد که مانند هارون گوش به فرمان او باشند، اگر امام قیام کند و حکومت تشکیل دهد، برای اداره جامعه باید یارانی داشته باشد که از او اطاعت کامل داشته باشند.

امام می داند که کسانی مانند سهل خراسانی وقتی به قدرت برسند، چگونه عمل خواهند کرد، قدرت برای بیشتر انسان های معمولی، فسادآور است، درست است که امروز سهل دم از اهل بیت (علیهم السلام) می زند، اما اگر خودش به پست و مقامی برسد، همه چیز را فراموش می کند، او دیگر به سخن امام گوش نخواهد داد و هر کاری که دلش بخواهد انجام خواهد داد.

اگر واقعا سهل تسلیم امر امام بود و اطاعت از امام را بر خود واجب می دانست، چرا به داخل تنور نرفت؟

معلوم شد این آدم وقتی به پست و مقام برسد، هرگز به فرمان امام گوش نخواهد کرد. امام می داند که افرادی مثل سهل اگر در امر دنیا و قدرت طلبی، آبی پیدا کنند، شناگران ماهری هستند، این افراد فقط آب پیدا نمی کنند، برای همین تا آب نباشد، آدم های خوبی هستند.

امام به دنبال پنج نفر مانند هارون مکی است، اگر این پنج نفر پیدا شوند، امام

\* \* \*

ابومسلم در نیشابور است و سپاه خراسان با پرچم های سیاه به سوی کوفه می آید، فرمانده این سپاه فردی به نام «قحطبه» است و او موفق می شود سپاه را از رود فرات عبور دهد.

جنگ سختی میان سپاه اموی و سپاه خراسان در می گیرد، در این جنگ، قحطبه زخمی می شود، هراسی در دل بزرگان سپاه خراسان می افتد، قحطبه به آنان می گوید: «نگران نباشید! به سوی کوفه بروید، در کوفه، خلال در انتظار شما می باشد. کار سپاه را به او بسپارید. او وزیر آل محمد است.»

قحطبه به پسر خود می گوید: «دست های مرا ببند و مرا در فرات بیانداز تا کسی از کشته شدن من باخبر نشوند.»

آری، قحطبه با این کار می خواهد سربازان خراسان روحیه خود را از دست ندهند.

سرانجام سپاه خراسان با موفقیت می تواند کوفه را تصرف کند، آن ها نزد خلال می روند و او فرماندهی سپاه را به عهده می گیرد، فتح شهر کوفه موفقیت بسیار بزرگی است.

\* \* \*

خلال به سپاه خراسان دستور می دهد تا در منطقه ای به نام «حمام اعین» اردو بزند، او می خواهد سپاه را آماده حمله به واسط کند و بعد از آن به سوی شام حمله کند.

بزرگان سپاه شنیده اند که رهبر این قیام ابراهیم عباسی است، آن ها از کشته شدن ابراهیم عباسی خبری ندارند. آن ها نمی دانند که ابراهیم عباسی قبل از مرگ

ص: ۸۳

---

۱- ۷۱. كنت عند سيدي الصادق عليه السلام، إذ دخل سهل بن حسن الخراساني، فسلم عليه ثم جلس، فقال له: يا بن رسول الله، لكم الرفاه والرحمة وأنتم أهل بيت الإمامه، ما الذي يمنعك أن يكون لك حقّ تقعد عنه وأنت تجد من شيعتك مئة ألف يضربون بين يديك بالسيف؟ فقال له عليه السلام: اجلس يا خراساني رعى الله حقك، ثم قال: يا حنفيه، اسجری التّور! فسجرته حتى صار كالجمر، وبيضّ علوه، قال: يا خراساني قم فاجلس في التّور، فقال الخراساني: يا سيدي يا بن رسول الله! لاتعدّ بني بالنار، أفلني أقالك الله، قال: قد أقلتك، فبينما نحن كذلك إذ أقبل هارون المكي ونعله في سبابته... مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۳، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۲۳.



خود برادرش سفّاح را به عنوان جانشین خود انتخاب نموده است.

سپاه خراسان به خلال می گویند که امام و رهبر ما کجاست؟ ما می خواهیم با او بیعت کنیم. مگر قرار نیست که ما به اطاعت خلیفه ای که از خاندان پیامبر است، در آییم و با او بیعت کنیم. چرا او نزد ما نمی آید؟

خلال به آنان می گوید، صبر کنید، هنوز وقت آن نرسیده است که امام شما ظاهر شود، شما باید «واسط» را فتح کنید! عجله نکنید.

\*\*\*

ابومسلم در نیشابور است، فعلا این خلال است که همه کاره قیام شده است، او منتظر آمدن نامه رسان از مدینه است.

برایت گفتم که ابراهیم عبّاسی قبل از مرگ، برادرش سفّاح را به عنوان جانشین خود معرفی کرد.

سفّاح قبل از رسیدن سپاه خراسان به کوفه آمد و خلال او را مخفی نمود.

خلال فکری در سر دارد، برای همین به سفّاح می گوید که فعلاً صلاح نیست آشکار شود. سفّاح هم که به او اطمینان کامل دارد، از مخفی گاه خود بیرون نمی آید.

بزرگان سپاه خراسان در انتظار ابراهیم عبّاسی هستند، خلال که فرمانده سپاه است در انتظار خبری از مدینه است.

\*\*\*

یکی از بزرگان سپاه از اردوگاه به داخل کوفه می رود، وقتی او از یکی از کوچه ها عبور می کند نوکر ابراهیم را می بیند. اوّل تعجب می کند و خیال می کند که اشتباه کرده است، اما وقتی دقت می کند، متوجه می شود که درست دیده است، او نوکر ابراهیم عبّاسی

است:

-- اینجا چه می کنی؟

-- ما مدتی است که به کوفه آمده ایم.

-- از رهبر ما، ابراهیم عباسی چه خبر؟

-- مگر خبر نداری که مروان او را کشت.

-- خدا او را رحمت کند.

-- بگو بدانم اکنون رهبر و آقای ما کیست؟

-- سفاح عباسی، او حدود چهل روز است که در این شهر است.

قرار می شود که فردا چندی از بزرگان سپاه خراسان نزد سفاح بروند.

روز بعد فرا می رسد و بزرگان سپاه نزد سفاح می روند، آنان دست و پای سفاح را می بوسند و به عنوان خلیفه با او بیعت می کنند و به او می گویند: «ما همه در اطاعت تو هستیم». این گونه است که اولین خلیفه عباسی به تخت خلافت می نشیند.

\* \* \*

به راستی منظور خلّال از این همه تأخیر چه بود؟ آیا او خبر دارد که نقشه های او خراب شده است؟

آیا یاد داری خلّال کسی را با سه نامه به مدینه فرستاد و وقتی فرستاده او با پدر سید محمد ملاقات کرد، جواب مثبت گرفت، شاید خلّال در انتظار رسیدن جواب نامه های خود بوده است و می خواسته با سید محمد بیعت کند.

آیا او این کار را برای خدا انجام داد؟

هرگز!

من احتمال می دهم که او ابو مسلم را رقیب خود می دیده است و می خواسته این گونه

روی دست ابومسلم بزند.

به هر حال نقشه های خَلال دیگر بی فایده شده است، دیگر بزرگان سپاه با سَفاح بیعت کرده اند.

\*\*\*

وقتی بزرگان سپاه از کوفه باز می گردند، خَلال آن ها را می بیند، از آنان سَوَل می کند که کجا بودید. آنان می گویند که ما نزد امام و خلیفه بودیم و با او بیعت کردیم.

خَلال می فهمد که همه نقشه های او خراب شد، سریع سوار بر اسب خود می شود و به کوفه می رود تا با خلیفه بیعت کند. او می خواهد کاری کند که مبادا سَفاح به او شک کند.

خَلال نزد خلیفه می آید و به عنوان خلیفه با او بیعت می کند. یکی از اطرافیان به خَلال می گوید: «به کوری چشم تو!»

سَفاح به آن شخص نگاهی تندی می کند و از او می خواهد آرام باشد، بعد خَلال می خواهد که به اردوگاه برگردد و سپاه را آماده حمله نماید. (۱)

\*\*\*

روز جمعه دوازدهم ربیع الاول فرا می رسد، مردم همه از خانه های خود خارج می شوند و صف می بندند تا خلیفه جدید را ببینند. آری! سَفاح قرار است به سوی فرمانداری کوفه برود.

سَفاح را با عظمت و شکوهی به فرمانداری می برند، همه جا شور است و شادی. مردم خوشحال هستند که بعد از سال ها از ظلم و ستم نجات پیدا کرده اند.

نزدیک اذان ظهر که می شود، مردم به مسجد کوفه می آیند تا نماز جمعه برگزار شود. بعد از نماز، سَفاح بالای منبر می رود تا سخنرانی کند. قرار است بعد از سخنان او مردم با او بیعت کنند.

ص: ۸۶

---

۱- ۷۲. حَتَّى قَدَمُوا الْكُوفَةَ فِي صَفَرٍ وَشِيعَتُهُمْ مِنْ أَهْلِ خِرَاسَانَ بَظَاهِرِ الْكُوفَةِ بِحَمَامٍ أَعِينُ، فَأَنْزَلَهُمْ أَبُو سَلْمَةَ الْخَلَّالُ دَارَ الْوَلِيدِ بْنِ سَعْدِ مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ فِي بَنِي دَاوُدَ، وَكُنَّا أَمْرَهُمْ نَحْوَ مِنْ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً مِنْ جَمِيعِ الْقَوَادِ وَالشَّيْعَةِ. وَأَرَادَ فِيمَا ذَكَرَ أَنْ يَحْوَلَ الْأَمْرَ إِلَى آلِ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا بَلَغَهُ الْخَبْرُ عَنْ مَوْتِ إِبْرَاهِيمَ الْإِمَامِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو الْجَهْمِ: مَا فَعَلَ الْإِمَامُ؟ قَالَ لَمْ يَقْدَمْ، فَأَلْحَ عَلَيْهِ، فَقَالَ: لَيْسَ هَذَا وَقْتُ خُرُوجِهِ لِأَنَّ وَاسِطًا لَمْ تُفْتَحْ بَعْدَهُ. وَكَانَ أَبُو سَلْمَةَ إِذَا سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ يَقُولُ: لَا تَعْجَلُوا. فَلَمْ يَزَلْ ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِ حَتَّى دَخَلَ أَبُو حَمِيدٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْحَمِيرِيُّ مِنْ حَمَامٍ أَعِينُ يَرِيدُ الْكِنَاسَةَ، فَلَقِيَ خَادِمًا لِإِبْرَاهِيمَ الْإِمَامِ... هَذَا أَمَامَكُمْ وَخَلِيفَتَكُمْ، وَأَشَارَ إِلَى أَبِي الْعَيَّاسِ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ بِالْخِلَافَةِ وَقَبَّلَ يَدَيْهِ وَرَجَلَيْهِ... وَبَلَغَ ذَلِكَ أَبَا سَلْمَةَ، فَسَأَلَ عَنْهُمْ، فَقِيلَ إِنَّهُمْ دَخَلُوا الْكُوفَةَ فِي حَاجَةِ

لهم. وأتى القوم أبا العباس فقال: وأيكم عبد الله بن محمد بن الحارثيه؟ فقالوا: هذا، فسلموا عليه بالخلافه وعزّوه...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٠٩-٤١١، نهاية الأرب ج ٢٢ ص ٣٧ - ٣٦.

آیا دوست داری قسمتی از سخنان او را برای تو ذکر کنم: «ای مردم! پیامبر از شما مزد رسالت نمی خواست، بلکه از شما خواست تا خاندان او را دوست بدارید. خدا ما را بر مردم برتری داده است، خلافت حق ما بود که ستمکاران آن را از ما گرفتند. امروز خدا آن حق را به ما بازگردانده است که ما از خاندان پیامبر هستیم».

بعد از آن عموی سَفّاح از جا برمی خیزد و چنین می گوید: «ای مردم! شب تاریک رفت و روز روشن آمد، بدانید که خاندان پیامبر شما با شما مهربان خواهند بود.

مبادا خیال کنید ما برای پول و ثروت دنیا قیام کردیم، ما برای نجات شما قیام کردیم، ما می دیدیم که شما گرفتار ظلم و ستم بنی اُمیّه هستید، ما برای نجات شما قیام کردیم. ما به شیوه و روش پیامبر عمل خواهیم نمود. ما به زودی مروان را به سزای عملش خواهیم رساند. ای مردم! از خلیفه اطاعت کنید، مبادا فریب دشمن را بخورید، بدانید که حکومت ما تا زمان ظهور عیسی (علیه السلام) ادامه پیدا خواهد کرد».(۱)

آری، خدا حضرت عیسی (علیه السلام) را به آسمان ها برد و او را در آخر الزّمان بار دیگر به دنیا خواهد آورد، بنی عبّاس باور دارند که حکومت آنها تا آخر الزّمان ادامه پیدا خواهد کرد.

اکنون وقت آن است که مردم با خلیفه جدید بیعت کنند. چه شوری در مسجد برپا می شود.

سَفّاح تصمیم می گیرد تا پایتخت حکومت را به جای دیگری ببرد. او دستور ساخت شهر جدیدی به نام «هاشمیّه» را می دهد.

ص: ۸۷

---

۱- ۷۳. فتکلم أبو العبّاس فقال: الحمد لله الذي اصطفى الإسلام لنفسه، وكرمه وشرفه وعظمه واختاره لنا، فأئده بنا وجعلنا أهله وكهفه وحصنه... وقال تعالى: «قُلْ لَا أَسْ - لَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»... فأعلمهم جلّ ثناؤه فضلنا وأوجب عليهم حقنا ومودتنا، وأجزل من الفياء والغنيمه نصيبنا، تكرمهُ لنا وفضلاً علينا، والله ذو الفضل العظيم...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۱۱.

وقتی شهر ساخته می شود سَفَّاح و بنی عَبَّاس به آنجا منتقل می شوند، از هاشمیه تا کوفه حدود ۵۰ کیلومتر فاصله است.

\*\*\*

مدتی می گذرد، شاعری نزد سَفَّاح می آید تا شعر خود را بخواند، مهمانان زیادی نزد سَفَّاح هستند، شاعر اجازه می گیرد و شعر خود را می خواند: «وَأَذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدٍ... کشته شدن حسین و زید را از یاد نبرید! حمزه که در جنگ احد شهید شد را فراموش نکنید، آن شهدا را به یاد آورید که در حال غربت به خاک سپرده شدند...».

سَفَّاح به فکر فرو می رود، او با خود می گوید که الآن وقت آن است که من از بنی اُمیّه انتقام بگیرم، او دستور می دهد تا هر کجا بنی اُمیّه را ببینند به قتل برسانند. (۱)

سپاه خلیفه (خراسانیان) شهرها را یکی بعد از دیگری فتح می کند، عرصه بر مروان تنگ می شود، او از شهری به شهر دیگر فرار می کند.

دمشق هم فتح می شود و مروان به فلسطین پناه می برد. سپاه خراسان به دنبال او می رود. او به مصر پناه می برد و در آنجا کشته می شود.

سر مروان را برای سَفَّاح می فرستند، سَفَّاح وقتی سر او را می بیند، سر به سجده می برد و نماز شکر به جا می آورد و سپس می گوید: «خدا را شکر هزار نفر از بنی اُمیّه را کشتم تا انتقام حسین (علیه السلام) را گرفته باشم». (۲)

با کشته شدن مروان دیگر حکومت بنی اُمیّه از بین رفته است و این سَفَّاح است که بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می کند، از مصر تا سوریه. از مکه و مدینه تا

ص: ۸۸

۱- ۷۴. كان أبو العباس جالساً في مجلسه على سريره وبنو هاشم دونه على الكراسي... فتغیر لون أبي العباس وأخذه زرع ورعده، فالتفت بعض ولد سليمان بن عبد الملك إلى رجل منهم وكان إلى جنبه، فقال: قتلنا والله العبد... وكتب إلى عماله في النواحي بقتل بنی اُمیّه... الأغاني ج ۴ ص ۴۹۲، وراجع تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۵۹، أنساب الأشراف ج ۴ ص ۱۶۲.

۲- ۷۵. ولَمَّا أتى أبو العباس برأس مروان، سجد فأطال، ثم رفع رأسه وقال: الحمد لله الذي لم يبق ثأرنا قبلك وقبل رهطك، الحمد لله الذي أظفرنا بك، وأظهرنا عليك، ما أبالي متى طرفني الموت وقد قتلت بالحسين عليه السلام ألفاً من بنی اُمیّه...: شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۱۳۰، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷.

اکنون سَفَّاح دستور می دهد تا قبرهای بنی اُمیّه را بشکافند و جسد های آن ها را به آتش بکشند. مأموران به دمشق می روند و قبر معاویه را می شکافند، چیزی در قبر او نمی یابند، سپس قبر یزید (دومین خلیفه اُموی و قاتل امام حسین) را می شکافند، در قبر او فقط توده ای خاکستر پیدا می کنند.

قبر هشام را می شکافند، همان خلیفه ای که دستور شهادت زید را داده بود. جسد هشام را از خاک بیرون می آورند و بر دار می زنند و سپس به آتش می کشد و خاکسترش را بر باد می دهند.

سَفَّاح دستور می دهد تا بنی اُمیّه در هر کجا هستند دستگیر کنند و دارایی آن ها را بگیرند و خونشان را بریزند.

بعد از کشتار بنی اُمیّه، سَفَّاح این شعر را می گوید: «ای بنی اُمیّه! من گروه زیادی از شما را کشتم، ولی نمی دانم چگونه بر گذشتگان شما دست پیدا کنم».(۱)

سَفَّاح دستور داد تا عده ای از بنی اُمیّه را با گرز بزنند و سپس روی پیکر آنان سفره های چرمی می اندازد و مشغول خوردن ناهار می شود، هنوز صدای بعضی از آنان به گوش می رسد، سَفَّاح به صدای ناله آنان می خندد. همه آن ها در زیر سفره سَفَّاح جان می دهند.(۲)

این حکومت این کارها را برای چه می کند؟ هدف او چیست؟ آیا او واقعا به فکر انتقام از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) است؟ گویا هدف چیز دیگری است، سَفَّاح می داند که اگر بخواهد این حکومت پابگیرد باید بنی اُمیّه را نابود کند، اگر بنی اُمیّه به حال خود رها شوند، هر لحظه ممکن است که شورش کنند و برای حکومت درد سر درست

۷۶- ۱. خرجت مع عبد الله بن علي لنبش قبور بني أمية في أيام أبي العباس السفاح، فاتتهينا إلى قبر هشام بن عبد الملك، فاستخرجناه صحيحاً ما فقدنا منه إلا عرنين أنفه، فضربه عبد الله بن علي ثمانين سوطاً، ثم أحرقه، واستخرجنا سليمان بن عبد الملك من أرض دابق، فلم نجد منه شيئاً إلا صلبه ورأسه وأضلاعه، فأحرقناه... ثم احتفرنا عن يزيد بن معاوية فلم نجد منه إلا عظماً واحداً، ووجدنا من موضع نحره إلى قدمه خطأ واحداً أسود، كأنما خط بالرماد في طول لحدّه، وتتبعنا قبورهم في جميع البلدان، فأحرقنا ما وجدنا فيها منهم... شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۱۳۰، مروج الذهب ج ۳ ص ۲۵۷.

۷۷- ۲. ودخل شبل ابن عبد الله مولى بني هاشم على عبد الله بن علي وعنده من بني أمية نحو تسعين رجلاً على الطعام، فأقبل عليه شبل فقال: أصبح الملك ثابت الأساس بالبهايل من بني العباس... فأمر بهم عبد الله فضربوا بالعمد حتى قتلوا، وبسط عليهم الأنطاع، فأكل الطعام عليها وهو يسمع أنين بعضهم، حتى ماتوا جميعاً: شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲۲، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۳۰، تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۳۲، أعيان الشيعة ج ۷ ص ۱۹۰.

کنند. مردم شام سال های سال طرفدار بنی اُمیّه بوده اند، به این سادگی نمی توان علاقه مردم شام به بنی اُمیّه را از بین برد. پس باید بنی اُمیّه را از میان برداشت، سَفّاح به اسم انتقام از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بنی اُمیّه را به قتل می رساند تا حکومت خود را تثبیت کند.

من نگران این هستم که وقتی پایه های این حکومت ثابت شد، همان کارهای بنی اُمیّه را انجام بدهد.



## وقتی دروغ ها آشکار می شود!

اینجا شهر موصل است. آن زن با گل خطمی سرش را می شوید، من به تو می گویم:

-- آخر چرا آن زن بالای پشت بام رفته است و در آنجا دارد سر خود را می شوید؟

-- تو چه کار به او داری، سرت را پایین بگیر! او نامحرم است.

سرم را پایین می گیرم، ناگهان سر و صدایی بلند می شود، یکی از سربازان سپاه خراسان است که فریاد می زند. سر و صورت او از گل خطمی خیس شده است. وقتی گل خطمی را در آب بخیسانی، حالت چسبندگی به خود می گیرد، گویا آن زن وقتی سرش را شسته است، گل خطمی اضافی را به خیابان پرت کرده است و به صورت این خراسانی افتاده است.

این خراسانی چقدر عصبانی است. او شمشیر خود را می کشد و به سوی در خانه می رود، با لگد محکم به در می کوبد.

خدایا! خودت رحم کن!

او به داخل خانه می رود، صاحب خانه جلو می آید، خراسانی او را با یک ضربه شمشیر می کشد، صدای شیون زن از پشت بام بلند می شود، خراسانی به سوی پشت بام

می رود و آن زن را هم می کشد، همه بیچه های آن خانه را هم به قتل می رساند.

این خراسانی خیال کرده است آن زن عرب از روی عمد آن گل خطمی را به صورت او پرتاب کرده است، اکنون او خوشحال است که انتقام خود را از آن زن گرفته است.

همسایه ها که این صحنه را می بینند، شمشیر به دست می گیرند و به سوی آن خراسانی می روند و او را می کشند. شورش برپا می شود. (۱)

خبر به فرماندار موصل می رسد، یحیی برادر خلیفه، فرماندار موصل است. او با خود فکر می کند که اگر این شورش را خاموش نکند، هر روز در شهری از شهرها مردم شورش خواهند کرد، باید زهرچشمی از مردم گرفته شود که دیگر کسی جرأت نکند سرباز این حکومت را به قتل برساند.

او دستور کشتار مردم را می دهد، سپاهیان عباسی به شهر می ریزند، مردم مقاومت می کنند، نیروهای بیشتری به یاری سپاهیان می آید، دستور کشتن مردم صادر شده است، سپاهیان همه را از دم شمشیر می گذرانند، یازده هزار نفر از مردم کشته می شوند!

شب فرا می رسد، صدای گریه به گوش می رسد، فرماندار می گوید: این چه صدایی است که به گوش می رسد؟ به او می گویند: زنان و کودکان در داغ عزیزان خود گریه می کنند.

فرماندار دستور می دهد که فردا صبح زود همه آن ها را بکشید. فردا صبح که می شود سپاهیان به خانه ها می ریزند و زنان و کودکان را به قتل می رسانند. در این میان جنایت های زیادی روی می دهد که قلم از بیان آن ها شرم دارد.

فرماندار شهر تا سه روز دستور کشتار و جنایت در شهر را صادر کرده است.

ص: ۹۲

---

۱- ۷۸. إِنَّ امْرَأَةً غَسَلَتْ رَأْسَهَا وَأَلْقَتْ الْخَطْمِيَّ مِنَ السُّطْحِ فَوْقَ عَلِيِّ رَأْسِ بَعْضِ الْخِرَاسَانِيَّةِ، فَظَنَّهَا فَعَلَتْ ذَلِكَ تَعْمِدًا، فَهَجَمَ الدَّارَ وَقَتَلَ أَهْلَهَا، فَتَارَ أَهْلَ الْبَلَدِ وَقَتْلُوهُ، وَتَارَتِ الْفَتْنَةُ: الْكَامِلُ لِابْنِ الْأَثِيرِ ج ۵ ص ۴۴۴.

سه روز می گذرد، روز چهارم فرماندار تصمیم می گیرد تا در شهر گردشی کند. او سوار بر اسب خود می شود، او خوشحال است که توانسته است اولین شورش مردم را به خوبی آرام کند. سپاهیان او را حلقه کرده اند، او در میان شمشیرها و نیزه از شهر دیدار می کند، بعد از سه روز کشتار و خونریزی شهر آرام شده است.

ناگهان صدایی به گوش می رسد، این صدای زنی است که می خواهد با فرماندار سخن بگوید، سپاهیان به سوی او می روند تا او را به قتل برسانند، فرماندار اشاره می کند که بگذارید او سخن خود را بگوید، آن زن جلو می آید، فرماندار سوار بر اسب است، آن زن سرش را بالا می گیرد و می گوید: «آیا تو از خاندان پیامبر هستی؟ شرم نمی آید که زنان مسلمان در این شهر...» (۱).

\*\*\*

شب است و من هنوز در شهر موصل هستم، نمی دانم چه بگویم و چه بنویسم، هنوز یک سال از این حکومت نگذشته است و این همه جنایت!!

آیا این بود وعده هایی که این حکومت به مردم داده بود؟

مگر بنی عباس در هنگام بیعت مردم با سفاح به مردم نگفتند که ما با شما مهربان خواهیم بود و به شیوه و روش پیامبر با شما رفتار خواهیم کرد؟ آیا این معنای اسلام بود؟

در همین فکرها هستم که یکی از افراد سپاه خراسان نزد من می آید. من کمی می ترسم. او به من رو می کند و می گوید:

-- آیا شجاعت ما را دیدی؟ آیا اقتدار ما را دیدی؟

-- کدام شجاعت؟

-- مگر ندیدی که ما سربازان خلیفه چگونه از مردم نترسیدیم و یازده هزار نفر را

ص: ۹۳

---

۱- ۷۹. دعاهم فقتل منهم اثني عشر رجلاً، فنفر أهل البلد وحملوا السلاح، فأعطاهم الأمان، وأمر فنودي: من دخل الجامع فهو آمن، فأتاه الناس يهرعون إليه، فأقام يحيى الرجال على أبواب الجامع، فقتلوا الناس قتلاً ذريعاً أسرفوا فيه، فقيل: إنه قتل فيه أحد عشر ألفاً ممن له خاتم وممن ليس له خاتم خلقاً كثيراً، فلما كان الليل سمع يحيى صراخ النساء اللاتي قُتل رجالهنّ، فسأل عن ذلك الصوت، فأخبر به، فقال: إذا كان الغد فاقتلوا النساء والصبيان! ففعلوا ذلك، وقتل منهم ثلاثة أيام... فلما فرغ يحيى من قتل أهل الموصل في اليوم الثالث، ركب اليوم الرابع وبين يديه الحراب والسيوف المسلولة، فاعترضته امرأه وأخذت بعنان دابته، فأراد أصحابه قتلها...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۴۴.

در یک روز به قتل رساندیم.

-- آخر چرا این کار را کردید؟

-- مگر نمی دانی این حکومت، حکومت آل محمد است و باید تا زمان ظهور عیسی (علیه السلام) باقی بماند.

من به یاد سخنانی مسجد کوفه می افتم، وقتی که عموی سفاح این سخن را گفت: «حکومت ما تا زمان ظهور عیسی (علیه السلام) پابرجا خواهد بود».

اکنون فکری به ذهنم می رسد، به او می گویم:

-- یازده هزار نفر عدد کمی نیست. شما چگونه این کار را کردید؟

-- این که چیزی نیست، وقتی به گرگان حمله کردیم، سی هزار نفر را به قتل رساندیم.

-- شما کی به گرگان حمله کردید؟

-- در سال ۱۳۰ هجری. خبر به ما رسید که مردم گرگان بر ضد ابومسلم شورش کرده اند. ما به گرگان رفتیم، مردم آن شهر مقاومت کردند، ما هم دست به شمشیر بردیم و بیش از سی هزار نفر را کشتیم. (۱)

باور این سخن برای من سخت است، من خیال می کردم مردم شهرهای مختلف از روی علاقه پیرو بنی عباس شده اند، اما امروز چیزهای دیگری می شنوم.

سی هزار نفر در یک شهر!

به راستی جرم آنان چه بود؟ آیا همه آنان بی دین بوده اند؟

آخر شما که شعار «الرضا من آل محمد» سر می دادید، چرا این قدر خونریزی کردید؟

شما حق داشتید با مأموران حکومت بنی اُمیّه جنگ کنید، اما کشتار مردم معمولی

ص: ۹۴

---

۱- ۸۰. وفي هذه السنه قتل قحطبه بن شبيب من أهل جرجان ما يزيد على ثلاثين ألفاً، وسبب ذلك أنه بلغه عنهم بعد قتل نباته بن حنظله أنهم يريدون الخروج عليه، فلتمّيا بلغه ذلك دخل إليهم واستعرضهم، فقتل منهم من ذكرنا...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۳۹۲، تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۱۲۵.

با چه مجوزی صورت گرفت؟

آن خراسانی وقتی تعجب مرا می بیند رو به من می کند و می گوید:

-- چرا این قدر تعجب کرده ای؟ مگر سخن ابومسلم را نشنیده ای؟

-- کدام سخن؟

-- ابومسلم گفته است: «ما برای روی کار آمدن حکومت عباسی، ششصد هزار نفر را به قتل رسانده ایم».(۱)

-- آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

-- این دستور رهبر این قیام بود.

-- کدام دستور؟ من از آن خبر ندارم.

-- در سال ۱۲۷ ابراهیم عباسی، رهبر ما بود، او ابومسلم را به عنوان نماینده خود به خراسان فرستاد و به او گفت: «با دشمنان ما ستیز کن، اگر به کسی شک کردی که به ما وفادار نیست، او را به قتل برسان، هر کجا بچه ای دیدی که قد او پنج و جب می باشد و طرفدار ما نیست، او را به قتل برسان...».(۲)

\*\*\*

اکنون می فهمم که چرا امام صادق(علیه السلام) از ما خواست که با این قیام همراهی نکنیم، متوجه می شوم که چرا امام جواب نامه خلال را نداد و آن را در آتش سوزاند.

آن روزها ما فکر می کردیم که اگر امام دعوت او را قبول کند، فرصت مناسبی برای شیعه پیش می آید. آن روز خیلی چیزها را نمی دانستیم و از این خون ریزی ها خبر نداشتیم و فریب شعار «الرضا من آل محمد» را خورده بودیم، اما گذشت زمان همه چیز را معلوم کرد.

اگر امام دعوت او را قبول می کرد، در واقع همه این جنایت ها را تأیید کرده بود،

ص: ۹۵

---

۱- ۸۱. وکان أبو مسلم قد قُتل فی دولته ستمئه ألف صبراً: الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۴۷۶، تاریخ الطبری ج ۶ ص ۱۳۷، تجارب الأمم ج ۳ ص ۳۶۶، وفيات الأعیان ج ۳ ص ۱۴۸، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۸ ص ۳۵۹.

۲- ۸۲. ثم قال له: إنک رجل منّا أهل البيت احفظ وصیتی، انظر هذا الحی من الیمن فالزمهم واسکن بین أظهرهم، فإنّ الله لا یتّم هذا الأمر إلاّ بهم، واثم ربيعه فی أمرهم، وأما مضر فإنهم العدو القریب الدار، واقتل من شککت فيه، وإن استطعت أن لا

تدع تخالف هذا الشيخ، يعنى سليمان بن كثير، ولا تعص وإذا أشكل عليك أمر فاكتف به منى...:الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٤٨، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ١٠٣، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ١٩.

آن وقت تاریخ چه قضاوتی می کرد؟

برای قیام فقط شعار زیبا کافی نیست، بنی عباس نام «آل محمّد» را بهانه کردند و تا توانستند خون ریختند. آن ها می گفتند که هدفشان برپا کردن حکومت عدل است ولی در راه رسیدن به این هدف، ظلم و ستم را جایز می دانستند، امام اعتقاد داشت که برای برقراری حکومت عدل، باید از هر ظلم و ستمی پرهیز کرد. نمی توان به اسم برقراری حکومت عدل، ظلم و ستم روا داشت.

\*\*\*

سَفّاح می داند که امام صادق (علیه السلام) در میان مردم نفوذ معنوی زیادی دارد، او می ترسد که مبادا امام دست به قیام بزند، برای همین مأموران خود را به مدینه می فرستد تا امام را به عراق بیاورند.

آری! جاسوسان به سَفّاح خبر داده اند که در آغاز قیام، خَلال و ابومسلم به امام نامه نوشته اند، سَفّاح از این موضوع بسیار نگران است، زیرا می ترسد که اگر امام در مدینه بماند، باز هم عدّه دیگری از بزرگان حکومت به او نامه بنویسند و بخواهند با او بیعت کنند. سَفّاح می خواهد با آوردن امام به عراق از خطرات احتمالی جلوگیری کند.

مأموران حکومتی به مدینه می روند و امام را مجبور می کنند تا همراه آنان به عراق بیاید. امام با مأموران به سوی عراق حرکت می کند.

سَفّاح می داند که در این شرایط نمی تواند به امام سخت گیری بیش از اندازه بنماید، فعلاً حکومت او با مشکلات زیادی روبرو است، سَفّاح به همین مقدار که امام در عراق و در دسترس او باشد، راضی است، به این وسیله او می تواند همه رفت و آمدها را کنترل کند،

ص: ۹۶

هر رفت و آمدی که برای حکومت ضرر داشته باشد، به او گزارش می شود.

شیعیان با شنیدن این خبر بسیار خوشحال می شوند، این فرصتی است تا آنان با امام خود دیدار کنند، آنان تاکنون فقط درباره امام سخن ها شنیده اند، اما شنیدن کی بود مانند دیدن!

آنان نزد امام می روند و از علم و دانش آن حضرت بهره می برند و از این فرصت کمال استفاده را می کنند، هر وقتی که تو نزد امام بروی، می بینی عده ای اطراف او هستند و از او سؤل می کنند و جواب می شنوند. (۱)

\* \* \*

سال هاست که قبر علی (علیه السلام) مخفی است، مردم می دانند که امام حسن و امام حسین (علیه السلام)، شبانه پیکر علی (علیه السلام) را از کوفه خارج کردند و در اطراف کوفه دفن کردند، اما هیچ کس از قبر علی (علیه السلام) خبر ندارد.

اکنون امام می خواهد بعد از سال ها قبر علی (علیه السلام) را برای شیعیان آشکار کند.

امشب شبی است مهتابی، چند اسب سوار منتظر امام هستند، آنان می خواهند امشب به زیارت قبر علی (علیه السلام) بروند، آیا تو هم همراه آنان می روی؟

نگاه کن! امام از خانه بیرون می آید و سوار یکی از اسب ها می شود. همه به سمت خارج شهر می روند. از شهر خارج می شوند و به سوی بیابان می روند، ساعتی راه می پیمایند تا به شترزاری می رسند.

در آن سو نیزاری است، امام از اسب پیاده می شود، ابتدا دو رکعت نماز می خواند، بعد به آن سو می رود، اشک امام جاری می شود: «اینجا قبر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است».

همه دست به سینه می گیرند و به اولین مظلوم دنیا سلام می دهند، آنان سالیان سال آرزوی زیارت قبر علی (علیه السلام) را داشته اند و اکنون به آرزوی خود رسیده اند.

ص: ۹۷

---

۱- ۸۳. در این روایت به سفر امام به کوفه در زمان منصور تصریح شده است: عن أبي عبد الله، قال: إني لما كنت بالحيرة عند أبي العباس...: كامل الزيارات ص ۸۸، الغارات ج ۲ ص ۸۵۳، فرحة الغری ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۴۴.



وقتی علی (علیه السلام) به شهادت رسید، امام حسن و امام حسین (علیه السلام)، قبر علی (علیه السلام) را مخفی کردند، زیرا آنان می ترسیدند که خوارج به قبر آن حضرت جسارت کنند، بعد از آن هم بنی اُمیّه روی کار آمدند و بغض و دشمنی با علی (علیه السلام) رسم روزگار شد، اکنون که بنی اُمیّه نابود شده اند، فرصتی است برای این که قبر علی (علیه السلام) برای شیعیان آشکار شود. (۱)

امروز امام فضیلت زیارت علی (علیه السلام) را برای شیعیان خود بیان می کند: «هر کس جدّم علی (علیه السلام) را زیارت کند، به هر قدمی در این راه برمی دارد خدا ثواب یک حج و عمره به او می دهد». (۲)

\*\*\*

جمعی از یاران امام، دور آن حضرت نشسته اند، یکی رو به امام می کند و می گوید:

-- من امام حسین (علیه السلام) را زیاد یاد می کنم، شما دوست دارید که من در آن موقع چه بگویم؟

-- وقتی به یاد امام حسین (علیه السلام) افتادی، سه بار بگو: «صَلِّ عَلَى اللَّهِ وَعَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» بدان که این سلام تو به حسین (علیه السلام) می رسد، دیگر فرقی نمی کند که تو نزدیک کربلا باشی یا از آنجا دور باشی. (۳)

آری، امام می خواهد یاد حسین (علیه السلام) همواره در دل شیعیان زنده بماند، او به یکی از یارانش به نام صیفوان «زیارت عاشورا» را یاد می دهند و این زیارت یادگاری برای مکتب شیعه می شود. (۴)

\*\*\*

در این مدّتی که امام در عراق است، ماه رمضان فرا می رسد، امام این ماه را روزه می گیرد، سفّاح دستور داده است تا مأموران امام را به شدت تحت نظر داشته باشند.

ص: ۹۸

۱- ۸۴. مدّ ذلك الرشاء حتّى إذا انتهى إلى آخره وقف، ثمّ ضرب بيده إلى الأرض فأخرج منها كفاً من تراب فشّمه ملياً، ثمّ أقبل يمشى حتّى وقف على موضع القبر الآن، ثمّ ضرب بيده المباركة إلى التربة فقبض منها قبضه، ثمّ شمّها، ثمّ شهق شهقه حتّى ظننت أنّه فارق الدنيا، فلمّا أفاق قال: ها هنا والله مشهد أمير المؤمنين عليه السلام، ثمّ خطّ تخطيطاً، فقلت: يابن رسول الله صلى الله عليه وآله، ما منع الأبرار من أهل البيت من إظهار مشهده؟ قال: حذراً من بنى مروان والخوارج أن تحتال في أذاه... فرحه الغرى ص ۱۱۹، بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۳۵، وراجع بحار الأنوار ج ۹۷ ص ۲۳۷ ح ۵ و ص ۲۴۰ ح ۱۶ و ص ۲۴۱ ح ۱۸ و ص ۲۴۳ ح ۲۶ و ص ۲۴۴ ح ۲۷.

۲- ۸۵. كنت عند الصادق وقد ذكر أمير المؤمنين، فقال: يا بن مارد، من زار جدّى عارفاً بحقّه، كتب الله له بكلّ خطوه حجّه مقبوله وعمره مبروره... يا بن مارد، اكتب هذا الحديث بماء الذهب: الوافى بالوفيات ج ۱۴ ص ۱۴۰۵، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص

٣٧٧، فرحه الغرى ص ١٠٣، بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٢٦٠.

٣-٨٦. جعلت فداك، إنى كثيراً ما أذكر الحسين، فأى شىء أقول؟ فقال: قل: صلّى الله عليك يا أبا عبد الله، تعيد ذلك ثلاثاً، فإنّ السلام يصل إليه من قريب ومن بعيد...: الكافي ج ٤ ص ٥٧٥، كامل الزيارات ص ٣٦٣، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١٠٣، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤٩٣، المزار للمفيد ص ٢١٤، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ١٥١.

٤-٨٧. خرجت مع صفوان بن مهران الجمال وعندنا جماعه من أصحابنا إلى الغرى بعدما خرج أبو عبد الله عليه السلام، فسرنا من الحيره إلى المدينه، فلما فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه إلى ناحيه أبى عبد الله الحسين عليه السلام، فقال لنا: تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس أمير المؤمنين عليه السلام، من هاهنا أو ما إليه أبو عبد الله الصادق عليه السلام وأنا معه....: مصباح المتهجد ص ٧٧٧، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤٠١، المزار لابن المشهدى ص ٢١٤، فرحه الغرى ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٩ ص ٣١٠.

روز بیست و نهم ماه رمضان فرا می رسد، سَفّاح این روز را عید فطر اعلام می کند، امام با این که می داند آن روز عید فطر نیست، اما افطار می کند.

حتماً می خواهی بدانی علّت این کار امام چیست؟

سَفّاح امام را به حضور می طلبد تا ببیند آیا او روزه هست یا نه، سَفّاح تصمیم گرفته است اگر امام روزه باشد، امام را به قتل برساند!

آری، روزه گرفتن امروز، جُرم است، همه باید از حکم خلیفه اطاعت کنند، وقتی او گفته است که امروز عید فطر است، کسی حق ندارد خلاف آن عمل کند.

امام برای حفظ جان خود تقیّه می کند، امروز روزه خود را باز می کند و بعداً روزه امروز را قضا می کند.

\* \* \*

اکنون سَفّاح می فهمد که حضور امام در عراق به صلاح حکومت او نیست، او اجازه می دهد تا امام به مدینه بازگردد، سَفّاح امام را به عراق آورد تا بتواند او را زیر نظر داشته باشد، ولی امام حضور در عراق را تبدیل به فرصتی مناسب کرده است تا شیعیان از علم و دانش او بهره ببرند.

امام در ظاهر کاری به کار حکومت سَفّاح ندارد و کار خود را انجام می دهد، او به فکر ساختن مکتب تشیع است، هر روز شیعیان دور او جمع می شوند و از اندیشه امام استفاده می کنند، اینجاست که سَفّاح دستور می دهد تا امام به مدینه بازگردد. آری! اگر خدا بخواهد، دشمن سبب خیر می شود.

ص: ۹۹

## چرا لباس عزا به تن کردی؟

خلّال به «وزیر آل محمّد» مشهور است، او برای برقراری این حکومت زحمت زیادی کشیده است. قبل از این که ابومسلم با بنی عبّاس آشنا شود، این خلّال بود که امور خراسان را مدیریت می کرد.

خبر نامه هایی که خلّال به مدینه فرستاد به سفّاح رسیده است، او از خلّال در هراس است، هر لحظه ممکن است که او اقدامی انجام بدهد که به ضرر حکومت باشد.

سپاه بزرگ این حکومت همان نیروهای خراسان می باشند، خلّال هم فرمانده این نیروها می باشد و در میان آنان نفوذ زیادی دارد. اگر خلّال دست به کودتا بزند، می تواند حکومت را سرنگون کند.

سفّاح مدّت هاست که درباره کشتن خلّال فکر می کند، او نگران است که ابومسلم با این ماجرا چطور کنار خواهد آمد، ابتدا نامه ای به ابومسلم می نویسد و او را در جریان قرار می دهد. سفّاح می داند اگر ابومسلم با این تصمیم مخالفت کند، کشتن خلّال به صلاح نیست.

بعد از مدّتی، نامه ای از طرف ابومسلم برای سفّاح می آید که در آن ابومسلم به کشتن خلّال رضایت داده است.

ابومسلم فراموش می کند که خَلالِ چقدر برای این قیام زحمت کشیده است، کاش ابومسلم کمی فکر می کرد، او امروز از کشتن خَلالِ حمایت کرد، از کجا معلوم که فردا نوبت خود او نشود؟

\* \* \*

اکنون سَفاح آماده است طرح کشتن خَلالِ را اجرا کند، او قبل از هر چیز با عموی خود مشورت می کند:

-- من می خواهم خَلالِ را به سزای خیانتش برسانم، حتما به یاد داری که نامه ای به فرزندان علی (علیه السلام) نوشت و می خواست خلافت را به آنان واگذار کند.

-- ای سَفاح! این کار نباید به دستور تو صورت بگیرد.

-- برای چه؟

-- سپاه ما را مردان خراسان تشکیل می دهند. خَلالِ در میان آنان نفوذ زیادی دارد، اگر تو خَلالِ را بکشی، آنان شورش خواهند کرد.

-- پس من باید چه کنم؟

-- نامه ای به ابومسلم بفرست تا او خَلالِ را به قتل برساند.

سَفاح به فکر فرو می رود، این فکر را می پسندد، وقتی خَلالِ به فرمان ابومسلم به قتل برسد، هیچ مشکلی پیش نمی آید، چون سپاه خراسان بیش از همه کس به ابومسلم دل بسته اند.

سَفاح این سخن را می پسندد، نامه ای به ابومسلم می فرستد و از او می خواهد تا خَلالِ را به قتل برساند.

ابومسلم گروهی را به عراق می فرستد، آن ها نزد سَفاح می آیند و آمادگی خود را برای مأموریت اعلام می کنند.

ص: ۱۰۱

یک شب سفّاح خلّال را به مهمانی دعوت می کند، مهمانی تا پاسی از شب طول می کشد، بعد از مهمانی خلّال به سوی خانه خود حرکت می کند، مأموران ابومسلم به او حمله می کنند و او را به قتل می رسانند.

فردای آن روز در همه جا اعلام می شود که خلّال، وزیر آل محمّد به دست خوارج شهید شده است. تشییع جنازه باشکوهی برگزار می شود، برادر خلیفه بر پیکر او نماز می خواند و با مراسم خاصی بدن او را به خاک می سپارند.

نگاه کن! سفّاح خودش در عزای خلّال لباس عزا به تن کرده است!!

هیچ کس باور نمی کند که این خود حکومت بود که خلّال را به قتل رساند، فقط بزرگان سپاه خراسان می دانند که این کار به دستور ابومسلم بوده است.

خبر کشته شدن خلّال به مدینه می رسد، سید محمّد (به مهدی موعود مشهور شده است) از شنیدن این خبر ناراحت می شود، او و یارانش به این دل بسته بودند که با یاری خلّال بتوانند به آرزوهای خود برسند. (۱)

\*\*\*

در سال ۱۳۳ سفّاح تصمیم می گیرد باقیمانده بنی امیه را به قتل برساند، عدّه ای از بنی امیه به مکه و مدینه پناه برده اند، آنان خیال کرده اند که در آنجا جانشان در امان خواهد بود. سفّاح دستور می دهد همه آنان را به قتل برسانند. (۲)

از طرف دیگر از خراسان خبر می رسد که مردم بخارا دست به شورش زده اند، ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می برد تا با شریک بن شیخ مقابله کند.

حتما می خواهی بدانی که شریک بن شیخ کیست. او از شیعیان علی (علیه السلام) می باشد و زمانی در سپاه ابومسلم بود ولی وقتی ظلم و ستم های ابومسلم را دید از او کناره گیری کرد.

ص: ۱۰۲

---

۱- ۸۸. وتغيّر السفّاح عليه وهو يعسكره بحمّام أعين، ثمّ تحوّل عنه إلى المدینه الهاشميه، فنزل قصر الإمارة بها وهو متنكّر لأبي سلمه، وكتب إلى أبي مسلم يعلمه رأيه فيه وما كان هم به من الغشّ، وكتب إليه أبو مسلم إن كان أمير المؤمنين اطلع على ذلك فليقتله... فأمر السفّاح منادياً فنادى أنّ أمير المؤمنين قد رضی عن أبي سلمه ودعاه فكساه، ثمّ دخل عليه بعد ذلك ليله، فلم يزل عنده حتّى ذهب عامّه الليل، ثمّ انصرف إلى منزله وحده، فعرض له مرار بن أنس ومن معه من أَعوانه فقتلوه، وقالوا: قتله الخوارج...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۳۶، نهاییه الأرب ج ۲۲ ص ۵۴.

۲- ۸۹. وفيها قتل داود بن علی من ظفر به من بنی امیه بمکه والمدینه، ولما أراد قتلهم قال له عبد الله بن الحسن بن الحسن: يا أخي، إذا قتلت هؤلاء فمن تباهي بملكه؟ أما كيفيك أن يروك غادياً ورائحاً فيما يذلّهم ويسوءهم؟ فلم يقبل منه وقتلهم...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۴۷.

اکنون او دست به قیام زده است، سخن او این است: «ما با آل محمد بیعت نکرده ایم که خون‌ها بریزیم و ظلم و ستم کنیم».

آری! مردم انتظار داشتند حکومت بنی عباس به دنبال عدالت باشد و به ظلم و ستم پایان بدهد، امّا آنان دیدند که این حکومت هم همان راه بنی امیه را می رود، برای همین با شریک بن شیخ همراهی کردند. تعداد یاران شریک بن شیخ به سی هزار نفر رسید.

ابومسلم سپاه خود را به سوی بخارا می فرستد و آنان این قیام شیعی را سرکوب می کنند و شریک بن شیخ و گروه زیادی از یاران او را می کشند. آن‌ها سر شریک بن شیخ را برای ابومسلم می برند، ابومسلم نیز سر او را برای سفاح می فرستد. (۱)

\*\*\*

در سال ۱۳۴ خوارج در جنوب دریای عمان قیام می کنند، سفاح سپاه خود را به جنگ آنان می فرستد. سپاه او جنایات زیادی انجام می دهند و ده هزار نفر از خوارج را به قتل می رسانند.

سره‌های همه کشته‌ها برای سفاح فرستاده می شود، ده هزار سر بریده به پایتخت حکومت عباسی وارد می شود، مردم همه نگاه می کنند، این همان عدالتی بود که این حکومت از آن دم می زد!

در سال ۱۳۵ قیامی در خراسان و طالقان آغاز می شود و همه مردم شورش می کنند. ابومسلم به مقابله با این قیام‌ها می پردازد و عده زیادی را به قتل می رساند و موفق می شود که اوضاع را آرام کند. (۲)

\*\*\*

ص: ۱۰۳

---

۱- ۹۰. وفيها خرج شريك بن شيخ المهري ببخارى على ابي مسلم، ونقم عليه وقال: ما على هذا اتبعنا آل محمد أن تسفك الدماء وأن يُعمل بغير الحق! وتبعه على رأيه أكثر من ثلاثين ألفاً، فوجه إليه أبو مسلم زياد بن صالح الخزاعي فقاتله، وقتله زياد: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۴۸، تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۱۲، تجارب الأمم ج ۳ ص ۴۳۴، نهايه الأرب ج ۲۲ ص ۶۰.

۲- ۹۱. فركب شيبان وأصحابه السفن وساروا إلى عمان وهم صفرية، فلما صاروا إلى عمان قاتلهم الجلندي وأصحابه وهم إباضية، واشتد القتال منهم... وقتلوا الجلندي فيمن قتل، وبلغ عدده القتلى عشرة آلاف، وبعث بروسهم إلى البصرة، فأرسلها سليمان إلى السفاح...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۵۲، تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۱۵.

سال ۱۳۶ فرا می رسد، اکنون دیگر حکومت عبّاسی توانسته است بر همه شورش ها و مخالفت ها پیروز شود، هر حکومتی در سال های اوّل استقرار خود، با مخالفت هایی روبرو می شود.

سَفّاح با بی رحمی تمام همه این شورش ها را خاموش کرده است، او ابتدا خاندان بنی اُمیّه را به قتل رساند تا آنجا که دیگر کسی از آنان در سوریه و عراق و مکه و مدینه باقی نماند که بخواهد مردم را دور خود جمع کند و قیام کند، البتّه عدّه ای از بنی اُمیّه به اندلس فرار کرده اند و در آنجا مستقر شده اند.

سَفّاح بعد از سرکوب بنی اُمیّه، شورش های دیگر را سرکوب کرد، او کشتار زیادی از خوارج به راه انداخت و آنان را به شدّت، سرکوب کرد، ابومسلم هم که با قدرت در خراسان همه شورش ها را با شمشیر جواب داد و با خونریزی همه اوضاع را آرام نمود.

اکنون دیگر وقت آن است که سَفّاح به فکر ولیّ عهد باشد، او باید برای ادامه حکومت عبّاسی برنامه ریزی کند. به راستی بعد از سَفّاح چه کسی خلیفه خواهد بود؟

آیا مردم، خلیفه بعد را انتخاب خواهند نمود؟

سَفّاح، برادری به نام «منصور» دارد و ده سال از او بزرگ تر است، سَفّاح او را به عنوان ولیّ عهد انتخاب می کند و از مردم می خواهد با او بیعت کنند. (۱)

این نکته را ذکر کنم که این سه نفر با هم برادر بودند:

الف. ابراهیم عبّاسی. او قبل از پیروزی بنی عبّاس، رهبری قیام را به عهده داشت و سرانجام در زندان مروان کشته شد و حسرت حکومت را به گور برد.

ب. سَفّاح.

ج. منصور

ص: ۱۰۴

---

۱- ۹۲. وفي هذه السنه عقد السّفّاح عبد اللّٰه بن محمّد بن علی بن عبد اللّٰه بن عبّاس لأخيه أبا جعفر عبد اللّٰه بن محمّد بالخلافه من بعده، وجعله ولیّ عهد المسلمین، ومن بعد أبا جعفر ولد أخيه عیسی بن موسی بن محمّد بن علی...: الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۴۶۱.



اکنون سَفَّاح از منصور می خواهد تا به خراسان برود تا ابومسلم و مردم خراسان با او به عنوان ولیّ عهد بیعت کنند. منصور به سوی خراسان می رود و در آنجا مراسم بیعت برگزار می گردد.

\*\*\*

ایام حَجّ نزدیک است، ابومسلم دوست دارد که به سفر حَجّ بیاید. او نامه ای به سَفَّاح می نویسد و از او اجازه می خواهد که خراسان را ترک کند و برای سفر حَجّ بیاید.

سَفَّاح با این پیشنهاد او موافقت می کند، بعد از مدّتی ابومسلم حرکت می کند، ابتدا به عراق می آید تا با سَفَّاح دیداری داشته باشد و بعد از آن به سفر حَجّ برود.

از زمانی که ابومسلم قیام را آغاز کرده است تا به حال هنوز خراسان را رها نکرده است، اکنون اوضاع خراسان آرام شده است و صدای هر مخالفی خفه شده است. ابومسلم می داند که با رفتن او به حَجّ، آب از آب تکان نمی خورد، خراسان در وحشت از نام ابومسلم و مأموران او می باشد، ترس در دل همه مردم نشسته است، کسی جرأت قیام ندارد.

اکنون ابومسلم با هزار نفر از سپاه خود به سوی عراق حرکت می کند. (۱)

\*\*\*

اکنون ابومسلم مهمان سَفَّاح است، قرار است چند روز دیگر ابومسلم همراه با منصور به سوی مکه حرکت کنند. منصور به فکر کشتن ابومسلم افتاده است، گویا او خبر دارد که ابومسلم نیز نامه ای به امام صادق (علیه السلام) نوشته است و می خواسته خلافت را به او واگذار کند.

منصور همه خبرهای ابومسلم را دارد، جاسوس های او جریان نامه ابومسلم را به او داده اند.

ص: ۱۰۵

---

۱- ۹۳. کتب أبو مسلم إلى السّفّاح يستأذنه في القُدوم عليه والحجّ وأنه مذ ملك خراسان لم يفارقها إلى هذه السنه، فكتب إلى السّفّاح يأمره بالقُدوم عليه في خمسمئه من الجند: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۵۸.

امشب منصور به دیدار سَفّاح آمده است و با او چنین سخن می گوید:

-- حضرت خلیفه! شما باید هر چه زودتر ابومسلم را به قتل برسانید.

-- این چه حرفی است که تو می زنی. آیا می دانی او چقدر برای حکومت ما زحمت کشیده است.

-- او برای آینده حکومت ما خطر دارد، او به ما خیانت کرده است.

-- چگونه او را باید کشت؟

-- او را نزد خود بخوان و با او مشغول گفتگو شو. من در فرصت مناسب به او حمله می کنم و او را می کشم.

-- با یاران او چه کنیم؟

-- وقتی خود او کشته شود، یاران او هم پراکنده خواهند شد.

سَفّاح ابتدا با این طرح موافقت می کند، اما سرانجام پشیمان می شود و از منصور می خواهد که دست نگه دارد، گویا سَفّاح از شورش خراسانیان می ترسد، اگر آنان شورش کنند، این حکومت از دست رفته است.

بعد از مدّتی، منصور و ابومسلم به سوی مکه حرکت می کنند تا مراسم حجّ را به جا آورند.

منصور امسال به عنوان «سرپرست حجّ» می باشد. در مسیر راه وقتی مردم می فهمند که ابومسلم می آید، صحرائشینان فرار می کنند، زیرا از خونریزی ابومسلم سخن ها شنیده اند، آری! نام ابومسلم لرزه بر دل ها می اندازد.

منصور و ابومسلم به مکه می رسد و برای انجام مراسم حجّ آماده می شود. (۱)

\* \* \*

ماه ذی الحجّه است، سَفّاح در عراق در قصر خود در بستر بیماری افتاده است، او به

ص: ۱۰۶

---

۱- ۹۴. قال أبو جعفر للسّفّاح: أظعنني واقتل أبا مسلم، فوالله أنّ في رأسه لغدره، فقال: يا أخي، قد عرفت بلاءه وما كان منه، فقال أبو جعفر: إنّما كان بدولتنا، والله لو بعثت سنوراً لقام مقامه وبلغ ما بلغ، فقال: كيف نقتله؟ قال: إذا دخل عليك وحادثته ضربته أناس خلفه ضربه قتلته بها، قال: فكيف بأصحابه؟ قال أبو جعفر: لو قُتل لتفرّقوا وذلّوا. فأمره بقتله...: الكامل لابن الأثير ج

ص ۴۵۹

آبله گرفتار شده است، روز به روز حال او بدتر می شود، دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

خلیفه که حدود سی و سه سال از عمر او بیشتر نگذشته است، اکنون مرگ را در مقابل خود می بیند، او چهار سال بیشتر خلافت نکرده است، او با خود فکر می کند آیا این خلافت ارزش این همه خونریزی را داشت؟

روز دوازدهم ذی الحجه سَفَّاح از دنیا می رود.

\*\*\*

منصور در مکه است، او می داند که سیدمحمد خطر بزرگی برای حکومت او خواهد بود، همان سیدمحمد که مردم او را مهدی موعود می دانند، گویا منصور خبر دارد که سیدمحمد هرگز با او بیعت نخواهد کرد، زیرا سیدمحمد خود را شایسته خلافت می داند. او به یاد دارد که منصور با او بیعت کرده است.

حتما می دانی از کدام روز سخن می گویم، ده سال پیش وقتی بزرگان خاندان عباسان و سادات حسنی در منطقه «ابوا» جمع شدند و با سیدمحمد به عنوان رهبر و امام بیعت کردند. آن روز منصور هم با سیدمحمد بیعت کرد.

امروز منصور به دنبال سیدمحمد است ولی جاسوسان او نمی توانند خبری از سیدمحمد بیابند، هیچ کس نمی داند او کجاست.

\*\*\*

منصور مراسم حج را انجام داده است، او دیگر آماده می شود که به عراق بازگردد، اکنون نامه ای به دست او می رسد، او نامه را می خواند، رنگ او زرد می شود، ترس بزرگی بر دلش می نشیند. ابومسلم به او نگاه می کند و می گوید:

-- ای منصور چه شده است؟ چرا ترسیده ای؟

ص: ۱۰۷

-- خلیفه از دنیا رفت.

-- خدا او را رحمت کند. ما با تو به عنوان ولی عهد بیعت کرده ایم، تو خلیفه ما هستی. از چه نگران هستی.

-- من از پایتخت حکومت دور هستم. عمویم در عراق است، می ترسم او دست به شورش بزند و به من خیانت کند. من از شیعیان علی (علیه السلام) هم می ترسم! شاید آنان دست به شورش بزنند.

-- ای منصور! نگران نباش! من با تو هستم. همه سپاه خراسان گوش به فرمان من هستند.

اینجاست که قلب منصور آرام می شود.

\* \* \*

منصور همراه با ابومسلم به سوی عراق حرکت می کنند. وقتی آنان به کوفه می رسند، مردم با منصور بیعت می کنند. اگر همراهی و همکاری ابومسلم نبود، منصور هرگز به این آسانی نمی توانست بر تخت خلافت تکیه بزند.

بعد از مدتی خبر می رسد که عموی منصور (عبدالله عباسی) در حِزّان (ترکیه) دست به شورش زده است و عدّ زیادی دور او جمع شده اند، این همان چیزی است که منصور از آن می ترسید.

اکنون منصور ابومسلم را روانه جنگ با عموی خود می کند، ابومسلم با سپاه بنی عباس حرکت می کند.

عموی منصور به سوی شام (سوریه) می رود، ابومسلم او را تعقیب می کند و سرانجام او را شکست می دهد. ابومسلم در این جنگ، عدّه زیادی را به قتل می رساند. (۱)

\* \* \*

ص: ۱۰۸

---

۹۵-۱. فَلَمَّا تَوَفَّى السَّفَاحَ، كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ بِمَكَّةَ... وَنَظَرَ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَقَدْ جَزَعَ جَزَعًا شَدِيدًا، قَالَ: مَا هَذَا الْجَزَعُ وَقَدْ أَتَيْتَكَ الْخِلَافَةَ؟ قَالَ: أَتَخَوِّفُ شَرَّ عَمِّي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ وَشِيعَةَ عَلِيٍّ، قَالَ: لَا تَخَفْهُ، فَأَنَا أَكْفِيهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، إِنَّمَا عَامَّةُ جُنْدِهِ وَمَنْ مَعَهُ أَهْلُ خِرَاسَانَ، وَهَمْ لَا يَعْصُونَنِي...: الْكَامِلُ لِابْنِ الْأَثِيرِ ج ۵ ص ۴۶۱، نَهَايَةُ الْأَرْبِ ج ۲۲ ص ۶۶.

امام صادق(علیه السلام) حکومت منصور را تأیید نکرده است، این برای منصور خیلی گران تمام شده است. او می خواهد به بهانه ای امام را دستگیر کند، فکری به ذهن او می رسد.

او یکی از مأموران خود را به حضور می طلبد و سگه های طلای زیادی به او می دهد و به او می گوید: «به مدینه برو و این پول را به جعفر بن محمد و دیگر سادات تحویل بده و به آنان بگو که من از خراسان آمده ام. این پول را یکی از دوستان شما فرستاده است و به من گفته است که وقتی پول را به شما دادم از شما مدرک و رسید دریافت کنم، وقتی از جعفر بن محمد مدرکی به دست آوردی، آن را سریع پیش من بیاور».

آری! منصور می خواهد با این کار بهانه ای برای خود درست کند، او می خواهد امام صادق(علیه السلام) را به جرم این که مردم خراسان برای او پول می فرستند تا اسلحه خریداری کند، دستگیر و زندانی کند، وقتی یک مدرک و رسید از امام صادق(علیه السلام) در دست منصور باشد، منصور می تواند آن مدرک را نشان مردم بدهد و کار تبلیغاتی خود را آغاز کند، منصور فکر می کند که این گونه دیگر مردم او را به خاطر زندانی کردن امام سرزنش نخواهند کرد.

فرستاده منصور به مدینه می آید، او لباس مردم خراسان را به تن کرده است، او مقداری از پول ها را به سادات می دهد، آن ها پول را از او دریافت می کنند و به او رسید می دهند.

هدف اصلی در این برنامه، این است که از امام صادق(علیه السلام) مدرکی به دست آید، فرستاده منصور به مسجد پیامبر می رود و منتظر می شود تا امام به مسجد بیاید، بعد از لحظاتی امام وارد مسجد می شود و مشغول خواندن نماز می شود. فرستاده منصور صبر می کند، وقتی نماز امام تمام می شود، جلو می رود، سلام می کند، امام جواب او را می دهد

و به او می گوید:

-- ای مرد! از خدا بترس و خاندان پیامبر را فریب نده!

-- منظور شما چیست؟

-- من می دانم که فرستاده منصور هستی. منصور به تو دستور داده تا پول به سادات بدهی و از آنان مدرک بگیری، اکنون هم آمده ای پول به من بدهی و مدرک بگیری و برای منصور ببری!

فرستاده منصور از شرمساری سر خود را پایین می گیرد و به فکر فرو می رود، همین سخن امام باعث می شود تا بعد از مدتی او شیعه شود و از پیروان امام گردد. (۱)

\* \* \*

سال ۱۳۷ فرا می رسد، منصور همه نگرانی ها را پشت سر گذاشته است و می داند که دیگر کسی با خلافت او مخالفت نخواهد کرد، او اکنون به ابومسلم فکر می کند. او می خواهد قدرت و نفوذ او را کم کند. منصور می ترسد که اگر ابومسلم به خراسان برگردد، دیگر نتواند به او دسترسی پیدا کند.

هنوز ابومسلم در شام (سوریه) است، منصور این نامه را برای ابومسلم می نویسد: «ای ابو مسلم! من تو را فرماندار مصر و سوریه قرار دادم، مصر و سوریه برای تو بهتر از خراسان است، تو هر کس را که دوست داری به مصر بفرست و خودت در سوریه بمان.»

وقتی ابومسلم این نامه را می خواند می گوید: چگونه شده است که خلیفه خراسان را از من دریغ می دارد و مصر و شام را به من می دهد؟

حتماً می دانی که چرا ابومسلم می خواهد به خراسان باز گردد، او برای حکومت خراسان زحمت زیادی کشیده است.

ص: ۱۱۰

---

۱- ۹۶. بعثنی أبو الدوانیق إلى المدینه، وبعث معی بمال کثیر، وأمرنی أن أتصرَّع لأهل هذا البیت، وأتحفَّظ مقالتهم. قال: فلزمت الزاویه التي ممّا يلي القبلة، فلم أكن أتخّج منها في وقت الصلاة ولا- في ليل ولا- نهار... قل لصاحبك: يقول لك جعفر: كان أهل بيتك إلى غير هذا منك أحوج منهم إلى هذا، تجيء إلى قوم شباب محتاجين فتدسّ إليهم... الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۶۴۷، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۷۲.

وقتی که او می خواست به سفر مکه بیاید، سکه های طلای زیادی همراه خود برداشت و آن سکه ها را به «ری» آورد و در کوه های اطراف «ری» پنهان کرد. همچنین او تعدادی از یاران خود را در ری گماشت.

ابومسلم می خواهد به سوی خراسان بازگردد، همه چیز او در آنجاست. برای او حکومت مصر یا شام جذابتی ندارد، زیرا این حکومت چیزی است که منصور به او داده است و چند روز دیگر منصور می تواند آن را از او بگیرد، ابومسلم خراسان را از خود می داند، او با خود فکر می کند چه کسی می تواند خراسان را از او بگیرد؟

\*\*\*

ابومسلم به دیدار خلیفه نمی آید، بدون هماهنگی با خلیفه به سوی خراسان حرکت می کند. خبر به منصور می رسد، او با نوشتن نامه ای ابومسلم را به سوی خود می خواند، امّا ابومسلم قبول نمی کند و نامه ای برای منصور می نویسد: «برادرت سَفّاح به من دستور داد تا اگر به کسی بدگمان شدم، او را بکشم و هیچ عذری را نپذیرم، من خون های زیادی را بر زمین ریختم تا توانستم این حکومت را از آن شما کنم».

منصور نامه ابومسلم را می خواند، او می داند که ابومسلم برای این حکومت تلاش زیادی نموده است، امّا سیاست پدر و مادر ندارد، اکنون موقع آن است که خود ابومسلم از صحنه سیاست حذف شود.

منصور به فکر آن است که هر طور هست ابومسلم را برگرداند برای همین نامه ای به جانشین ابومسلم می نویسد.

جانشین ابومسلم کیست؟

وقتی ابومسلم از خراسان برای حجّ حرکت کرد، یکی از یاران خود به نام

ابوداوود را به عنوان جانشین خود در خراسان قرار داد. اکنون منصور به ابوداوود این نامه را می فرستد: «ای ابوداوود! تا زمانی که من زنده باشم، تو حاکم خراسان خواهی بود، از تو می خواهم که مانع شوی ابومسلم به خراسان بیاید».

ابومسلم در منطقه حلوان (شهر سرپل ذهاب در غرب ایران) است که نامه ای از خراسان به دست او می رسد، جانشین ابومسلم برای او چنین نوشته است: «خدا ما را برای نافرمانی از خلیفه نیافریده است. تو بدون اجازه خلیفه حق نداری به سوی ما بیایی».

ابومسلم با خواندن این نامه می فهمد که ابوداوود به او خیانت کرده است. او دیگر امید خود را در بازگشت به خراسان از دست می دهد.

ابومسلم یکی از یاران خود را به سوی عراق می فرستد تا شرایط را بررسی کند. وقتی فرستاده ابومسلم به عراق می آید، همه او را احترام می کنند، منصور به او می گوید: «اگر ابومسلم را به اینجا برگردانی حکومت خراسان را به تو خواهم داد». سپس به او سکه های طلای زیادی می دهد.

منصور با این کار او را می خرد، آری! او به راحتی، فریب منصور را می خورد، او نمی داند که منصور دروغ می گوید، زیرا منصور وعده حکومت خراسان را قبلاً به ابوداوود (جانشین ابومسلم در خراسان) داده است!

فرستاده ابومسلم با خوشحالی تمام به سوی ابومسلم برمی گردد، وقتی ابومسلم با او مشورت می کند او به ابومسلم می گوید که بهتر است نزد منصور برود و هیچ خطری او را تهدید نمی کند.

سرانجام ابومسلم تصمیم می گیرد نزد منصور برگردد. بعضی از یاران ابومسلم او را از این کار نهی می کنند، اما ابومسلم به سخن آنان گوش نمی دهد و با سپاه خود



که هزار جنگجو هستند به سوی عراق حرکت می کند تا نزد خلیفه برود.

\*\*\*

مردم همه به کوچه ها آمده اند، مراسم استقبال از ابومسلم است، این دستور منصور است که مردم به استقبال او بروند. ابومسلم با یارانش وارد شهر می شوند.

بعد از مراسم استقبال، ابومسلم نزد منصور می رود و دست او را می بوسد، منصور دستور می دهد خانه ای در اختیار او قرار دهند تا خستگی سفر از تن بگیرد، حمام برود و...

سه روز می گذرد، منصور ابومسلم را برای نهار دعوت کرده است، ابومسلم با یارانش به سوی قصر حرکت می کند.

منصور چهار نفر از سپاهیان خود را به قصر آورده است و به آنان دستور داده است که در پشت پرده های قصر مخفی شوند، او به آنان می گوید که هر وقت من دو دست خود را بر هم زدم، از مخفی گاه خود بیرون آید و خون ابومسلم را بریزید.

\*\*\*

ابومسلم همراه با سپاه خود به طرف قصر می آید، سپاهیان او تا پشت در قصر، او را همراهی می کنند، ابومسلم وارد قصر می شود و نزد منصور می رود. منصور با تندی به او می گوید:

-- با آن پول و ثروت هایی که در خراسان جمع شد، چه کردی؟

-- آن پول ها را خرج سپاه کردم.

-- چرا ششصد هزار نفر را به قتل رساندی؟

-- اگر این کار را نمی کردم، آیا حکومت شما سر و سامان می گرفت. همه این کارها برای استقرار این حکومت لازم بود.

ص: ۱۱۳

-- چرا بدون اجازه من به خراسان رفتی؟

-- من ترسیدم که تو از من ناراحت شده باشی، با خود گفتم به آنجا بروم و با نامه از تو عذرخواهی کنم.

-- کار تو به آنجا می رسد که تو از عمه من خواستگاری می کنی؟

-- ای منصور! از این ها در گذر و بدان که من فقط از خدا می ترسم.

ابومسلم باور نمی کند که منصور بتواند او را به قتل برساند، زیرا هزار جنگجوی خراسانی در بیرون قصر با شمشیر ایستاده اند، اگر منصور او را بکشد آن هزار جنگجو قصر را محاصره می کنند و منصور را می کشند.

منصور تصمیم خود را گرفته است، ناگهان دستش را به هم می زند، چهار نفر بیرون می پرند و به سوی ابومسلم حمله می برند و او را به قتل می رسانند.

\* \* \*

یاران ابومسلم منتظر آمدن ابومسلم هستند، منصور بزرگ آنان را صدا می زند، او به داخل قصر می رود، منصور به او صد هزار سکه طلا می دهد و بعد از آن جنازه ابومسلم را به او نشان می دهد.

او وقتی جنازه غرق به خون ابومسلم را می بیند، سر به سجده می برد و خدا را شکر می کند و نماز شکر به جا می آورد!!

یاران ابومسلم چشم انتظار آمدن ابومسلم هستند، ابومسلم دیر کرده است، آن ها شمشیر در دست دارند و سوار بر اسب های خود هستند. اسب ها شیهه می کشند.

منصور دستور می دهد تا هزار کیسه بیاورند، و در آن سکه های طلا قرار بدهند، هزار کیسه پر از سکه طلا آماده می شود، اکنون منصور دستور می دهد تا سر ابومسلم را از تن جدا کنند، سر ابومسلم را همراه با آن هزار کیسه طلا پیش پای آن ها

ص: ۱۱۴

آنان از اسب پیاده می شوند و به سوی کیسه ها هجوم می برند...

لحظاتی بعد، همه آنان رفته اند، از کیسه های طلا هیچ خبری نیست، اما سر ابومسلم آنجا افتاده است... (۱)

دنیا چقدر بی وفاست، اینان همه فدائیان ابومسلم بودند، آنان فدایی سگه ها شدند و حتی سر ابومسلم را هم با خود نبردند.

ص: ۱۱۵

---

۱- ۹۷. وكان أبو جعفر المنصور قد كتب إلى أبي داود خليفة أبي مسلم بخراسان حين أتهم أبا مسلم: إن لك أمره خراسان ما بقيت، فكتب أبو داود إلى أبي مسلم: أنا لم نخرج لمعصيه خلفاء الله وأهل بيت نبيه، فلا تخالفن إمامك ولا ترجعن إلا بإذنه... فلما دنا أبو مسلم من المنصور أمر الناس بتلقيه، فتلقاه بنو هاشم والناس، ثم قدم فدخل على المنصور، فقبل يده وأمره أن ينصرف ويروح نفسه لثلاثه ويدخل الحمام، فانصرف، فلما كان الغد دعا المنصور عثمان بن نهيك وأربعة من الحرس... فأمرهم بقتل ابن مسلم إذا صفق بيديه، وتركهم خلف الرواق... فخرج عليه الحرس فضربه عثمان بن هيك فقطع حمائل سيفه، فقال استبقني لعدوك يا أمير المؤمنين، فقال: لا أبقاني الله إذا، وأي عدو أعدى لي منك؟ وأخذ الحرس بسيوفهم حتى قتلوه... وكان أبو مسلم قد قُتل في دولته ستمئة ألف صبراً: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۷۶.

## آیا لباس را به من قرض می دهی؟

خبر کشته شدن ابومسلم به خراسان می رسد، شخصی به نام «سنباد» به خونخواهی ابومسلم دست به شورش می زند و موفق می شود ری و قزوین و نیشابور را فتح کند.

منصور سپاه خود را به جنگ او می فرستد. سپاه منصور کشتار عجیبی از یاران سنباد به راه می اندازد و شصت هزار نفر از آنان را می کشد. این گونه است که این شورش سرکوب می شود. (۱)

منصور بر اوضاع مسلط می شود. او اکنون برای حکومت خود برنامه ریزی می کند. منصور انسان زیرکی است و برای این که حکومتش باقی بماند، این سیاست ها را اجرا می کند:

اول: سیاست فشار اقتصادی

منصور می خواهد به این سخن عمل کند: «سگ خود را گرسنه نگاه دار تا برای یک لقمه غذا به دنبال بیاید». (۲)

با این که سگ های طلای زیادی در خزانه جمع شده است، اما منصور هرگز این سگ ها را برای رفاه مردم هزینه نمی کند، او معتقد است باید بر مردم سخت بگیرد

ص: ۱۱۶

---

۱- ۹۸. خرج سنباد بخراسان یطلب بدم ابي مسلم، وکان مجوسياً من قرية من قري نيسابور يقال لها اهروانه، كان ظهوره غضباً لقتل ابي مسلم؛ لأنه كان من صنائعه، وكثر أتباعه، وکان عامتهم من أهل الجبال، وغلب على نيسابور وقومس والرئ، وتسمى فيروز اصبهذ، فلمّا صار بالرئ أخذ خزائن ابي مسلم، وکان أبو مسلم خلفها بالرئ حين سُخِّص إلى ابي العباس... تاريخ الطبری ج ۶ ص ۱۴۰، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۴۸۱، نهايه الأرب ج ۲۲ ص ۷۷.

۲- ۹۹. ونحوه قول المنصور في مجلسه لقواده: صدق الأعرابي حيث يقول: أجمع كلبك يتبعك...: عيون الأخبار لابن قتيبة ج ۱ ص ۶۴.

تا دیگر کسی فرصت نداشته باشد بخواهد به مخالفت با حکومت فکر کند.

وقتی شکم مردم سیر باشد، به این فکر می افتند که چرا در جامعه بی عدالتی است؟ چرا این حکومت به وعده های خود عمل نکرد؟ این حکومت به اسم «آل محمد» روی کار آمد، پس «آل محمد» کجا هستند؟

منصور می داند که مردم به آل محمد علاقه دارند، او می خواهد کاری کند که مردم وقتی صبح از خواب بیدار می شوند همه فکرشان این باشند که چگونه لقمه نانی به دست بیاورند و شکم زن و بچه خود را سیر کنند.

کسی که به نان شب خود فکر می کند دیگر فرصتی برای فکر کردن به چیزهای دیگر ندارد.

دوم: سیاست خفقان

منصور می داند که عده زیادی از شیعیان در مدینه جمع شده اند و از علم و دانش امام صادق (علیه السلام) بهره می گیرند. او می داند که امام مانند خورشید در جهان اسلام می درخشد، هر کس سؤالی دارد به او مراجعه می کند و جواب خود را می یابد.

منصور خود را خلیفه پیامبر می داند، اما چرا مردم نزد او نمی آیند تا جواب سؤل های خود را بیابند؟

خلیفه پیامبر باید از علم و دانش پیامبر بهره ای داشته باشد، منصور که اهل این حرف ها نیست، او کجا و دانش خاندان پیامبر کجا؟

منصور نمی تواند این تفاوت را ببیند، او باید کاری کند که دیگر مردم نتوانند از امام صادق (علیه السلام) سؤل بکنند، اگر این طور پیش برود، آبروی خلیفه رفته است.

او جاسوسانی را به مدینه می فرستد، آنان در میان مردم پخش می شوند، اگر کسی با امام صادق (علیه السلام) رفت و آمد داشته باشد، اسم او را به فرماندار مدینه می دهند و فرماندار

ص: ۱۱۷

او را اعدام می کند. (۱)

آری! اکنون دیگر سول از امام صادق (علیه السلام) جرم بزرگی است و مجازات آن اعدام است!

باورش سخت است، اما تو این حکومت را نمی شناسی، منصور به این حکومت دل بسته است، برای حفظ آن هر کاری می کند.

یکی از نزدیکان به او رو می کند و می گوید: ای منصور! چرا این قدر با خشونت با مردم برخورد می کنی، گویا کلمه عفو و بخشش به گوش تو نخورده است!

منصور نگاهی به او می کند و می گوید: تا چندی قبل ما مثل همه مردم بودیم، اگر بخواهیم این حکومت پا بگیرد باید کاری کنیم که هیبت ما در دل مردم جا بگیرد، این کار هم فقط با فراموش کردن بخشش به دست می آید.

آری! منصور می داند که برای بقای این حکومت، باید بذر ترس را در دل مردم بیفشاند. (۲)

منصور آن قدر بر مردم سخت می گیرد که خیلی ها آرزوی بازگشت حکومت بنی امیه را می کنند.

آن شاعر چقدر زیبا می گوید: «ای کاش ظلم و ستم بنی امیه همچنان ادامه پیدا می کرد، ای کاش عدالت این حکومت آتش می گرفت و از بین می رفت!». (۳)

\*\*\*

شیعیان امام صادق (علیه السلام) مدینه را ترک می کنند، آنان اشک در چشم دارند، بعضی از آنان فرصت خداحافظی با امام را هم پیدا نکرده اند، آنان باید به شهرهای خود باز گردند.

شهر مدینه خلوت می شود، امام تنها می شود، دیگر کسی حق ندارد با او

ص: ۱۱۸

۱- ۱۰۰. رأیت رجلاً- شیخاً لا- أعرفه یومی إلیّ بیده، فخفت أن یکون عیناً من عیون أبی جعفر المنصور، وذاک أنه کان له بالمدينه جواسیس ينظرون علی من أتفق بشیعه جعفر فیضربون عنقه، فخفت أن یکون منهم: الإرشاد ج ۲ ص ۲۲۱، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۶۲.

۲- ۱۰۱. وأخرج عن عبد الصمد بن علی أنه قال للمنصور: لقد هجمت بالعقوبه حتی کأنک لم تسمع بالعفو، قال: لأنّ بنی مروان لم تبل رممهم وآل أبی طالب لم تغمد سیوفهم، ونحن بین قوم قد رأونا أمس سوقه الیوم خلفاء، فلیس تتمهد هیبتنا فی صدروهم إلاّ بنسیان العفو واستعمال العقوبه: تاریخ الخلفاء للسيوطی ص ۲۹۱.

۳- ۱۰۲. یا لیت جور بنی مروان عاد إلینا یا لیت عدل بنی العباس فی النار... أنساب الأشراف ج ۴ ص ۱۶۵، الأغانی ج ۱۷ ص



رفت و آمد داشته باشد.

منصور خیال می کند که این طوری می تواند نور خدا را خاموش کند، امام، نور خداست و هرگز خاموش نمی شود.

ای منصور!

درست است که تو مدینه را به یک منطقه امتیّتی تبدیل کرده ای، جاسوسان تو همه جا هستند که مبادا کسی با امام صادق(علیه السلام) تماس بگیرد، اما تو شکست خورده ای!

می دانی چرا؟

تو ده سال دیر به فکر افتاده ای! تو ده سال دیر کرده ای!

اکنون سال ۱۳۸ است، تو اگر می خواستی موفق بشوی باید ده سال قبل به مدینه می آمدی و این سیاست خود را اجرا می کردی! آن وقتی که تو و همه بنی عقیّاس به فکر جنگ با بنی اُمیّه بودید، امام صادق(علیه السلام) کار خود را آغاز کرد، حکومت بنی اُمیّه ضعیف شده بود، این یک فرصت عالی برای شیعه بود. آن روز جوانان شیعه به مدینه آمدند و ده سال از علم و دانش امام صادق(علیه السلام) بهره گرفتند.

در آن روزها، شما به فکر حکومت بودید، چند سال اول که با بنی اُمیّه می جنگیدید، بعد از آن هم به فکر خاموش کردن شورش ها بودید، ولی امام به فکر ساختن مکتب شیعه بود، او شاگردان زیادی تربیت کرد، فقط از شهر کوفه هشتصد نفر از او علم و دانش آموختند، چهار هزار نفر از او حدیث نقل کردند.

امام به شیعیان خود دستور داد تا حدیث های او را بنویسند، امام به آنان خبر داده بود که زمانی می آید که شما به کتاب های خود مانوس خواهید شد. بعضی از شاگردان امام به تنهایی بیش از بیست کتاب نوشته اند. آنان از مدینه می روند، اما با خود کتاب های

ص: ۱۱۹



خود را می برند.

شاگردان امام به شهر خود می روند و در آنجا چراغی می شونند و مردم را هدایت می کنند.

ای منصور! تو چگونه می خواهی با آنان مقابله کنی؟ تو اصلاً عمق کار امام صادق (علیه السلام) را متوجه نمی شوی! تو نمی دانی امام چه کار بزرگی کرد.

در این ده سال، حیات فکری شیعه را پی ریزی نمود، الآن شیعه برای خود فقه دارد، جهان بینی دارد، حدیث دارد، تفسیر دارد و...

ای منصور! درست است که شیعه حکومت ندارد، اما حکومت ها می آیند و می روند، به زودی تو هم خواهی رفت، اما آنچه می ماند، مکتب شیعه است، هزاران سال این مکتب باقی خواهد ماند و همه از آن بهره خواهند برد.

\*\*\*

خبر به من می رسد که منصور، مالک بن انس را به حضور طلبیده است، (همان که امام مالکی ها است).

منصور به مالک بن انس می گوید که تو باید کتابی بنویسی و در آن حدیث های پیامبر را ذکر کنی.

مالک بن انس، اول قبول نمی کند، منصور به او رو می کند و می گوید: «ای مالک! تو باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز هیچ کس از تو داناتر نیست».

وقتی منصور این سخن را می گوید، مالک بن انس قبول می کند که کتابی را به نام «موطأ» بنویسد. منصور به او می گوید: «من این کتاب را به تمام شهرها خواهم فرستاد و از مردم خواهم خواست تا به گفته های تو در این کتاب عمل کنند و کتاب دیگری را نخوانند».<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۲۰

---

۱-۱۰۳. سمعت مالک بن انس يقول: لَمَّا حَجَّ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورِ، دَعَانِي فِدَخَلْتُ عَلَيْهِ، فَحَادِثْتُهُ وَسَأَلْتَنِي فَأَجَبْتُهُ، فَقَالَ: إِنِّي عَزِمْتُ أَنْ أَمُرَ بِكُتُبِكَ هَذِهِ الَّتِي قَدْ وَضَعْتَهَا - يَعْنِي الْمَوْطَأَ - فَتَنْسَخُ نَسْخًا، ثُمَّ أُبْعَثُ إِلَى مِصْرَ مِنْ أَمْصَارِ الْمُسْلِمِينَ مِنْهَا نَسْخَةً وَأَمْرَهُمْ أَنْ يَعْمَلُوا بِمَا فِيهَا لَا يَتَعَدُّونَهُ إِلَى غَيْرِهِ، وَيَدْعُوا مَا سِوَى ذَلِكَ مِنَ الْعِلْمِ الْمَحْدَثِ... سِيرَ أَعْلَامِ النُّبَلَاءِ ج ۸ ص ۷۸، جامع بيان العلم وفضله ج ۱ ص ۱۳۲.

اکنون مالک بن انس به مدینه باز می‌گردد، منصور دستور می‌دهد تا در شهر مدینه اعلام کند: «در این شهر فقط مالک بن انس حق دارد در مورد مسائل اسلامی نظر بدهد. هیچ کس غیر او نباید فتوا بدهد.» (۱)

چرا این حکومت این گونه از مالک بن انس حمایت می‌کند؟ آیا هدف منصور این است که به علم و دانش خدمت کند؟ آیا او دلش به حال حدیث پیامبر می‌سوزد؟

اگر این طور است چرا او دستور داده است که اگر کسی با امام صادق(علیه السلام) رفت و آمد داشته باشد، اعدام شود؟

چطور شده است که بهره بردن از علم امام صادق(علیه السلام) جرم است و مجازاتش اعدام است، اما بهره بردن از علم مالک بن انس آزاد است؟ چرا منصور می‌خواهد کتاب او را به همه شهرها بفرستد؟

آری! منصور می‌داند که مردم به علم و دانش نیاز دارند، امروز جوانان بیدار شده‌اند، آنان در جستجوی معرفت و کمال هستند، منصور می‌داند که فقط با سیاست خفقان راه به جایی نخواهد برد، درست است که او در خانه امام صادق(علیه السلام) را بست، اما باید مردم را فریب داد، باید برای آنان یک دانشمندی را درست کرد تا مردم نزد او بروند و از او سؤل کنند.

آری! منصور، مالک بن انس را تبدیل به یک دانشمند حکومتی می‌کند. دانشمندی که وابسته به حکومت است، هیچ خطری برای حکومت ندارد، هر چه جایگاه او بزرگ تر شود، در واقع حکومت بیشتر تأیید می‌شود، منصور می‌خواهد کاری کند که در همه شهرها مردم مالک بن انس را به عنوان دانشمندی بزرگ بشناسند. او می‌خواهد با این کار، مردم کم کم امام صادق(علیه السلام) را فراموش کنند. این هدف منصور است.

ص: ۱۲۱

---

۱- ۱۰۴. وقال ابن وهب: سمعت منادياً ينادى بالمدينة: ألا لا يفتي الناس إلا مالک بن أنس وابن أبي ذئب، وكان مالک إذا أراد أن يحدث توطأً وجلس على صدر فراشه وسرح لحيته وتمكن في جلوسه بوقار وهيبه... وفيات الأعيان ج ۴ ص ۱۳۵، وراجع تاريخ بغداد ج ۱۰ ص ۴۳۶، تهذيب الكمال ج ۱۸ ص ۱۵۷، سير أعلام النبلاء ج ۸ ص ۱۰۸.

البته منصور یک فکر دیگری هم دارد، او در آینده تلاش خواهد کرد تا کتاب هایی از هند و یونان بیاورد، کتاب هایی که در زمینه فلسفه باشند، با ترجمه آن کتاب ها ذهن عده ای مشغول آن مباحث خواهد شد و از علم و دانش اهل بیت (علیهم السلام) فاصله خواهند گرفت.

اکنون من متوجه سخن امام صادق (علیه السلام) می شوم، آن روز که امام فرمود: «اگر دانش واقعی می خواهید، فقط آن را نزد ما می توانید بیابید».<sup>(۱)</sup>

آری! علم و دانش اهل بیت (علیهم السلام) علمی است که در آن اشتباه وجود ندارد، زیرا این علم را خدا به آنان داده است، امام این علم را با شاگردی نزد استادی فرا نگرفته است، بلکه این علم، علمی آسمانی است، خدا او را امام قرار داده است و علم خود را به او عنایت کرده است، برای همین است که سخنان امام باعث هدایت می شود و قلب و جان آدمی را نورانی می کند.

\* \* \*

منصور دوست دارد که امام صادق (علیه السلام) حکومت او را تأیید کند، اگر امام به دیدار منصور بیاید، منصور به موفقیت بزرگی دست یافته است، او می تواند تبلیغات زیادی انجام دهد و به مردم بگوید که امام حکومت او را قبول دارد و از این راه مردم را فریب بدهد.

منصور تصمیم می گیرد تا نامه ای به امام بنویسد، او در نامه چنین می نویسد: «چرا تو مانند بقیه مردم به دیدار ما نمی آیی؟».

نامه به دست امام می رسد و در جواب چنین می نویسد: «ای منصور! برای چه نزد تو بیایم؟ کسی که نزد تو می آید، برای یکی از این چهار گزینه است: ترس، بهره بردن، تبریک گفتن، تسلیم گفتن».

ص: ۱۲۲

---

۱- ۱۰۵. عن یونس بن ظبیان، قال: دخلت علی الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فقلت: یا بن رسول الله، انّی دخلت علی مالک و عنده جماعه یتکلّمون فی الله... یا یونس إذا أردت العلم الصحیح فعندنا أهل البیت...: کفایه الأثر ص ۲۵۸، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۲۲، وسائل الشیعه ج ۲۷۶ ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۳۶ ص ۴۰۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۱ ص ۱۶۸.

من کار خلافتی انجام نداده ام که از تو بترسم و به خاطر آن نزد تو بیایم. تو از دین و معنویت هم بهره ای نداری تا من به خاطر آن بخواهم نزد تو بیایم. من حکومت تو را نعمتی از جانب خدا نمی دانم که به خاطر آن بخواهم به تو تبریک بگویم. تو این حکومت را مصیبت نمی دانی تا من بخواهم آن را به تو تسلیت بگویم. پس من برای چه نزد تو بیایم؟ نه از تو می ترسم، نه می توانم از تو بهره ای ببرم، نه می توانم به تو تبریک بگویم، نه تسلیت!».

وقتی منصور جواب امام صادق(علیه السلام) را می خواند، در جواب می نویسد: «برای نصیحت کردن نزد ما بیاید».

وقتی این نامه به دست امام می رسد در جواب این چنین می نویسد: «کسی که اهل دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کند، کسی هم که اهل آخرت باشد، نزد تو نمی آید».

این گونه است که منصور می فهمد امام هیچ گاه به دیدار او نخواهد آمد. (۱)

\* \* \*

در این روزگار امام صادق(علیه السلام) به شیعیان خود سه دستور مهم می دهد:

دستور اول: تقیه

امام از شیعیان خود می خواهد که در این روزگار تقیه کنند، تقیه یک تاکتیک برای حفظ مکتب شیعه است، تقیه همان پنهان کردن عقیده است در جایی که خطری انسان را تهدید می کند.

آری! مکتب شیعه موهبتی است آسمانی و گوهری است ارزشمند که باید با همه وجود آن را حفظ کرد و آن را از خطر نابودی نجات داد. اکنون که حکومت می خواهد این مکتب را نابود کند باید آن را با تقیه نجات داد و با این کار ماندگاری

ص: ۱۲۳

---

۱- ۱۰۶. کتب المنصور إلی جعفر بن محمد علیهما السلام علیهما السلام: لم لا تغشانا کما یغشانا سائر الناس؟ فأجابه: لیس لنا ما نخافک من أجله، ولا عندک من أمر الآخرة ما نرجوک له، ولا أنت فی نعمه فنهتک، ولا تراها نغمه فنعزیک بها، فما نضع عندک؟ قال: فکتب إلیه: تصحبنا لتصحنا، فأجابه: من أراد الدنيا لا ینصحک، ومن أراد الآخرة لا یصحک: بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۸۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۴ ص ۴۳۰.

آن را ضمانت کرد.

اگر شیعیان بخواهند عقیده واقعی خود را آشکار کنند، حکومت آنان را از بین می برد و دیگر اثری از تشیع باقی نمی ماند.

این سخن امام است: «برای حفظ دین خود تقیه کنید، بدانید هر کس تقیه ندارد، دین ندارد».(۱)

تقیه را باید خوب فهمید، تقیه در این روزگار یعنی یک تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروها.

هیچ انسان عاقلی اجازه نمی دهد که در این شرایط، گروهی که در اقلیت است، خود را معرفی کنند تا از سوی دشمن شناسایی شده و نابود شوند.

امام به شیعیان دستور می دهد تا در هر کجا هستند در نماز جماعت اهل سنت شرکت کنند، در تشیع جنازه آن ها حضور پیدا کنند، به عیادت بیماران آنان بروند و... (۲)

امام می خواهد شیعه در متن جامعه باشد و این گونه به حیات خود ادامه بدهد.

دستور دوم: استقلال فکری

امام از شیعیان می خواهد تا اگر به مشکلی برخورد کردند، از علمای شیعه راهنمایی بخواهند و هرگز به علمای حکومتی مراجعه نکنند.

او به شیعیان خود فرمود: «اگر دیدید فقیه و دانشمندی به سلطان رو آورد و با آنان همکار شد، به آنان بدگمان شوید و دیگر به آنان اطمینان نکنید».

امام از پیروان خود می خواهد تا اگر با یکدیگر اختلافی پیدا کردند، هرگز نزد قاضیان حکومت نروند، بلکه نزد علمای شیعه بروند تا طبق مذهب شیعه در مورد آنان قضاوت کنند.

ص: ۱۲۴

---

۱- ۱۰۷. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: اتقوا علي دينكم فاحجوه بالتقيه، فإنه لا إيمان لمن لا تقيه له...: الكافي ج ۲ ص ۲۱۸، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۵۰۵.

۲- ۱۰۸. إياكم أن تعملوا عملاً يعبرونا به، فإن ولد السوء يعبر والده بعمله، وكونوا لمن انقطعتم إليه زيناً، ولا تكونوا عليه شيناً، صلوا في عشايرهم وعودوا مرضاهم واشهدوا جنازتهم، ولا يسبقونكم إلى شيء من الخير، فأنتم أولى به منهم، والله ما عبد الله بشيء أحب إليه من الخبء قلت: وما الخبء؟ قال: التقية: الكافي ج ۲ ص ۲۱۹، وسائل الشيعة ج ۱۶ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۳۱.

این نکته مهم است که امام مراجعه کردن به قاضیان این حکومت را مراجعه به طاغوت معرفی می کند و شیعیان را از مراجعه به آنان نهی می کند.

امام در این شرایط به هویت جامعه شیعه می اندیشد و می خواهد این گونه استقلال فکری شیعه را حفظ کند.

امام می داند که گروه های دیگر مثل زیدی ها استقلال خود را از دست خواهند داد، زیرا آنان فقط و فقط به قیام می اندیشند و کمتر به علم و دانش و اندیشه توجه می کنند، برای همین است که مکتب فکری آنان، مانند مکتب اهل سنت می شود و آنان هویت فکری خود را از دست خواهند داد، اما شیعه هزاران سال به حیات فکری خود ادامه خواهد داد و استقلال فکری خود را حفظ خواهد کرد.

دستور سوم: تأیید نکردن حکومت

امام از شیعیان خود می خواهد تا هرگز با این حکومت همکاری نکنند و باعث تقویت آن نشوند.

یکی از یاران امام از او این سؤل را می پرسد:

-- ما در فقر شدیدی هستیم، حکومت از ما می خواهد تا برای آنان خانه ای بسازیم و در مقابل این کار به ما پول خوبی می دهد، نظر شما در این مورد چیست؟

-- من دوست ندارم برای این حکومت کار بسیار کوچکی انجام بدهم هر چند پول بسیار زیاد به من بدهند، زیرا هر کس به ستمگران کمک کند در روز قیامت خدا او را در سراپرده ای از آتش قرار می دهد. (۱)

این سخن امام خیلی مطالب را روشن می کند، من باید تقیه کنم و از ظاهر کردن عقیده خود پرهیز کنم تا بتوانم در این جامعه زندگی کنم و برای مکتب شیعه فعالیت کنم، اما هرگز نباید باعث تقویت حکومت ظلم بشوم!

ص: ۱۲۵

---

۱- ۱۰۹. كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه رجل من أصحابنا فقال له: جعلت فداك، إنّه ربّما أصاب الرجل منّا الضيق أو الشدّه فيدعى إلى البناء بينه، أو النهر يكرهه، أو المسنّاه يصلحها، فما تقول في ذلك؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: ما أحبّ أني عقدت لهم عقده، أو وكيت لهم وكاء وإن لي ما بين لابتيتها، لا ولا مدّه بقلم، إن أعوان الظلمه يوم القيامة في سرادق من نار حتّى يحكم الله بين العباد...:الكافي ج ۲ ص ۲۱۹، وسائل الشيعه ج ۱۶ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۴۳۱.

منصور تصمیم می گیرد که امام صادق (علیه السلام) را به عراق بیاورد، این بار دومی است که او امام را به عراق جلب می کند، او به فرماندار مدینه نامه می نویسد و از او می خواهد تا امام را به عراق بفرستد.

نمی دانم ابوحنیفه را می شناسی یا نه؟ ابوحنیفه، همان کسی است که حنفی ها او را امام خود می دانند. ابوحنیفه در کوفه زندگی می کند، این حکومت او را دانشمند بزرگی می داند. (۱)

اکنون منصور به دنبال ابوحنیفه می فرستد، وقتی ابوحنیفه به کاخ منصور می آید، منصور به او می گوید:

-- می خواهم که کاری مهمی برای ما انجام بدهی.

-- ای خلیفه! من در خدمت شما هستم.

-- من دستور داده ام که جعفر بن محمد را به این شهر بیاورند، تو می دانی که مردم شیفته او شده اند. ما باید کاری کنیم که مقام او در نزد مردم کم بشود.

-- من چه کار باید بکنم؟

-- چندین مسأله سخت و دشوار انتخاب کن و آنان را از جعفر بن محمد سؤل کن. مسأله های تو باید به گونه ای باشد که او نتواند جواب بدهد.

اینجا خانه ابوحنیفه است، او مشغول مطالعه است، چند کتاب در اطراف او به چشم می آید، او گاهی دست از مطالعه برمی دارد و مطالبی را می نویسد، اکنون من می خواهم با او سخن بگویم:

-- آقای ابوحنیفه! چه می کنی؟

ص: ۱۲۶

---

۱- ۱۱۰. ودخل يوماً على المنصور وكان عنده عيسى بن موسى، فقال للمنصور: هذا عالم الدنيا اليوم...: تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۳۵، الأنساب للسمعاني ج ۳ ص ۳۷.

-- دارم چهل سؤل مهم را انتخاب می کنم.

-- این چهل سؤل را برای چه می خواهی؟

-- قرار است در حضور منصور، این سؤل ها را از امام بپرسم.

-- ای ابوحنیفه! مگر تو شاگرد امام صادق (علیه السلام) نبودی؟ آیا آن دو سال را فراموش کرده ای؟ آیا یک شاگرد با استاد خود این گونه رفتار می کند؟

ابوحنیفه به فکر فرو می رود، او به یاد گذشته می افتد، او دو سال شاگرد امام بوده است. او مهربانی های امام را به یاد می آورد.

به راستی ابوحنیفه چه خواهد کرد؟ آیا به سخن منصور گوش خواهد کرد؟ نمی دانم، باید صبر کنیم. (۱)

\* \* \*

نگاه کن، منصور در بالای مجلس نشسته است، امام صادق (علیه السلام) به اینجا آمده است، گروهی از بزرگان هم مهمان منصور هستند.

اکنون ابوحنیفه وارد می شود، به منصور سلام می کند و نزد مهمانان می رود.

منصور رو به امام می کند و می گوید:

-- این ابوحنیفه است.

-- او را می شناسم.

-- او به من گفته است که چند سؤل دارد و دوست دارد جواب آن ها را بداند.

-- او می تواند سؤل های خود را بپرسد.

اکنون ابوحنیفه سؤل اول خود را می پرسد، امام شروع به پاسخ می کند که در این مسأله نظر اهل کوفه این است، اهل مدینه این چنین می گویند، نظر من این است.

همه تعجب می کنند، امام با دقت تمام به سؤل ها جواب می دهد و نظر علمای



١- ١١١. أو لم يقل أبو حنيفة كما نقلها الآلوسی فی تحفته: «لولا السنتان لهلك النعمان»؟ إشاره للستين اللتين حضر فيهما بحث الإمام الصادق عليه السلام: الخلاف للطوسی ج ١ ص ٣٣.

مختلف را بیان می کند. ابوحنیفه همه سؤالات خود را می پرسد و جواب علمی آن ها را می شنود.

اکنون همه می فهمند که علم امام تا چه اندازه است، آن حضرت ابتدا نظر فقیهان دیگر را بیان می کند و بعد از آن نظر خودش را می گوید، علم و آگاهی امام به اقوال دیگر فقیهان باعث تعجب همه می شود.

اکنون منصور سر خود را پایین می گیرد، او این جلسه را ترتیب داده بود تا به خیال خود آبروی امام را بریزد، اما اکنون همه به علم و دانش امام، آگاهی بیشتری پیدا کرده اند. (۱)

\*\*\*

منصور به امام صادق (علیه السلام) رو می کند و می گوید:

-- چرا شما خود را پسران پیامبر می دانید در حالی که فرزندان دختر پیامبر هستید؟

-- ای منصور! اگر اکنون پیامبر زنده می شد و از دختر تو خواستگاری می کرد، آیا تو به او جواب مثبت می دادی؟

-- بله. در این صورت من به افتخار بزرگی رسیده ام.

-- اما در فرض بالا نه پیامبر از دختر من خواستگاری می کند و نه من دخترم را به عقد او در می آورم.

-- برای چه؟

-- زیرا پیامبر، جدّ دختر من است و این ازدواج حرام است.

منصور سکوت می کند، امام پاسخ محکمی به منصور داده است، آری! این خاندان، از نسل پیامبر هستند، برای همین مردم به آنان این قدر علاقه دارند. (۲)

\*\*\*

ص: ۱۲۸

۱- ۱۱۲. سمعت أبا حنيفة وقد سُئِلَ: مَنْ أَفْقَهُ مِنْ رَأْيِ؟ قَالَ: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، لَمَّا أَقْدَمَهُ الْمَنْصُورُ بَعَثَ إِلَيَّ فَقَالَ: يَا أبا حنيفة، إِنَّ النَّاسَ قَدْ فَتَنُوا بِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَهَيِّئْ لَهُ مِنْ مَسَائِلِكَ الشَّدَادَ، فَهَيِّئْ لَهُ أَرْبَعِينَ مَسْأَلَةً... يَا أبا حنيفة أَلْقِ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مِنْ مَسَائِلِكَ، فَجَعَلْتُ أَلْقِي عَلَيْهِ فَيَجِيبُنِي، فَيَقُولُ: أَنْتُمْ تَقُولُونَ كَذَا وَأَهْلُ الْمَدِينَةِ يَقُولُونَ كَذَا، وَنَحْنُ نَقُولُ كَذَا... حَتَّى أَتَيْتُ عَلَيَّ الْأَرْبَعِينَ...: مُنَاقِبِ آلِ أَبِي طَالِبٍ ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۱۷.

۲- ۱۱۳. وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ خَطَبَ إِلَيْكُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَزَوَّجَ مِنْكُمْ لَجَازَ لَهُ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ مِنَّا، فَهَذَا دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنَّا مِنْهُ وَهُوَ مِنَّا. قَالَ لَهُ حِينَ قَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: نَحْنُ وَأَنْتُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ سَوَاءٌ: شَرْحُ إِحْقَاقِ الْحَقِّ ج ۱۲ ص ۲۷۴.

اینجا مسجد کوفه است، جوانی به سوی من می آید و می گوید:

-- اگر من زن خود را سه طلاقه کنم، آیا می توانم دوباره با او ازدواج کنم؟

-- خیر. اگر تو زنت را سه بار طلاق دادی، دیگر نمی توانی با او ازدواج کنی. فقط یک راه وجود دارد، باید مرد دیگری با زن قبلی تو ازدواج کند و سپس او را طلاق بدهد. وقتی شوهر دوم، زن قبلی را طلاق داد، حالا می توانی دوباره با او ازدواج کنی.

-- عجب خاکی به سرم شد! من امروز از دست زنت عصبانی شدم و گفتم «تو را سه طلاقه کردم». حالا نمی دانم چه کنم؟

-- ای جوان! اهل سنت می گویند که اگر کسی زنت را این گونه طلاق بدهد، آن زن برای همیشه بر مرد حرام می شود.

-- من چه کار به اهل سنت دارم، من می خواهم بدانم فقه شیعه چه می گوید.

-- طبق مذهب شیعه، این طلاق باطل است، زیرا برای طلاق باید، صیغه خاصی خوانده شود. مردی که می خواهد زن خود را طلاق بدهد، باید بگوید: «زنت را طلاق دادم».

-- بگو بدانم طبق مذهب شیعه سه طلاق چگونه اتفاق می افتد؟

-- ای جوان! اگر تو زن خود را طلاق بدهی و بعد از مدتی به زندگی زناشویی با او برگردی و دوباره زنت را طلاق بدهی، سپس به زندگی زناشویی با او برگردی، بعد برای بار سوم زنت را طلاق بدهی، این طلاق سوم حساب می شود و دیگر نمی توانی با زنت ازدواج کنی.

-- یعنی سه طلاق باید در سه زمان مختلف واقع شود، هرگز نمی شود مرد در یک لحظه، زنت را سه طلاقه کند!

-- آری. ای جوان! اگر تو به زنت گفته‌ای: «تو را سه طلاقه کردم»، این طلاق باطل است و حتی یک طلاق هم حساب نمی‌شود.

-- خدا به شما خیر بدهد، آیا همراه من می‌آیی تا با همسر من سخن بگویی؟

من همراه آن جوان به خانه پدرزن او می‌رویم، در آنجا برای آن توضیح می‌دهم که این طلاق باطل بوده است. جوان رو به همسر خود می‌کند و می‌گوید:

-- تو الآن همسر من هستی، بلند شو برویم خانه. به خدا من تو را دوست دارم.

-- چه حرف‌ها می‌زنی، مردم به من می‌گویند که من برای همیشه به تو نامحرم هستم، حالا تو می‌گویی که من به خانه تو بیایم!

-- مگر نشیدی این آقا چه گفت؟

-- بین من فقط به سخن امام صادق (علیه السلام) اطمینان دارم. باید بروی از آن حضرت این مسأله را سؤال کنی. مگر خبر نداری که امام به شهر ما آمده است.

-- مگر نمی‌دانی حکومت دیدار با امام را ممنوع کرده است، آیا می‌خواهی مرا بگیرند و اعدام کنند؟

-- این دیگر مشکل خودت است.

جوان به سوی محلی که امام در آنجا می‌باشد، حرکت می‌کند، او چند کوچه آن طرف تر می‌ایستد، مأموران هر رفت و آمدی را کنترل می‌کنند. او نمی‌داند چه کند، او با خود می‌گوید: خدا این حکومت را سرنگون کند که اجازه سؤال کردن از امام را از ما گرفته است!

آی خیار! آی خیار!

بدو! بدو! نصف قیمت بخر! بدو تا تمام نشده است!

پیرمردی از روستا به اینجا آمده است. او طبقی از خیار بر سر نهاده و در کوچه‌ها

می چرخد و خیار می فروشد.

فکری به ذهن جوان می رسد، او نزد مرد روستایی می رود و می گوید:

-- آیا همه خیارها را یک جا می فروشی؟

-- آری! جوان!

-- من به شرطی همه این خیارها را می خرم که تو لباس خود و طبق خود را نیم ساعت به من قرض بدهی.

-- باشد.

جوان پول همه خیارها را به آن پیرمرد می دهد، پیرمرد خیلی خوشحال می شود، او باید تا شب در این کوچه ها بچرخد تا بتواند آن ها را بفروشد، حالا این جوان همه خیارها را از او خریده است.

جوان لباس پیرمرد را به تن می کند، طبق خیارها را روی سر می گذارد، اکنون او شبیه یک فروشنده دوره گرد شده است. دیگر کسی به او شک نمی کند، او به سوی خانه ای که امام صادق (علیه السلام) در آن جاست حرکت می کند و فریاد می زند: آی خیار! آی خیار، بدو حراجش کردم!

او از کنار مأموران عبور می کند، هیچ کس به او شک نمی کند، او وارد کوچه می شود، وقتی نزدیک خانه امام می رسد، یک نفر از خانه بیرون می آید و می گوید: «ای خیارفروش! اینجا بیا».

گویا امام منتظر او بوده است و کسی را به دنبال او فرستاده است تا او را راهنمایی کند. اکنون او وارد خانه می شود به امام سلام می کند، امام به او می گوید:

-- آفرین! خوب نقشه ای کشیدی! حالا بگو بدانم سؤل تو چیست؟

-- آقای من! همسر خود را در یک نوبت، سه طلاقه کردم، نمی دانم که آیا

ص: ۱۳۱

همسرم به من محرم هست یا نه. همسرم تأکید کرده است که من باید مسأله را از شما بپرسم.

-- ای جوان! برو مطمئن باش که این طلاق باطل بوده است، شما زن و شوهر قانونی و شرعی یکدیگر هستید. (۱)

\*\*\*

منصور دیگر صلاح نمی بیند که امام صادق (علیه السلام) در عراق بماند، او نگران است که سپاهیان به آن حضرت علاقه پیدا کنند و برای حکومت او مشکل ایجاد شود، برای همین دستور می دهد تا امام صادق (علیه السلام) را به مدینه بازگردانند.

ص: ۱۳۲

---

۱- ۱۱۴. فإذا سوادى عليه جبّه صوف يبيع خياراً، فقلت له: بكم خيارك هذا كله؟ قال: بدرهم. فأعطيته درهماً، وقلت له: أعطنى جبّتك هذه، فأخذتها ولبستها وناديت: من يشتري خياراً؟ ودنوت منه، فإذا غلام من ناحيه ينادى: يا صاحب الخيار، فقال عليه السلام لى - لَمَيا دنوت منه - : ما أجود ما احتلت! أى شىء حاجتك؟ قلت: إننى ابتليت فطلّقت أهلى ثلاثاً فى دفعه، فسألت أصحابنا فقالوا: ليس بشىء، وإنّ المرأه قالت: لا أرضى حتىّ تسأل أبا عبد الله عليه السلام، فقال: ارجع إلى أهلك فليس عليك شىء: الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۶۴۲، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۷۱.

## با چوب به جنگ دشمن بروید!

سال ۱۳۸ فرا می رسد، اینجا کوفه است، این جوانان کنار این قبر ایستاده اند، دست به سینه گرفته اند و این گونه سلام می کنند:

سلام بر تو ای دختر پیامبر خدا!

من به یکی از آنان رو می کنم و می گویم:

-- اینجا کوفه است، در کوفه مگر قبر دختری از پیامبر وجود دارد؟

-- مگر خبر نداری که رهبر ما، ابوالخَطَّاب به پیامبری مبعوث شده است. اینجا قبر دختر اوست.

-- ابوالخَطَّاب پیامبر شده است! این چه حرفی است که تو می زنی؟

-- خدا به تمثال و چهره جعفر بن محمّد بر ما نازل شده است، امروز او خدای ما می باشد و ابوالخَطَّاب را به پیامبری فرستاده است. (۱)

گویا منظور او از «جعفر بن محمّد»، امام صادق (علیه السلام) می باشد، این چه سخن کفرآمیزی است که من می شنوم؟

از دوستانم در مورد این جوانان پرس وجو می کنم. به من می گویند که اینان گروه «خَطَّابی ها» هستند و پیرو ابوالخَطَّاب هستند. ابوالخَطَّاب یکی از کسانی است که مدّتی به

ص: ۱۳۳

---

۱- ۱۱۵. عن غالب بن عثمان، عن عمّار بن أبي عتبة، قال: هلكت بنت لأبي الخطاب، فلما دفنها... فقال: السلام عليك يا بنت رسول الله: اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۶۵۸، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۶۳، جامع الرواه ج ۲ ص ۳۵۵، معجم رجال الحديث ج ۲۱ ص ۲۰۵.

مدینه می رفت و از امام صادق (علیه السلام) حدیث می شنید. او به تازگی در کوفه آیین تازه ای را آورده است و در مسجد کوفه مشغول تبلیغ دین خود می باشد.

خوب است من به مسجد بروم تا او را ببینم، دوست دارم بینم حرف حساب او چیست. وقتی به مسجد می رسم می بینم که عدّه زیادی در اینجا جمع شده اند و سخنان او را گوش می کنند: «ای یاران من! بدانید که خدای ما همان جعفر بن محمد است و من از طرف او پیامبر شما هستم. خدای ما به من دستور داده است تا دین را بر شما آسان کنم. او بارهای گران و زنجیرهای سنگین را از دوش شما برداشته است. دیگر لازم نیست که نماز بخوانید و روزه بگیرید! نماز و روزه واقعی همان شناختن جعفر بن محمد است، اگر او را بشناسید، دیگر هر کاری که بخواهید می توانید انجام دهید. گناهی مثل زنا و فحشا هم آزاد شده است، زیرا منظور از گناهان، دشمنان ولایت می باشند، اگر شما از ابوبکر و عمر بیزاری بجوید، کافی است و می توانید زنا و فحشا و دزدی و... انجام بدهید. اکنون از شما می خواهم تا همگی با هم فریاد بزنید: لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ» (۱).

همه یک صدا فریاد می زنند: «لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ، لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ».

من نگاهی به آنان می کنم، آنان جوانانی هستند که فریب سخنان ابوالخطّاب را خورده اند، خدا این ابوالخطّاب را لعنت کند که این گونه جوانان را منحرف می کند.

این همان غُلُوّ است که اهل بیت (علیهم السلام) ما را از آن نهی کرده اند، غُلُوّ یعنی زیاده روی کردن در اعتقاد. اگر کسی نسبت خدایی به اهل بیت (علیهم السلام) بدهد، در حقّ آنان غُلُوّ کرده است.

ص: ۱۳۴

---

۱- ۱۱۶. كان أبو الخطاب في عصر جعفر بن محمد صلوات الله عليه من أجل دعائه... فكفر وادّعى أيضاً النبوة، وزعم أنّ جعفر بن محمد عليه السلام إله، تعالى الله عن قوله، واستحلّ المحارم كلّها ورخص فيها، وكان أصحابه كلّما ثقل عليهم أداء فريضة، أتوه وقالوا: يا أبا الخطاب، خفف علينا! فبأمرهم بتركها، حتّى تركوا جميع الفرائض، واستحلّوا جميع المحارم، وارتكبوا المحظورات، وأباح لهم أن يشهد بعضهم لبعض بالزور، وقال: من عرف الإمام فقد حلّ له كلّ شيء كان حرم عليه... دعائم الإسلام ج ۱ ص ۴۹، خاتمه المستدرک ج ۱ ص ۱۳۷؛ إني خرجت آنفاً في حاجه، فتعرض لي بعض سودان المدینه، فهتف بي: لَبَّيْكَ يَا جَعْفَرُ بِنِ مُحَمَّدٍ لَبَّيْكَ، فرجعت عودي على بدئي...: الكافي ج ۸ ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۴۳.



«مصادف» یکی از شیعیان است، او به سوی مدینه حرکت می کند، وقتی به مدینه می رسد ماجرا را برای امام تعریف می کند. امام در مقابل عظمت و بزرگی خدا سر به سجده می گذارد و شروع به گریه می کند و می گوید: «من بنده ضعیف و ذلیل خدا هستم».

بعد از مدتی امام سر از سجده بر می دارد، اشک از صورت او جاری شده است، مصادف پشیمان می شود که چرا این ماجرا را به امام گفته است، او به امام می گوید:

-- آقای من! در این ماجرا شما مقصّر نیستید، چرا این گونه گریه می کنید؟

-- عده ای از پیروان عیسی (علیه السلام) هم در حق او غلو کردند، اگر عیسی (علیه السلام) در مقابل آن ها سکوت می کرد خدا او را عذاب می کرد. (۱)

اکنون امام می خواهد برای شیعیان خود در مورد ابوالخطّاب سخن بگوید، گوش کن، این خلاصه سخنان امام است: «خدا ابوالخطّاب را لعنت کند، خدا هر کس پیرو اوست را لعنت کند، هر کس به آنان مهربانی کند، خدا او را لعنت کند. پیام مرا به دیگران برسانید، من بنده ای از بندگان خدا هستم، او مرا آفریده است، اگر معصیت او را بکنم، مرا عذاب می کند، روزی می آید که من می میرم و مرا داخل قبر خواهند گذاشت. این خداست که مرا در قیامت زنده خواهد کرد و از من سؤل خواهد نمود. خدا آرامش را از آنان بگیرد که آرامش مرا از من گرفتند».

سخن امام ادامه پیدا می کند: «بار خدایا! تو خود گواهی که من از آنان بیزار هستم. آنان از مشرکان بدتر هستند، آنان عظمت خدا را کوچک کردند، اگر من در

ص: ۱۳۵

---

۱- ۱۱۷. لَمَّا لَبِيَ الْقَوْمَ الَّذِينَ لَبُوا بِالْكَوْفَةِ، دَخَلَتْ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرْتَهُ بِذَلِكَ، فَخَرَّ سَاجِدًا وَأَلْزَقَ جُودًا بِالْأَرْضِ وَبِكِيٍّ، وَأَقْبَلَ يَلُودُ بِإِصْبَعِهِ وَيَقُولُ: بَلْ عَبْدِ اللَّهِ قَنَّ دَاخِرًا! مَرَارًا كَثِيرَةً، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَدَمَوْعُهُ تَسِيلُ عَلَيَّ لِحِيَّتِهِ، فَندَمْتُ عَلَيَّ إِخْبَارِي إِيَّاهُ، فَقُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، وَمَا عَلَيْكَ أَنْتَ مِنْ ذَا؟ فَقَالَ: يَا مُصَادِفُ، إِنَّ عَيْسَى لَوْ سَكَتَ عَمَّا قَالَتِ النَّصَارَى فِيهِ، لَكَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يَصُمَّ سَمْعَهُ وَيَعْمَى بَصَرَهُ، وَلَوْ سَكَتَ عَمَّا قَالَ أَبُو الْخَطَّابِ، لَكَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يَصُمَّ سَمْعِي وَيَعْمَى بَصْرِي: اِخْتِيَارَ مَعْرِفَةِ الرِّجَالِ ج ۲ ص ۵۸۸، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۹۳، خاتمه المستدرک ج ۵ ص ۲۶۸.

مقابل سخن آنان سکوت کنم، خدا مرا عذاب می کند. ابوالخطّاب دروغگویی است که سخنان دروغ به من نسبت می دهد، من از خدا می خواهم که مرگ او را برساند» (۱).

امام با این سخنان می خواهد رسالت مهم خود را انجام بدهد، امروز خطر بزرگی شیعه را تهدید می کند، اگر این جریان غلو در میان شیعیان ریشه بدواند، باعث نابودی این مکتب از درون خواهد شد.

من احتمال می دهم که این خط فکری غلو به نفع حکومت هم هست، زیرا باعث اختلاف بین شیعیان می شود و از طرف دیگر آبروی شیعه را نزد دیگر مسلمانان و حتی غیر مسلمانان می برد.

امام به وظیفه خود آشنا می باشد و می داند که دشمن می خواهد از کجا به شیعه ضربه بزند، برای همین این گونه خط غلو را لعن و نفرین می کند و از شیعیان می خواهد تا این سخن را به گوش همه برسانند.

من باور دارم که وقتی حکومت بفهمد که امام با تندى و شدت، ابوالخطّاب را لعن کرده است و از او بیزاری جسته است، فکر دیگری بکند.

به هر حال امام از ابوالخطّاب بیزاری می جوید و او را لعن می کند و نامه های متعددی به کوفه و دیگر شهرهای می فرستد و آنان را از این فتنه بزرگ آگاه می کند. امام از یاران خود می خواهد تا پیام او را به همه برسانند ابوالخطّاب کافر شده است و از دین خدا بیرون رفته است. (۲)

\*\*\*

خبر به فرماندار کوفه می رسد که ابوالخطّاب فعالیت خود را زیاده تر کرده است و در مسجد کوفه با یاران خود جمع شده است و تصمیم به شورش دارد.

ص: ۱۳۶

۱- ۱۱۸. سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لعن الله أبا الخطّاب... ولعن الله من دخل قلبه رحمه لهم: اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۵۸۴، رجال ابن داود ص ۲۷۶، معجم رجال الحديث ج ۱۵ ص ۲۶۰؛ فقال أبو عبد الله عليه السلام: لا والله، لا يأويني وإياه سقف بيت أبدأ، هم شرّ من اليهود والنصارى والمجوس والذين أشركوا، والله ما صغر عظمه الله تصغيرهم شيء قطّ، وإن عزيزاً جال في صدره ما قالت اليهود فمّحى اسمه من النبوه...: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۹۴، معجم رجال الحديث ج ۱۵ ص ۲۶۱، قاموس الرجال ج ۹ ص ۵۹۹؛ إنا أهل بيت صادقون، لا نخلو من كذاب يكذب علينا، فيسقط صدقنا بكذبه علينا عند الناس... ثم ذكر المغيرة بن سعيد وبزيعاً والسري وأبا الخطّاب، فقال: لعنهم الله، إنا لا نخلو من كذاب يكذب علينا، أو عاجز الرأى، كفانا الله مؤنه كل كذاب، وأذاهم الله حرّ الحديد: اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۵۹۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۳ ص ۵۸۰، مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۹۰.

۲- ۱۱۹. فبلغ أمره جعفر بن محمد، فلم يقدر عليه بأكثر من أن لعنه وتبرأ منه، وجمع أصحابه فعرفهم ذلك، وكتب إلى البلدان

بالبراءه منه وباللعنه عليه، وكان ذلك أكثر ما أمكنه فيه...: دعائم الإسلام ج ١ ص ٤٩، خاتمه المستدرک ج ١ ص ١٣٧.

فرماندار سربازان خود را به سوی مسجد می فرستد و آنان را غافلگیر می کند. ابوالخطاب می بیند که هیچ سلاحی همراه ندارند، او دستور می دهد تا یارانش مقاومت کنند، هفتاد نفر از طرفداران او کنار او می مانند، ابوالخطاب به یارانش می گوید: «چوب هایی که در سقف مسجد است بردارید، این چوب ها مانند نیزه در بدن دشمن شما اثر خواهد کرد و سلاح های آن ها در شما کارگر نخواهد بود».

یاران ابوالخطاب با این تصوّر به سوی دشمن حمله می کنند، سی نفر از آن ها کشته می شوند. باقیمانده آن ها نزد ابوالخطاب می آیند و می گویند:

-- تو به ما گفتی که سلاح دشمن در ما اثر نمی کند، چگونه است که همه ما کشته می شویم و چوب های ما در آنان اثر نمی کند؟

-- آری! خدا برای شما پیروزی را اراده کرده بود، اما بعداً تصمیم خدا عوض شد، او شهادت را برای شما برگزیده است، شهادت، افتخار بزرگی است که نصیب شما شده است.

این جاهلان بار دیگر فریب ابوالخطاب را می خورند و به سوی دشمن حمله می کنند و همه آنان کشته می شود، یک نفر باقیمانده هم مجروح می شود و بی هوش بر روی زمین می افتد.

اکنون سربازان به سوی ابوالخطاب می روند و او را دستگیر می کنند و او را نزد فرماندار کوفه می برند، فرماندار دستور می دهد تا او را کنار فرات دار بزنند و بدنش را به آتش بکشند. آری! ابوالخطاب به نفرین امام صادق (علیه السلام) گرفتار می شود، این سزای کسی است که به اهل بیت (علیهم السلام) دروغ ببندد. (۱)

\*\*\*

به راستی معنای غُلُو چیست؟ کاش من ضابطه و ملاکی می داشتم و با آن

ص: ۱۳۷

۱- ۱۲۰. لَمَّا بَلَغَهُ أَنَّهُمْ قَدْ أَظْهَرُوا الْإِبَاحَاتِ وَدَعَا النَّاسَ إِلَى نَبُوّه أَبِي الْخَطَّابِ، وَأَنَّهَمْ يَجْتَمِعُونَ فِي الْمَسْجِدِ وَلِزَمُوا الْأَسَاطِينَ، يَرُونَ النَّاسَ أَنَّهُمْ قَدْ لَزَمُوا لِلْعِبَادَةِ، وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ رَجُلًا فَقَتَلَهُمْ جَمِيعًا، وَلَمْ يَفْلِتْ مِنْهُمْ إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ أَصَابَتْهُ جِرَاحَاتٌ فَسَقَطَ بَيْنَ الْقَتْلَى...: جَامِعُ الرَّوَاهِ ج ۱ ص ۳۴۹، مَعْجَمُ رِجَالِ الْحَدِيثِ ج ۹ ص ۲۶، قَامُوسُ الرِّجَالِ ج ۹ ص ۶۱۰؛ كَانُوا سَبْعِينَ رَجُلًا، فَقَتَلَهُمْ جَمِيعًا... كَانَتْ بَيْنَهُمْ حَرْبٌ شَدِيدَةٌ بِالْقَصَبِ وَالْحِجَارَةِ وَالسَّكَاكِينِ كَانَتْ مَعَ بَعْضِهِمْ، وَجَعَلُوا الْقَصَبَ مَكَانَ الرِّمَاحِ، وَقَدْ كَانَ أَبُو الْخَطَّابِ قَالَ لَهُمْ: قَاتِلُوهُمْ، فَإِنَّ قَصَبَكُمْ يَعْمَلُ فِيهِمْ عَمَلُ الرِّمَاحِ وَسَائِرِ السَّلَاحِ، وَرِمَاحَهُمْ وَسَيُوفَهُمْ وَسَلَاحَهُمْ لَا يَضُرُّكُمْ وَلَا يَعْمَلُ فِيكُمْ وَلَا يَحْتَكُ فِي أَبْدَانِكُمْ، فَجَعَلَ... فَقَالَ لَهُمْ: يَا قَوْمَ، قَدْ بُلَيْتُمْ وَأَمْتَحَنْتُمْ، وَأُذُنٌ فِي قَتْلِكُمْ وَشَهَادَتِكُمْ... وَأَسْرَ أَبُو الْخَطَّابِ، فَأَتَى بِهِ عَيْسَى بْنُ مُوسَى، فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ، فَضَرَبَتْ عُنُقَهُ فِي دَارِ الرِّزْقِ عَلَى شَاطِئِ الْفِرَاتِ، وَأَمَرَ بِصَلْبِهِ، وَصَلَبَ أَصْحَابَهُ...: هَامِشُ بَحَارِ الْأَنْوَارِ ج ۲۵ ص ۲۲۶، نَقْلًا عَنِ فِرْقِ الشَّيْعَةِ لِلنُّوْبِخْتِيِّ، وَرَاجِعَ خَاتَمَهُ الْمُسْتَدْرَكِ ج ۱ ص ۱۲۹، أَعْيَانُ الشَّيْعَةِ ج ۷



می توانستم غُلُو را تشخیص بدهم، بعد از ماجرای ابوالخَطَّاب وقتی من فضیلتی از اهل بیت (علیهم السلام) را نقل می کنم، عَدَه ای به من می گویند: مواظب باش غُلُو نکنی!

من شنیده ام که ابوحنیفه دیگر حدیث غدیر را نقل نمی کند! آیا می دانید چرا؟ او می گوید: حدیث غدیر، غُلُو است!

آری! متأسفانه بعضی ها این طور شده اند که وقتی می خواهی از مقامی که خدا به اهل بیت (علیهم السلام) داده است، سخن به میان آوری، خیال می کنند که می خواهی غُلُو کنی.

امروز نزد امام صادق (علیه السلام) می روم، دوست دارم او برایم در این زمینه حرف بزند. اکنون امام رو به من می کند و می گوید: «ما را بنده خدا بدانید، ما را مخلوق خدا بدانید. برای ما خدایی قرار بدهید که ما به سوی او باز می گردیم، اگر این نکات را مراعات کنید، دیگر می توانید در خوبی و کمال ما هر چه خواستید، بگویید، بدانید که خدا به ما بیش از آن چیزی که شما تصور کنید، خوبی و کمال داده است.» (۱)

من به این سخن امام فکر می کنم، غُلُو این است که کسی مانند ابوالخَطَّاب پیدا شود و اهل بیت (علیهم السلام) را خدا بداند، اما اگر ما آن ها را بنده خدا و مخلوق خدا دانستیم، دیگر می توانیم سایر سخن ها را در مورد مقام آن ها باور کنیم، البته به شرط آن که آن سخن ها صحیح و با دلیل و مدرک باشند.

آری! وقتی ما می گوییم اهل بیت (علیهم السلام) علم و دانش زیادی دارند، معنای آن این است که خدا این علم را به آن ها داده است، اگر می گوییم همه فرشتگان خدمتگزار آن ها می باشند.

خلاصه آن که هر خوبی و زیبایی که در جهان هستی می توانی تصوّر کنی، برای اهل بیت (علیهم السلام) هست، ولی همه این خوبی ها را خدا به آن ها داده است، آن ها هر چه دارند از خدا دارند، هر لحظه به لطف و عنایت خدا محتاج هستند. آری! خدا مقامی بس بزرگ به آنان داده است هیچ کس نمی تواند به مقام آنان برسد. آنان بندگان

ص: ۱۳۸

---

۱- ۱۲۱. عن کامل التّمّار، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام ذات يوم، فقال لي: يا كامل، اجعل لنا ربّاً نُوبِ إليه، وقولوا فينا ما شئتم قال: قلت: نجعل لكم ربّاً نُوبون إليه ونقول فيكم ما شئنا؟! قال: فاستوى جالساً ثم قال: وعسى أن نقول: ما خرج إليكم من علمنا إلا ألفاً غير معطوفه: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۸۳؛ إنا عبید مربوبون وقولوا في فضلنا ما شئتم: الخصال ص ۶۱۴، وراجع، تحف العقول ص ۱۰۴، عيون الحكم والمواعظ ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۹۲ وج ۲۵ ص ۲۷۰.

خبری دردناک به ما می‌رسد، اسماعیل، پسر امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفته است، همه با شنیدن این خبر به سوی خانه امام حرکت می‌کنیم تا به آن حضرت تسلیت بگوییم. امام اسماعیل را بسیار دوست می‌داشت، برای همین عده‌ای خیال می‌کردند که امام هفتم، همین اسماعیل خواهد بود، اسماعیل، پسر بزرگ امام بود.

جمعیت زیادی اینجا جمع شده است، آن‌ها منتظر امام هستند. امام سر به سجده گذارده است، سجده او طولانی می‌شود، بعد از مدتی امام سر از سجده برمی‌دارد و کنار پیکر اسماعیل می‌آید و ملافه از صورت او کنار می‌زند و می‌گوید: خوب نگاه کنید، آیا او مرده است یا زنده؟

همه در جواب می‌گویند: او مرده است. امام رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا! خودت شاهد باش».

اکنون امام دستور می‌دهد که اسماعیل را غسل و کفن نمایند. ساعتی می‌گذرد، مردم آماده‌اند تا بدن اسماعیل را به سوی قبرستان بقیع ببرند. امام بار دیگر به کنار پیکر اسماعیل می‌آید، کفن او را باز می‌کند و می‌گوید: نگاه کنید! آیا اسماعیل مرده است؟ همه تعجب می‌کنند و در جواب می‌گویند: آری. امام می‌گوید: خدایا! تو شاهد باش!

تشییع جنازه آغاز می‌شود، مردم جنازه را به سوی قبرستان می‌برند، امام صادق (علیه السلام) با پای برهنه و بدون عبا به دنبال جنازه اسماعیل حرکت می‌کند.

وقتی که می‌خواهند اسماعیل را داخل قبر بگذارند، امام می‌گوید: این بدن کیست که شما می‌خواهید او را به خاک بسپارید؟ همه می‌گویند: این بدن اسماعیل فرزند

شماست. امام می گوید: خدایا! تو شاهد باش!

وقتی اسماعیل را به خاک می سپارند، امام کنار قبر اسماعیل می نشیند و رو به یاران خود می کند و می گوید: «فراموش نکنید که دنیا، منزل همیشگی ما نیست و ما دیر یا زود باید از این دنیا برویم، مصیبت عزیزان سخت است، اما خوشا به حال کسی که صبر پیشه کند».

اکنون امام صادق (علیه السلام) می گوید: «بدانید که بعضی ها به باطل می گرایند و دچار تردید می شوند و تصمیم می گیرند نور خدا را خاموش کنند».

کنار امام صادق (علیه السلام)، فرزندش موسی کاظم (علیه السلام) ایستاده است، امام صادق (علیه السلام) با دست به او اشاره می کند و می گوید: «این پسر موسی است، بدانید او بر حق است و حق همراه اوست».

امام صادق (علیه السلام) بارها برای شیعیان خود گفته است که پسر سوم او یعنی موسی کاظم (علیه السلام)، امام بعد از اوست. (پسر اول امام صادق، اسماعیل بود، پسر دوم او عبدالله است، پسر سوم او موسی کاظم (علیه السلام) است).

همه ما می دانیم که موسی کاظم (علیه السلام)، امام هفتم ما شیعیان خواهد بود، او الآن ده سال دارد. اسماعیل برادر بزرگ او بود که بیش از سی سال در این دنیا زندگی کرد و امروز از دنیا رفت.

من اکنون می فهمم که چرا امام این همه اصرار داشت که مرگ اسماعیل را اثبات کند، گویا عدّه ای پیدا خواهند شد که مرگ اسماعیل را باور نخواهند کرد.

آری! به زودی عدّه ای پیدا خواهند شد و اسماعیل را امام هفتم خود خواهند دانست. آنان به پیروان خود خواهند گفت که اسماعیل از دنیا نرفته است، بلکه او غائب شده است!



آنان گروه «اسماعیلی ها» یا فرقه «اسماعیلیّه» را تشکیل خواهند داد و امامت امام کاظم (علیه السلام) را انکار خواهند کرد.

امام صادق (علیه السلام) از آینده خبر دارد و برای همین چندین بار از مردم اعتراف گرفت که اسماعیل مرده است تا در آینده همه مردمی که به دنبال حقیقت هستند، بتوانند حق را از باطل تشخیص بدهند. (۱)

\*\*\*

منصور تصمیم می گیرد به سفر حج برود، سال ۱۴۰ است. مسلمانان زیادی از سرتاسر جهان اسلام به مکه می آیند، منصور می خواهد خودش به عنوان «سرپرست حج» در مکه حضور داشته باشد. (۲)

منصور ابتدا به مدینه می رود، او می خواهد مدتی در آن شهر بماند، او به فرمانداری مدینه می رود و در آنجا مستقر می شود. بسیاری از مردم مدینه به دیدار منصور می روند، او منتظر است که امام صادق (علیه السلام) هم به دیدار او برود، اما هر چه صبر می کند خبری از آمدن امام نمی شود.

منصور از امام هراس زیادی دارد، او می داند قلب مردم به او متمایل شده است زیرا او همانند دریایی از علم است و مردم علم واقعی را نزد او می یابند، همه خوبی ها و زیبایی ها در او جمع شده است.

درست است منصور خود را به عنوان خلیفه پیامبر معرفی کرده است، امّا همه کسانی که نزد او می آیند، به طمع پول یا از روی ترس این کار را می کنند، منصور هرگز بر قلب ها حکومت نمی کند، ولی امام صادق (علیه السلام) در خانه خود نشسته است و بر قلب ها حکومت می کند.

خواب به چشم منصور نمی رود، او به یکی از اطرافیان خود که نامش «ربیع»

ص: ۱۴۱

۱- ۱۲۲. ولم یزل الناس یدخلون واحداً إثر واحد، حتّی صرنا فی البیت ثلاثین رجلاً، فلما حشد المجلس قال: یا داود، اکشف لی عن وجه إسماعیل، فکشفت عن وجهه، فقال أبو عبد الله علیه السلام: یا داود، أحيّ هو أم میت؟ قال داود: یا مولای هو میت، فجعل يعرض ذلك علی رجل رجل حتّی أتى علی آخر من فی المجلس، وانتهی علیهم بأسرهم، کلّ يقول: هو میت یا مولای، فقال: اللهم اشهد، ثم أمر بغسله وحنوطه وإدراجه فی أثوابه... اللهم اشهد واشهدوا فإنه سیرتاب المبتلون، یریدون إطفاء نور الله بأفواههم - ثم أوماً إلی موسی علیه السلام - والله متمّ نوره ولو کره المشرکون. ثم حثونا... الغيبة للنعمانی ص ۳۴۷، بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۲۱.

۲- ۱۲۳. وفيها حجّ المنصور، فأحرم من الحیره، فلما قضی حجّه توجه إلى بیت المقدس، وسار منه إلى الرقه... تاریخ الطبری ج ۶ ص ۱۴۶، الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۰۰.

است می گوید: «هر چه زودتر به خانه امام صادق (علیه السلام) برو و او را پیش من بیاور».

ربیع با عجله به سوی خانه امام حرکت می کند، او دستور دارد که بدون آن که از امام اجازه بگیرد، وارد خانه او شود. ربیع وارد خانه امام می شود، امام مشغول راز و نیاز با خدای خویش است و صورتش را بر خاک نهاده است.

ربیع لحظه ای صبر می کند، امام به دعای خود ادامه می دهد. بعد از آن امام سر از سجده برمی دارد، مأمور سلام می کند و امام جواب سلام او را می دهد و می گوید: «ای برادر! چه کار داشتی؟».

ربیع تعجب می کند، او بدون اجازه وارد خانه امام شده است و خانواده امام را ترسانده است، ولی امام او را «برادر» صدا می زند. ربیع رو به امام می کند و می گوید: «منصور از من خواسته است تا شما را به فرمانداری ببرم».

اکنون امام رو به او می کند و می گوید:

-- از تو می خواهم نزد منصور بروی و پیام مرا به او بگویی.

-- پیام شما چیست؟

-- این پیام مرا به منصور برسان: «تو با این کار خود خانواده مرا ترساندی و آنان را وحشت زده کردی، اگر دست از سر ما برداری، بعد از هر نماز تو را نفرین خواهم کرد و تو خود می دانی که خدا نفرین بنده مظلوم را رد نمی کند».

ربیع نزد منصور می رود و پیام امام صادق (علیه السلام) را به او می گوید. منصور لحظه ای فکر می کند، به ربیع می گوید تا این پیام را برای امام ببرد: «شما اختیار دارید که نزد ما بیایید یا نیائید و سلام مرا به خانواده خود برسانید و به آنان بگویید که آسوده خاطر باشند که هیچ خطری شما را تهدید نمی کند».<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

ص: ۱۴۲

---

۱- ۱۲۴. فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ وَحْدَكَ فَافْعَلْ حَتَّى تَأْتِيَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ، فَقُلْ لَهُ: هَذَا ابْنُ عَمِّكَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: إِنَّ الدَّارَ وَإِنَّ بَاتَ وَالْحَالَ، وَإِنْ اخْتَلَفْتَ فَإِنَّا نَرْجِعُ إِلَى رَحْمِ أُمِّسَ مِنْ يَمِينِ بَشْمَالٍ وَنَعْلَ بَقْبَالٍ، وَهُوَ يَسْأَلُكَ الْمَصِيرَ إِلَيْهِ فِي وَقْتِكَ هَذَا... فَصُرْتُ إِلَى بَابِهِ، فَوَجَدْتَهُ فِي دَارِ خَلْوَتِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ اسْتِثْنَانٍ، فَوَجَدْتَهُ مَعْفَرًا خَدْيَهُ مَبْتَهَلًا يَظْهَرُ يَدِيهِ، قَدْ أَثَرَ التَّرَابَ فِي وَجْهِهِ وَخَدْيِهِ، فَأَكْبَرْتُ أَنْ أَقُولَ شَيْئًا حَتَّى فَرَّغَ مِنْ صَلَاتِهِ وَدَعَائِهِ...: مَهْجِ الدَّعَوَاتِ ص ۱۷۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۸۸ و ج ۹۱ ص ۲۷۰.

این جوان را می شناسی؟ او داوودجَمّال است و امروز با زحمت زیادی موفق شده است به خانه امام صادق (علیه السلام) بیاید، اکنون او از امام می پرسد:

-- در هنگام وضو گرفتن، دست و صورت را چند بار می توان شست؟

-- شستن یک بار دست و صورت واجب است، اگر کسی دو بار دست و صورتش را بشوید، اشکالی ندارد، اما اگر سه بار این کار را بکند، وضویش باطل است.

اکنون داوودجَمّال می داند که هر کس مانند اهل سنت وضو بگیرد، وضویش باطل است، آری! اهل سنت می گویند که در هنگام وضو باید حتماً سه بار دست و صورت را شست.

در این هنگام «بُندار» که یکی از شیعیان است، نزد امام می آید، سلام می کند و جواب می شنود، اتفاقاً او هم همین سؤل را از امام می پرسد، امام به او می گوید: «در هنگام وضو گرفتن باید سه بار دست و صورت را شست، هر کس کمتر از سه بار دست و صورتش را بشوید، وضویش باطل است».

داوودجَمّال بسیار تعجب می کند، چگونه شد که امام جواب سؤل را عوض کرد؟ چرا در جواب بُندار به او دستور داد که مانند اهل سنت وضو بگیرد؟

امام متوجه تعجب داوودجَمّال می شود، از او می خواهد که آرام باشد، گذشت زمان همه چیز را روشن خواهد کرد.

بُندار به عراق باز می گردد. خانه او در کنار باغ منصور است.

هیچ کس نمی داند که بُندار شیعه امام صادق (علیه السلام) است، زیرا او همواره تقیه می کند، اکنون او به دستور امام در هنگام وضو گرفتن سه بار صورت خود را می شوید و سپس دستان خود را هم سه بار می شوید.

روزی از روزها منصور به باغ خود آمده بود، مخفیانه بُندار را زیر نظر داشت.

منصور دید که بُندار مانند اهل سنت وضو می گیرد، وقتی وضوی او تمام شد، منصور به دنبال او فرستاد و به او گفت: «جاسوسان به من گفته بودند که تو شیعه هستی، اما من امروز از وضو گرفتن تو فهمیدم که تو شیعه نیستی، مرا حلال کن که به تو بدگمان بودم».

بعد منصور دستور می دهد تا صد هزار سکه نقره به بُندار بدهند.

چند ماه می گذرد، بُندار بار دیگر به مدینه می آید، اتفاقاً این بار هم داوود جمّال نزد امام است. بُندار رو به امام می کند و می گوید: «فدایت شوم! شما جان مرا نجات دادید».

امام لبخندی می زند و به او می گوید: «ماجرای خود را برای دوست خود بیان کن تا دلش آرام شود».

بُندار ماجرا را برای داوود جمّال بیان می کند، او می فهمد که چرا امام آن روز جواب سؤل بُندار را آن گونه داد، امام از آینده خبر داشت و می خواست جان او را نجات دهد.

اکنون امام به بُندار می گوید: «از امروز به بعد، در هنگام وضو از سه بار شستن دست و صورت خودداری کن».<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۴۴

---

۱- ۱۲۵. عن داود الرقي الجمال الكوفي، قال: دخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فقلت له: جعلت فداك، كم عدّه الطهاره؟ فقال: أمّا ما أوجبه الله فواحد، وأضاف إليها رسول الله واحده لضعف الناس، ومن توضأ ثلاثاً ثلاثاً فلا صلاه له... أنا معه في ذا حتّى جاء داود بن زربي (بندار)، فسأله عن عدّه الطهاره، فقال له: ثلاثاً ثلاثاً من نقص عنه فلا صلاه له. قال: فارتعدت فرائصي، وكاد أن يدخلني الشيطان، فأبصر أبو عبد الله عليه السلام إليّ وقد تغير لوني... وكان ابن زربي بندار إلى جوار بستان أبي جعفر المنصور...: اختيار معرفه الرجال ج ۲ ص ۶۰۰، الحدائق الناضره ج ۲ ص ۳۲۶، غنائم الأيام ج ۱ ص ۱۹۲، مستند الشيعة ج ۲ ص ۱۸۶، جواهر الكلام ج ۲ ص ۲۶۷، مصباح الفقيه ج ۳ ص ۴۱، وسائل الشيعة ج ۱ ص ۴۴۳، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۵۲.

## خانه خورشید را آتش بزیند!

سال ۱۴۴ فرا می رسد، منصور مدّت هاست که به دنبال سیدمحمد است، به او خبر رسیده است که یک بار سیدمحمد به مدینه آمده بود و مردم دور او را گرفته بودند و او را «مهدی» خطاب کرده اند.

منصور از سیدمحمد بسیار می ترسد، فرماندار مدینه هشتاد هزار سکه طلا برای پیدا کردن سیدمحمد هزینه می کند، اما باز هم نمی تواند او را دستگیر کند.

منصور فرماندار دیگری را به مدینه می فرستد و از او می خواهد هر طور شده است سیدمحمد را پیدا کند. فرماندار مدینه دستور می دهد همه سادات را به حضور او فرا بخوانند. ابتدا دستور می دهد تا سادات حسینی (که از نسل امام حسین (علیه السلام) هستند) را به فرمانداری بیاورند.

مأموران اعلام می کنند که همه سادات حسینی به فرمانداری بیایند، در میان آنان امام صادق (علیه السلام) نیز می باشد، فرماندار با آنان سخن می گوید، سپس دستور می دهد که آنان را آزاد کنند.

بعد از آن همه سادات حسینی را نزد او می آورند، فرماندار آهنگران مدینه را فرا می خواند و به پای همه آنان بند و زنجیر آهنی می بندد و آنان را روانه زندان

می کند تا شاید آنان مکان سید محمد را به او بگویند، اما باز هیچ کس سخنی به میان نمی آورد. (۱)

\*\*\*

منصور تصمیم می گیرد تا به حج بیاید، قبل از رفتن به مکه به مدینه می آید. (۲)

وقتی منصور در مدینه است، یک نفر نزد او می آید و می گوید:

-- ای منصور! جعفر بن محمد نماز خواندن پشت سر تو را جائز نمی داند، او تو را خلیفه نمی داند. او می خواهد بر حکومت تو شورش کند.

-- از کجا بدانم شما راست می گوید؟

-- سه روز است که تو در مدینه هستی، او به دیدار تو نیامده است.

منصور به فکر فرو می رود، آری! بیشتر مردم مدینه به دیدن او آمده اند، ولی امام صادق (علیه السلام) از او دوری می کند.

یک روز می گذرد، منصور دستور می دهد تا امام صادق (علیه السلام) را نزد او بیاورند. مأموران می روند و امام را نزد منصور می آورند. منصور به امام می گوید:

-- ای دشمن خدا! مردم عراق تو را امام خود می شمارند و برای تو پول می فرستند، تو به دنبال فتنه هستی و می خواهی دست به شورش بزنی، خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم!

-- من چنین قصدی ندارم. این سخن دروغ است.

-- یکی از مردم مدینه به من چنین گزارشی داده است.

-- او را اینجا بیاور تا بینم سخن او چیست.

منصور دستور می دهد تا آن خبرچین را حاضر کنند. لحظاتی می گذرد، اکنون آن مرد در حضور منصور است، امام صادق (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید:

ص: ۱۴۶

---

۱- ۱۲۶. قال علی بن عبد الله بن محمد بن عمرو بن علی: حضرنا باب ریح فی المقصورة، فقال الأذن: من كان هاهنا من بنی الحسین فلیدخل، فدخلوا من باب المقصورة وخرجوا من باب مروان، ثم قال: من هاهنا من بنی الحسن فلیدخل، فدخلوا من باب المقصورة، ودخل الحدّادون من بنی مروان، فدعا بالقيود فقیدهم وحبسهم... مقاتل الطالبيين ص ۱۴۸، تاریخ الطبری ج ۶ ص

١٧٢، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٢١.

١٢٧-٢. ولما حج المنصور سنة أربع وأربعين ومئة، أرسل محمّد بن عمران بن إبراهيم بن محمّد بن طلحة...: الكامل لابن الأثير

ج ٥ ص ٥٢٣، نهاية الأرب ج ٢٥ ص ١٩.

-- آیا حاضری برای آنچه گفתי سوگند یاد کنی.

-- آری؟ سوگند به خدایی که بخشنده و مهربان است که من راست گفته ام.

-- در سوگند خوردن شتاب نکن، آن گونه که من می گویم سوگند یاد کن.

اکنون منصور به امام می گوید:

-- مگر سوگند او چه ایرادی داشت؟

-- اگر کسی در سوگند خدا را با صفت مهربانی یاد کند، خدا در عذاب او هرگز عجله نمی کند. این مرد باید آن گونه که من می گویم سوگند یاد کند.

-- او باید چه بگوید؟

-- اگر او راست می گوید این جمله را بگوید: «من از قدرت خدا بیزار باشم و به قدرت خود پناهنده گردم اگر دروغ گفته باشم».

منصور از آن مرد می خواهد که این گونه سوگند یاد کند، آن مرد سوگند می خورد، ناگهان او بر روی زمین می افتد، همه به سویش می روند، او را مرده می یابند! ترس همه را فرا می گیرد، منصور هم ترسیده است، این مرد سالم بود و الآن سخن می گفت. منصور به فکر فرو می رود.

لحظاتی می گذرد، منصور دستور می دهد تا امام را با احترام به خانه اش بازگردانند. (۱)

\*\*\*

منصور به سوی مکه می رود تا اعمال حج را انجام دهد، شبی از شب ها، در هنگام طواف صدایی به گوشش می رسد، پیرمردی این گونه دعا می کند: «بارخدا یا! از این همه ظلم و ستم به تو شکایت می کنم».

سپاهیان به سوی پیرمرد می روند تا صدای او را خاموش کنند، منصور اشاره

ص: ۱۴۷

---

۱-۱۲۸. قدم المنصور المدینه، فأتاه قوم فوشوا بجعفر بن محمد، وقالوا: إنّه لا یری الصلاه خلفک، وینتقصک ولا یری التسلیم علیک، فقال لهم: وکیف أقف علی صدق ما تقولون؟ قالوا: تمضی ثلاث لیل فلا یصیر إلیک مسلماً، قال: إن کان فی ذلک لدلیل. فلما کان فی الیوم الرابع قال: یا ربیع، ائتنی بجعفر بن محمد، فقتلنی الله إن لم أقتله. قال الربیع: فأخذنی ما قدم وما حدث، فدافعت بإحضاره یومی ذلک، فلما کان من غد قال: یا ربیع، أمرتک بإحضار جعفر بن محمد فوریت عن ذلک، ائتنی



به، فقتلني الله إن لم أقتله، وقتلني الله إن لم أبدأ بك إن أنت لم تأتني به...: شرح إحقاق الحق ج ١٢ ص ٢٥١؛ إن فلان بن فلان أخبرني عنك بما ذكرت، فقال له: أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك. فأحضر الرجل المذكور، فقال له المنصور: أنت سمعت ما حكيت عن جعفر؟ قال: نعم، فقال له أبو عبد الله: أنت سمعت؟ قال: نعم، فاستحلفه على ذلك، فقال له المنصور: أتحلف؟ قال: نعم، وابتدأ اليمين، قال أبو عبد الله للساعي: قل برئت من حول الله وقوته والتجأت إلى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذا وكذا جعفر، فامتنع...: روضه الواعظين ص ٢٠٨، وسائل الشيعة ج ٢٣ ص ٢٧١، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٦٧، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٧٣، ١٧٥.

می کند که صبر کنند و آن پیرمرد را نزد او بیاورند. اکنون منصور با او سخن می گوید:

-- ای پیرمرد! شنیدم که از ظلم و ستم به خدا شکایت می کردی، بگو بدانم تو از کدام ظلم و ستم سخن می گویی؟

-- ای خلیفه! آیا من در امان هستم که هر چه بخواهم بگویم؟ آیا مرا به خاطر سخنانم بازخواست نخواهی کرد؟

-- تو در امان هستی.

-- ای خلیفه! تو میان خود و مردم پرده ای از آجر و سنگ کشیده ای و درهایی از آهن گذارده ای. نگهبانان را با سلاح گمارده ای و خود را در قصر زندانی کرده ای. مأموران تو به زور از مردم مالیات می گیرند و به مردم ظلم می کنند و تو خبر نداری. سپاهیان با هم عهد کرده اند که نگذارند خبرها به تو برسد، آنان نامه ها را کنترل می کنند، اگر کسی بخواهد با تو سخن بگوید، مانع می شوند، تو فقط چیزهایی را می شنوی که سپاهیان دوست دارند تو آن را بشنوی. وقتی در میان مردم می آیی، سپاهیان مواظب هستند تا اگر کسی صدایش را بلند کرد، آنان او را بزنند تا مایه عبرت دیگران شود. کاش تو هم مانند پادشاه چین بودی؟

-- مگر پادشاه چین چه می کند؟

-- من به کشور چین سفر کرده ام، من خودم دیدم که یک روز پادشاه آنان گریه می کرد.

-- چرا؟

-- گوش پادشاه سنگین شده بود، او گریه می کرد که مبادا دیگر صدای ستمدیده ای را که نزد او آمده نشنود. او دستور داد تا هر کس سخن و اعتراضی دارد،

ص: ۱۴۸

لباس قرمز بپوشد تا شاه بتواند این گونه او را از دیگران تشخیص دهد. از آن روز به بعد شاه وقتی در میان مردم می رفت سوار بر فیل بلندی می شد.

-- برای چه؟

-- برای این که از بالای آن فیل بتواند ببیند چه کسی لباس قرمز به تن کرده است تا او را به حضور بطلبد و سخن او را بشنود. ای خلیفه! این رفتار یک کافر است که خدا را قبول ندارد، اما تو مسلمان هستی و خود را خلیفه پیامبر می دانی و این همه ظلم می کنی. برای چه این همه بر مردم سخت می گیری و سکه های طلا جمع می کنی؟ آیا می خواهی با پول ها حکومت خود را قوی سازی، فراموش نکن که بنی امیه پول های زیادتری داشتند و آن پول ها به درد آنان نخورد.

-- اکنون من چه باید بکنم؟

-- با علمای راستین مشورت کن تا تو را به راه راست هدایت کنند.

-- من به دنبال آنان فرستادم ولی آنان از من گریختند.

-- آنان ترسیدند که تو از آنان بخواهی به راه و روش تو عمل کنند، تو در قصر خود را باز بگذار، نگهبانان مهربان برای خود انتخاب کن، ستمدیدگان را یاری کن، ستمکاران را مجازات کن، اگر این کارها را انجام بدهی، من قول می دهم که علمای راستین نزد تو بیایند و تو را یاری کنند تا عدالت را برقرار کنی.

صدای اذان به گوش می رسد، دیگر وقت نماز است، منصور باید برای خواندن نماز برود، وقتی نماز تمام می شود، باز می خواهد آن پیرمرد را ببیند، اما هر چه می گردند، دیگر نمی توانند او را پیدا کنند.

افسوس که منصور به زودی زود همه این سخنان را فراموش خواهد کرد. (۱)

\*\*\*

ص: ۱۴۹

۱- ۱۲۹. بینما المنصور يطوف ليلاً، إذ سمع قائلاً يقول: اللهم إني أشكو إليك ظهور البغي والفساد في الأرض، وما يحول بين الحق وأهله من الطمع. فخرج المنصور فجلس ناحيه من المسجد، وأرسل إلى الرجل يدعوه، فصلّى الرجل ركعتين واستلم الركن وأقبل مع الرسول، فسلم عليه بالخلافة، فقال المنصور: ما الذي سمعتك تذكر من ظهور البغي والفساد في الأرض وما يحول بين الحق وأهله من الطمع؟ فوالله لقد حشوت مسامعي ما أرمضني، قال: يا أمير المؤمنين، إن أمتني على نفسي أنبأتك بالأمر من أصولها، وإلا احتجرت منك واقتصرت على نفسي ففيها لي شاغل، فقال: أنت آمن... فأتروا بالأصل إليك من علم أخبار الناس شيء إلا ما أرادوا، ولا يخرج لك عامل فيخالف أمرهم إلا قصبوه... وقد كنت يا أمير المؤمنين أسافر إلى الصين، فقدمتها مرّة وقد أصيب ملكها بسمعه، فبكي يوماً بكاءً شديداً...: شرح نهج البلاغه ج ۱۸ ص ۱۴۴، عيون الأخبار ج ۲

ص ٣٦٠، التذكرة الحمدونية ج ٣ ص ٢١٢، تنبيه الخواطر ج ٢ ص ٥٩٦.

منصور از مکه حرکت می کند، او در بازگشت به عراق دیگر به مدینه نمی آید، او به سوی عراق می رود، در بین راه عراق، در «ربذه» توقف می کند. ربذه تقریباً تا مدینه ۲۰۰ کیلومتر فاصله دارد.

منصور قبلاً از فرماندار مدینه خواسته است تا سادات حسنی را به ربذه بیاورد. فرماندار همه سادات حسنی را مانند اسیر با همان بند و زنجیرهای آهنی سوار بر شتر می کند و آنان را به سوی ربذه می برد.

امام صادق (علیه السلام) این صحنه را می بیند، اشک از چشمانش جاری می شود، چگونه همه سادات حسنی را به بند کشیده اند و مانند کافران به اسیری می برند. مگر اینان فرزندان پیامبر نیستند؟ گناه آنان چیست؟

مگر امام امید به بازگشت آنان ندارد که چنین اشک می ریزد؟ (۱)

هدف منصور این است با این کار سید محمد را به دام بیاندازد، او فکر می کند که حالا دیگر سید محمد آشکار خواهد شد، زیرا به او خبر می رسد که پدر و همه فامیل او را از مدینه به ربذه برده اند، سید محمد برای نجات آنان اقدام خواهد کرد.

هنوز پدر سید محمد زنده است و در بند و زنجیر است، اما باز هم از سید محمد خبری نمی شود.

کاروان سادات حسنی به ربذه می رسد، منصور آنان را همراه خود به عراق می برد و در زندان «هاشمیه» زندانی می کند. زندان آنان سیاهچال ترسناکی است در آنجا، روز از شب تشخیص داده نمی شود.

در آن سیاهچال هیچ امکاناتی برای آنان در نظر گرفته نشده است تا آنها بیمار شوند و از دنیا بروند. منصور دستور داده است که هر کدام از آنان که مردند، پیکر او را از آن سیاهچال بیرون نیاورند، منصور می خواهد در آینده این سیاهچال را بر روی سر

ص: ۱۵۰

---

۱- ۱۳۰. فلما حج المنصور ورجع، لم يدخل المدینه، ومضى إلى الربذه، فخرج إليه رياح إلى الربذه، فردّه إلى المدینه، وأمره بإشخاص بنی الحسن إليه ومعهم محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان أخو بنی الحسن لأئهم، فرجع رياح، فأخذهم وسار بهم إلى الربذه، وجعلت القيود والسلاسل في أرجلهم وأعناقهم، وجعلهم في محامل بغير وطاء، ولما خرج بهم رياح من المدینه، وقف جعفر بن محمد من وراء ستر يراهم ولا يرونه وهو يبكي ودموعه تجري على لحيته، وهو يدعو الله، ثم قال: والله لا يحفظ الله حرميه بعد هواء: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۴، نهايه الأرب ج ۲۵ ص ۲۰.

\*\*\*

خبرهایی از خراسان به منصور می‌رسد، او متوجه می‌شود که بعضی از یاران سیدمحمد در خراسان تبلیغات خود را شروع کرده‌اند و مردم را به قیام فرا می‌خوانند. منصور می‌داند که اگر خراسان به سیدمحمد پیوندد، خطری بزرگ برای حکومت او خواهد بود.

منصور با خود فکر می‌کند که چه کند؟

فکری به ذهن او می‌رسد، او دستور می‌دهد تا شخصی (که نام او محمد است و در مدینه زندگی می‌کند) را دستگیر کنند و او را به قتل برسانند و سر او را به خراسان بفرستند و در شهرها بچرخانند و بگویند: «این سر سیدمحمد است، همان کسی که شما می‌گفتید مهدی موعود است».

عده‌ای هم همراه آن سر می‌روند و قسم می‌خورند که این سر سیدمحمد است، او کشته شده است. عده زیادی از مردم خراسان این سخن را باور می‌کنند و امیدشان ناامید می‌شود. (۲)

\*\*\*

منصور هیچ آرام و قرار ندارد، او می‌خواهد هر طور که شده سیدمحمد را از مخفی گاهش بیرون بیاورد، او دستور می‌دهد تا یکی از آن سادات را بیاورند، منصور به او می‌گوید: «من تو را به گونه‌ای بکشم که تا به حال کسی را این گونه نکشته باشند». منصور دستور می‌دهد او روی زمین بخوابانند و بر رویش ستونی بسازند، آن سید در زیر آن ستون جان می‌دهد. (۳)

چند روز می‌گذرد، منصور دستور قتل همه سادات حسنی که در زندان هستند

ص: ۱۵۱

۱- ۱۳۱. أمر أبو جعفر المنصور أبا الأزهر، فحبس بنی حسن بالهاشمیه. قال: وحَدَّثني محمد بن الحسن...: تاریخ الطبریج ۶ ص ۱۷۹، تاریخ الإسلام ج ۹ ص ۱۹؛ يعض الرجل بظر أمه خير له من أن يأخذه ابن قحطبه! وفعل المنصور ببني الحسن السبط الأفاعيل، فحملهم من المدینه إلى الهاشمیه بالعراق مقیدین مغلّین، وحبسهم فی سجن لا يعرفون فيه اللیل من النهار، وإذا مات منهم واحد ترك معهم، وهدم السجن عليهم: أعيان الشيعه ج ۱ ص ۲۸.

۲- ۱۳۲. ضرب أبو جعفر المنصور عنق العثماني، ثم بعث برأسه إلى خراسان، وبعث معه بقوم يحلفون أن محمد بن عبد الله ابن فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله: مقاتل الطالبیین ص ۱۵۳.

۳- ۱۳۳. قال: أتى بهم أبو جعفر المنصور، فنظر إلى محمد بن إبراهيم بن حسن، فقال: أنت الديباج الأصفر؟ قال: نعم، قال: أما والله لأقتلنك قتله ما قتلها أحداً من أهل بيتك، ثم أمر بأسطوانه مبنیه ففرقت، ثم أدخل فيها، فبنى عليه وهو حيّ: تاریخ الطبریج



را می دهد. مأموران به زندان می روند همه آنان را می کشند، پد رسید محمد نیز شهید می شود. (۱)

شعار این حکومت «الرضا من آل محمد» بود، آیا این سادات حسنی، آل محمد نیستند؟

این حکومت به اسم «آل محمد» روی کار آمد، اما اکنون این گونه سادات را به قتل می رساند.

\*\*\*

منصور نامه ای به فرماندار خود در مدینه می فرستد، این نامه کاملاً محرمانه است، نامه رسان نامه را به مدینه می برد و به فرماندار مدینه تحویل می دهد.

فرماندار مدینه نامه را باز می کند و آن را می خواند، او با خواندن نامه بسیار تعجب می کند، او باور نمی کند که منصور چنین دستوری داده باشد، اما چاره ای نیست باید دستور خلیفه را اطاعت کرد!

می دانم دوست داری بدانی در این نامه چه نوشته شده است. این متن نامه است: «وقتی نامه من به دست تو رسید، خانه جعفر بن محمد را آتش بزن».

فرماندار عده ای از مأموران خود را صدا می زند و به آنان دستور می دهد تا هر چه زودتر این فرمان خلیفه را انجام دهند.

مأموران به سوی خانه امام صادق (علیه السلام) حرکت می کنند، عده ای از آنان هیزم همراه دارند، یکی از آنان هم شعله آتش در دست دارد، لحظاتی بعد خانه امام در آتش می سوزد.

راهروی خانه امام پر از آتش شده است، امام از میان آتش بیرون می آید، همه تعجب می کنند، امام رو به آنان می کند و می گوید: «من از نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) هستم». (۲)

ص: ۱۵۲

---

۱- ۱۳۴. إِنَّ الْمَنْصُورَ أَمْرٌ بِهِمْ فَقُتِلُوا، وَقِيلَ: بَلْ أَمْرٌ بِهِمْ فَسَيَقْوَا السَّمَّ، وَقِيلَ: وَضَعِ الْمَنْصُورَ عَلِيُّ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ قَالَ لَهُ إِنَّ ابْنَ مُحَمَّدٍ قَدْ خَرَجَ فُقُتِلَ، فَانْصَدِعْ قَلْبَهُ فَمَاتَ...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۲۷، نهاییه الأرب ج ۲۵ ص ۲۲.

۲- ۱۳۵. وَجَّهَ أَبُو جَعْفَرِ الْمَنْصُورِ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ وَالِيهِ عَلَى الْحَرَمَيْنِ أَنْ أَحْرَقَ عَلِيَّ جَعْفَرَ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَهُ، فَأَلْقَى النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ اللَّهِ، فَأَخَذَتِ النَّارُ فِي الْبَابِ وَالِدَهُ لِيَزِيدَ، فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَخَطَّى النَّارَ وَيَمْشِي فِيهَا وَيَقُولُ: أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى، أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الكافي ج ۱ ص ۴۷۳، نوادر المعجزات ص ۱۵۳، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۲، مدینه المعجز ج ۵ ص ۲۹۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۳۶، مرآة العقول ج ۶ ص ۲۸.



آری! همان خدایی که آتش را بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) سرد نمود می تواند کاری کند که آتش امام را نسوزاند.

آتش زبانه می کشد، خانه امام در آتش می سوزد، به راستی چرا این خانه را می سوزانند؟ مگر گناه امام چیست؟ این خانه، خانه علم و آگاهی است، منصور می خواهد با علم راستین مبارزه کند.

من اینجا ایستاده ام، به آتش نگاه می کنم، اینجا کوچه بنی هاشم است، من گذشته های دور را به یاد می آورم...

فقط هفت روز از رحلت پیامبر گذشته بود، که گروهی به سوی خانه مولایم علی (علیه السلام) حمله ور شدند. رهبر آن گروه شخصی به نام عُمَر بود. عُمَر به سوی خانه علی (علیه السلام) به راه افتاد، وقتی نزدیک خانه علی (علیه السلام) رسید، فاطمه (علیها السلام) آنان را دید، او سریع در خانه را بست. عُمَر جلو آمد، در خانه را زد و گفت: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می ریزیم و خانه ات را به آتش می کشیم». (۱)

فاطمه (علیها السلام) به او گفت: «ای عُمَر! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟». عمر پاسخ داد: «به خدا قسم، این کار را می کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است». (۲)

سپس عُمَر فریاد زد: «ای مردم! بروید هیزم بیاورید». (۳)

لحظه ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَر هیزم ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». (۴)

آتش شعله کشید، در خانه نیم سوخته شد، عُمَر می دانست که فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. (۵)

ص: ۱۵۳

۱- ۱۳۶. اخرج يا عليّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۹۲، الهدايه الكبرى ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸؛ إن لم تخرج يابن أبي طالب وتدخّل مع الناس لأحرقنّ البيت بمن فيه: الهجوم على بيت فاطمه ص ۱۱۵؛ واللّه لتخرجنّ إلى البيعه ولتبايعنّ خليفه رسول الله، وإلاّ- أضرمت عليك النار...: كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۹.

۲- ۱۳۷. فجاء عمر ومعه قيس، فتلّقته فاطمه على الباب، فقالت فاطمه: يا أبا الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء به أبوك: أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹.

۳- ۱۳۸. وقلتُ لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلمّوا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳، بيت الأحران ص ۱۲۰.

۴- ۱۳۹. فجاء عمر ومعه قيس، فتلّقته فاطمه عليها السلام على الباب، فقالت فاطمه: يا أبا الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! : أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹؛ فقال عمر: أضرموا عليهم البيت ناراً...: الأمالي للمفيد

ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان يصيح: أحرقوا دارها بمن فيها. وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الممل والنحل ج ١ ص ٥٧.

٥- ١٤٠. فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا فأخرجوا علياً عليه السلام مليئاً...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ .

صدای ناله ای بلند شد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می کنند» (۱).

هنوز صدای آن ناله مظلومانه فاطمه (علیها السلام) به گوش می رسد، آن مردم چقدر زود این سخن پیامبر را فراموش کردند: «فاطمه پاره تن من است» (۲).

آری! آنان در آن روز، خانه فاطمه (علیها السلام) را آتش زدند که امروز ستمکاری جرأت کرده است که خانه امام صادق (علیه السلام) را آتش بزند!

\*\*\*

سال ۱۴۵ فرا می رسد و منصور تصمیم به ساختن شهر بغداد می گیرد تا پایتخت را به آنجا منتقل کند. او از چند معمار ایرانی دعوت می کند تا نقشه شهر بغداد را بکشند. قرار می شود قصر منصور در وسط شهر باشد و دور آن دیوارهای بلند ساخته شود.

منصور نقشه شهر را می پسندد و او اجر اول را خودش کار می گذارد و کار ساختن شهر آغاز می گردد. کارگران زیادی از شهرهای مختلف به بغداد آورده شدند تا هر چه زودتر شهر ساخته شود. منصور دستور داده است ابتدا کاخ سبز او ساخته شود تا خودش زودتر به این شهر منتقل شود (۳).

\*\*\*

خبر به فرماندار مدینه می رسد که سید محمد به مدینه آمده است و قرار است امشب قیام خود را آغاز کند. فرماندار دستور می دهد تا مأموران سریع به خانه امام صادق (علیه السلام) بروند و آن حضرت را دستگیر کنند و به فرمانداری بیاورند و بعد از آن همه سادات را هم دستگیر کنند.

سید محمد با یارانش از اطراف مدینه به شهر مدینه می آیند، صدای «الله اکبر» همه جا را فرا می گیرد، سید محمد با یاران خود به سوی فرمانداری می روند، آنجا را

ص: ۱۵۴

---

۱- ۱۴۱. وهی تجهز بالبکاء، تقول: یا أبتاه یا رسول الله! ابنتک فاطمه تُضرب؟!...: الهدایه الکبری ص ۴۰۷؛ وقالت: یا أبتاه یا رسول الله! هکذا کان یُفعل بحبیبتک و ابنتک؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

۲- ۱۴۲. فاطمة بضعة منی، یونینی ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۵۹، الأمالی للحافظ الإصفهانی ص ۴۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمة بضعة منی، یرینی ما رابها، ویونینی ما آذاها: المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطین ص ۱۷۶، کتر العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحیح البخاری ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹.

، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباری ج ۷ ص ۶۳، مسند أبی یعلی ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحیح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فیض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البدايه والنهائيه ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووي ج ۲۰ ص ۲۴۴، تفسير الثعلبي ج ۱۰ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲۰ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳۰ ص ۱۲۶ و ج ۳۸ ص ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲۰ ص ۲۲۷، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير الثعالبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير الآلوسی ج ۲۶ ص ۱۶۴، تهذيب الكمال لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابه ج ۴ ص ۳۶۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰، تذكره الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، إمتاع الأسماع ج ۱۰ ص ۲۷۳ و ۲۸۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۵۳، ينابيع المودّه ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳، السيره الحلييه ج ۳ ص ۴۸۸، الأمالي للصدوق ص ۱۶۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۶، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۴ ص ۱۲۵، الأمالي للطوسي ص ۲۴، نوادر الراوندي ص ۱۱۹، كفايه الأثر ص ۶۵، شرح الأخبار ج ۳ ص ۳۰، تفسير فرات الكوفي ص ۲۰، الإقبال بالأعمال ج ۳ ص ۱۶۴، تفسير مجمع البيان ج ۲ ص ۳۱۱، بشاره المصطفى ص ۱۱۹ بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۳۷ و ج ۳۰ ص ۳۴۷ و ۳۵۳ و ج ۳۶ ص ۳۰۸ و ج ۳۷ ص ۶۷.

۳- ۱۴۳. ومدينه بغداد بناها أبو جعفر المنصور سنه خمس وأربعين ومئه... وأخذ في بناء المدينه، فلتمّا بلغه خروج محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن عليهم السلام، ترك البناء وعاد إلى الكوفه وحول بيوت الأموال والخزائن إليها، فلما انقضى أمر محمّد وإبراهيم رجع فاستتمّ بناءها... وبني المنصور مسجدي مدينه السلام، وبني القنطره الجديده على الصراه، وابتاع أرض مدينه السلام من أرباب القرى بيادرويا وقطربل ونهر بوق ونهريين، وأقطعها إلى أهل بيته وقواده وجنده وصحابته وكتّابه... البلدان لابن الفقيه الهمداني ص ۲۷۹.

تصرف می کنند و فرماندار را دستگیر می کنند.

بعد از آن سیدمحمد به مسجد پیامبر می رود، همه مردم به مسجد می آیند او برای مردم چنین سخن می گوید: «همه شما می دانید از منصور ستمگر چه ظلم هایی سر زده است، او دشمن خداست و با خدا سر جنگ دارد... ای مردم مدینه! من نزد شما آمده ام چون به یاری شما ایمان دارم...».

مردم با او بیعت می کنند و با او پیمان می بندند که تا پای جان در راه این قیام تلاش کنند. (۱)

\*\*\*

نیمه شب است، اسب سواری بیرون دروازه پایتخت ایستاده است و فریاد می زند: «در را باز کنید». نگهبان صدایش را می شنوند، او به آنان می گوید که از مدینه آمده ام و باید خلیفه را ببینم، من برای او خبری مهم دارم.

به منصور خبر می دهند که عرب بیابان گردی از مدینه آمده است می خواهد تو را ببیند. او را به حضور می طلبد، بیابانگرد به منصور می گوید:

-- من فاصله مدینه تا اینجا را در نه شبانه روز آمده ام تا به تو خبر دهم که سیدمحمد در مدینه شورش کرده است و شهر در تصرف اوست.

-- تو خود او را دیده ای؟

-- آری! من در مسجد بودم که او برای مردم سخن می گفت.

-- اگر راست گفته باشی، بدان که تو او را کشته ای!

منصور از او سؤال می کند که چه کسانی سیدمحمد را یاری کرده اند، او همه یاران سیدمحمد را برای منصور می شمارد. منصور به فکر فرو می رود. دستور می دهد تا از او پذیرایی کنند.

ص: ۱۵۵

---

۱- ۱۴۴. فدخلوا من باب المقصوره، وأخذوا رباحاً أسيراً وأخاه عباساً وابن مسلم بن عقبه المری، فحبسهم فی دار الإمارة، ثم خرج إلى المسجد فصعد المنبر فخطب الناس فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإنه قد كان من أمر هذه الطاغية عدو الله أبي جعفر المنصور، ما لم يخف عليكم من بنائه القبة الخضراء التي بناها معاندة لله في ملكه وتصغيراً للكعبة...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۱، نهاییه الأرب ج ۲۵ ص ۲۵.

روز بعد، صبح زود فرستاده ای از مدینه می آید و خبر قیام مدینه را برای او می آورد. منصور اکنون به خبر اطمینان می کند، آن عرب بیابانگرد را صدا می زند و به او نه هزار سکه می دهد و به او می گوید: «به زودی من سربازانم را به فرمان تو در می آورم» (۱).

\*\*\*

منصور خیلی ترسیده است، او نمی داند چه کند، ابتدا فال بین خود را صدا می زند و به او می گوید برای او فالی بیند و پیش گویی کند. فال بین نوید پیروزی منصور را می دهد، منصور خوشحال می شود.

آیا می توان به یک فال بسنده کرد؟ آیا با این پیش گویی همه چیز حل می شود؟

منصور با خود فکر می کند. چگونه باید با سید محمد مقابله کند؟ از کجا شروع کند؟ آیا نیروهای خود را به مدینه بفرستد؟

او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. سرانجام تصمیم می گیرد با عموی خود (عبدالله عباسی) مشورت کند.

آیا تو می دانی عموی او کجاست؟ او در زندان است، اگر یادت باشد در آغاز خلافت منصور، عموی منصور در حران (ترکیه) دست به شورش زد، منصور ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم توانست عموی منصور را شکست بدهد و از آن زمان تاکنون، عموی منصور در زندان است.

اکنون منصور یک نفر را نزد عموی خود می فرستد تا از راهنمایی او استفاده کند.

عموی منصور در جواب می گوید: «زندان فکر و راه حل را از من گرفته است».

وقتی منصور این سخن را می شنود برای او پیام می فرستد: «ای عمو! اگر سید محمد پیروز شود، به تو هم رحم نخواهد کرد، او من و تو را با هم خواهد

ص: ۱۵۶

---

۱- ۱۴۵. کان رجل من آل أویس بن أبی سرح العامری عامر بن لو اسمہ الحسین بن صخر بالمدينة، لما ظهر محمد سار من ساعته إلى المنصور، فبلغه فی تسعه أسام، فقدم لیلًا فقام علی أبواب المدينة، فصاح حتی علموا به وأدخلوه، فقال الربیع: ما حاجتك فی هذه الساعه وأمیر المؤمنین نائم؟ قال: لا بد لی منه. فدخل الربیع علی المنصور فأخبره خبره، وأنه قد طلب مشافهته، فأذن له، فدخل علیه فقال: یا أمیر المؤمنین، خرج محمد بن عبد الله بالمدينة، قال: قتلته والله إن كنت صادقًا....: الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۳۳، نهاییه الأرب ح ۲۵ ص ۲۸.

کشت، من برای تو بهتر از سید محمد هستم».

عموی منصور وقتی این سخن را می شنود به فکر فرو می رود و تصمیم می گیرد به منصور کمک کند. برای همین این پیام را برای او می فرستد: «ای منصور! تو باید در کوفه حکومت نظامی برقرار کنی، هر کس بخواهد در شهر رفت و آمد کند یا از شهر بیرون برود، گردن او را بزن! دستور بده که از شام و ری برای تو نیروی کمکی بیاید، سگه ها طلای زیادی به پای سربازان خود بریز، اگر تو پیروز شوی بار دیگر سگه ها را می توانی به دست آوری، اما اگر سگه ها را خرج نکنی و شکست بخوری، آن سگه ها به چه کاری خواهد آمد؟» (۱).

وقتی منصور این سخن را می شنود، دست به کار می شود، نامه ای به ری و شام می فرستد و نیروی کمکی می طلبد، او دستور می دهد تا در شهر کوفه حکومت نظامی برقرار شود و هر گونه رفت و آمد در شهر ممنوع شود.

می بینم که تو در تعجب هستی، در مدینه قیام شده است، در کوفه هیچ خبری نیست، هنوز خبر قیام به مردم کوفه نرسیده است، آن وقت در اینجا حکومت نظامی می شود؟

آری! اگر عموی منصور این سخن را نگفته بود، منصور نیروهای خود را به سوی مدینه می فرستاد، آن وقت بود که قیام کوفه آغاز می شد، مردم کوفه دست به شورش می زدند، با شورش کوفه که پایتخت است، کار منصور دیگر تمام بود.

\*\*\*

منصور تا فرا رسیدن نیروها صبر می کند، شهر کوفه در کنترل کامل است. از طرف دیگر سید محمد یاران خود را به سوی مکه می فرستد و آنان موفق می شوند مکه را تصرف کنند.

ص: ۱۵۷

---

۱- ۱۴۶. فأرسل المنصور إلى عمه عبد الله بن علي وهو محبوس: إن هذا الرجل قد خرج، فإن كان عندك رأي فأشر به علينا، وكان ذا رأي عندهم، فقال: إن المحبوس محبوس الرأي، فأرسل إليه المنصور، لو جاءني حتى يضرب بابي ما أخرجتك، وأنا خير لك منه، وهو ملك أهل بيتك، فأعاد عليه عبد الله ارتحل الساعة حتى تأتي الكوفة فاجثم على أكنافهم، فإنهم شيعة أهل هذا البيت وأنصاره...: تاريخ الطبري ج ۶ ص ۱۹۴، تجارب الأمم ج ۳ ص ۳۹۳، الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۳۴.

منصور نامه ای برای سیدمحمد می فرستد و به او می گوید که اگر دست از مقاومت بکشد، او را عفو خواهد کرد و در امان خواهد بود. سیدمحمد در جواب به او می نویسد: «آیا می توانم در عفوئی که به من عطا کرده ای، سولی بکنم، این چه عفوئی است؟ آیا مانند عفوئی است که به ابومسلم و دیگران داده ای؟».

مدتی می گذرد، منصور سپاه خود را روانه مدینه می کند و پسربرادر خود که عیسی عبّاسی نام دارد فرمانده سپاه خود می کند و از او می خواهد به سوی مدینه حرکت کند.

عیسی با سپاهیان خود به سوی مدینه پیش می رود، خبر به سیدمحمد می رسد، او یاران خود را آماده مقابله با سپاه عیسی عبّاسی می کند.

سپاه به مدینه می رسد، عیسی عبّاسی دستور می دهد تا چنین فریاد برآورند: «ای مردم مدینه! هر کس به مسجد برود، در امان است، هر کس به درون خانه اش برود در امان است، ما را با سیدمحمد تنها گذارید».

جنگ آغاز می شود، سیدمحمد و جمعی از یاران او به سختی از خود دفاع می کنند، مدتی می گذرد، مردم مدینه او را تنها می گذارند، فقط سیصد نفر با او می مانند، بقیه همه عهد و پیمان خود را می شکنند و به خانه های خود می روند. سیدمحمد طوماری را که اسم بیعت کنندگان در آن نوشته بود از بین می برد، همچنین همه نامه هایی که از اطراف به او نوشته شده بود را آتش می زند تا به دست دشمن نیفتد.

سیدمحمد به شکست یقین پیدا می کند، از اسب پیاده می شود و اسب خود را می کشد، او تصمیم فرار ندارد، جمعی از یارانش کنار او می جنگند، سیدمحمد با شجاعت می جنگد، یاران باوفایش یکی بعد از دیگری کشته می شوند.



ناگهان مردی نزدیک می آید، در فرصتی مناسب شمشیری به صورت او می زند و او به زانو در می آید، دیگری نیزه ای به سینه اش می زند و او را به شهادت می رساند و سر او را برای عیسی عبّاسی می برد. عیسی عبّاسی هم دستور می دهد تا سریع سر سیدمحمّد را برای منصور بفرستند.

اکنون جنگ به پایان رسیده است، عیسی عبّاسی فرمان می دهد تا سپاه او به جستجوی یاران سیدمحمّد پردازند، همان کسانی که سیدمحمّد را تنها گذاشتند و به خانه های خود رفتند. همه آن ها را از خانه هایشان بیرون می آورند و نزد عیسی عبّاسی می آورند. او دستور می دهد تا همه آنان را در دو ردیف به دار بزنند، کاش آنان فریب نمی خوردند، عیسی عبّاسی قول داده بود که هر کس به خانه خود برود در امان است، امّا این یک دروغ بزرگ بود، افسوس که آنان این دروغ را باور کردند و سیدمحمّد را تنها گذاشتند.

اکنون عیسی عبّاسی گروهی را به مکه می فرستند تا آنجا را از دست یاران سیدمحمّد آزاد کنند.

وقتی سر سیدمحمّد به دست منصور می رسد دستور می دهد تا آن سر را در شهرهای مختلف بچرخانند و سپس در کوفه آویزان کنند.<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۵۹

---

۱- ۱۴۷. کان معه عیسی بن خضیر وهو یناشده ألاً ذهبت إلی البصره أو غیرها ومحمّد یقول: واللّه لا تبتلون بی مرّتین، ولکن اذهب أنت حیث شئت، فقال ابن خضیر: وأین المذهب عنک؟ ثم مضی فأحرق الدیوان الذی فیه أسماء من بايعه... ورجع إلی محمّد فقاتل بین یدیه... تقدّم محمّد، فلما صار ینظر مسیل سلع عرقب فرسه وعرقب بنو شجاع الخمیسیون دوابهم، ولم یبق أحد غلا- کسر جفن سیفه، فقال لهم محمّد: قد بايعتمونی ولست بارحاً حتّی أقتل، فمن أحبّ أن ینصرف فقد أذنت له، واشتدّ القتال...: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۴۷.

اکنون از تو می خواهم با من به بصره بیایی، در بصره برادر سیدمحمد قیام کرده است، آیا نام او را می دانی؟

او سیدابراهیم است، او مدتی قبل قیام کرده است و بصره را در اختیار گرفته است. مردم بصره با او بیعت کرده اند. همچنین عدّه زیادی از مردم کوفه به او نامه نوشته اند. در دفتری که نام یاران او ثبت شده است، نام صد هزار نفر آمده است.

منصور بسیار نگران است، او هر لحظه می ترسد که سیدابراهیم به شهر کوفه حمله کند، درست است که در شهر کوفه حکومت نظامی است، اما اگر مردم شورش کنند، این نیروها نمی توانند کاری بکنند.

یاران سیدابراهیم زیادتر می شوند، مردم به پیروزی او امید زیادی دارند، منصور نامه ای به عیسی عباسی، فرمانده سپاه خود که به مدینه رفته است، می فرستد و از او می خواهد هر چه سریع تر به سوی بصره حمله کند. سپاه عیسی عباسی به سوی بصره حرکت می کند. سیدابراهیم تصمیم می گیرد به مقابله با او برود.

عده ای به سیدابراهیم می گویند بهتر است از مقابله با سپاه عیسی عباسی خوداری کنیم و به جای آن به کوفه حمله کنیم و منصور را به قتل برسانیم، وقتی منصور کشته شود، کار تمام است و سپاه عیسی عباسی متفرق خواهند شد.

سیدابراهیم تصمیم می‌گیرد تا با یاران خود مشورت کند، یکی از یاران او چنین می‌گوید: «اگر ما به کوفه حمله کنیم، می‌ترسم که منصور دستور کشتار زنان و کودکان را بدهد و مردم را کشتار کند».

سیدابراهیم به فکر فرو می‌رود، آری! منصور دین ندارد، اگر آنان به سوی کوفه حرکت کنند، تا قبل از رسیدن آنان، منصور به کشتار بزرگی دست خواهد زد و مردم کوفه را قتل عام خواهد کرد.

درست است که آنان با حمله به کوفه می‌توانند منصور را شکست بدهند، اما فتح کوفه با چه هزینه‌ای؟

ابراهیم در نقطه عطف تاریخ ایستاده است. او کدام را انتخاب می‌کند؟ مردم کوفه مسلمان هستند، غیر نظامی هستند، زنان و کودکان چه گناهی کرده‌اند.

آفرین بر تو ای ابراهیم! تو درست انتخاب کرده‌ای، حکومت این قدر ارزش ندارد که برای رسیدن به آن، آن همه خون ریخته شود.

یارانت به تو می‌گویند که منصور جنایت می‌کند و تو که گناهی نداری، اما تو سخن آنان را قبول نمی‌کنی، اگر دشمن تو نامرد است، اما تو که جوانمرد هستی! (۱)

\* \* \*

سیدابراهیم اعلام می‌کند که برای مقابله با دشمن حرکت می‌کند، از آن صد هزار نفری که با او پیمان بسته‌اند، فقط ده هزار نفر برای یاری او می‌آیند، آنان به سوی سپاه عیسی عیسی حرکت می‌کنند، آنان در منطقه باخمرا (که در اطراف کوفه است) با سپاه دشمن روبرو می‌شوند.

شب هنگام یاران او به او می‌گویند اگر الآن حمله کنیم، حتما پیروز می‌شویم، سیدابراهیم می‌گوید که من هرگز به دشمن شیبخون نمی‌زنم. باید مردانه با دشمن

ص: ۱۶۱

---

۱- ۱۴۸. ثم ان إبراهيم قدم البصره، فقیل: قدمها سنه خمس وأربعین بعد ظهور أخیه محمد بالمدينه... فلما استقرت له البصره أرسل المغیره إلى الأهواز، فبلغها فی مئتی رجل... فلم یزل إبراهيم بالبصره یفرق العمال والجیوش، حتی أتاه نعی أخیه محمد قبل عید الفطر بثلاثه أيام... فقال من عنده من أهل الكوفه: إن بالكوفه أقواماً لو رأوك ماتوا دونك، وإن لم یروك قعدت بهم أسباب شتی، فسار عن البصره إلى الكوفه... الكامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۶۵، أعیان الشیعه ج ۲ ص ۱۷۸، نهاییه الأرب ج ۲۵ ص ۵۷.

جنگید.

صبح فرا می رسد، جنگ سختی در می گیرد، در لحظه هایی که او تا پیروزی فاصله زیادی نداشت، حمله ای از طرف دشمن صورت می گیرد، یاران او فرار می کنند و فقط چهارصد نفر با او باقی می ماندند. وقتی عیسی عباسی فرار یاران او را می بیند، دل قوی می دارد و با تمام قوا به سوی سیدابراهیم هجوم می برد.

در این میان تیری به گلوی سیدابراهیم اصابت می کند و او بر زمین می افتد و شهید می شود و ساعتی بعد همه یاران باوفایش شهید می شوند. (۱)

\*\*\*

منصور در قصر خود نشسته است و نگران است که نتیجه چه خواهد شد، مردی به نام نوبخت که فال بین و پیش گو است نزد او می آید و می گوید: «ای خلیفه! پیروزی از آن توست، دشمن تو نابود می شود». منصور دستور می دهد تا او را از قصر بیرون کنند.

ساعتی می گذرد، فرستاده عیسی عباسی نزد منصور می آید و خبر کشته شدن سیدابراهیم را می دهد، منصور خوشحال می شود، دستور می دهد تا آن فال بین را حاضر کنند و به او هزار جریب از بهترین زمین ها جایزه می دهد، واقعاً که فال بینی چه شغل پردرآمدی است! آیا این کار باعث نخواهد شد مردم به جادو و فال بینی روی بیاورند؟ (۲)

\*\*\*

این خبر در همه جا می پیچد: سر سیدابراهیم را برای منصور آورده اند، منصور امروز جشن گرفته است، همه می توانند به دیدن او بیایند و جایزه بگیرند.

مردم گروه گروه به سوی کاخ می روند تا به منصور تبریک بگویند،

ص: ۱۶۲

۱- ۱۴۹. فقال: لو وثقنا بالذی تقول لکان رأياً، ولکننا لا نأمن أن تجئک منهم طائفه فیسل إلیهم المنصور الخیل فیأخذ البریء والصغیر والمرأه، فیکون ذلک تعرضاً للمأثم. فقال الکوفی: کأنکم خرجتم لقتال المنصور وأنتم تتوقون قتل الضعیف والمرأه والصغیر، أو لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله یبعث سراياه لیقاتل ویكون نحو هذا؟ فقال بشیر: أولئک کفّار وهواء مسلمون. واتبع إبراهیم رأیه، وسار حتّی نزل باخمري، وهی من الکوفه علی سته عشر فرسخاً مقابل عیسی بن موسی...: الکامل لابن الأثیر ج ۵ ص ۵۶۸، نهاییه الأرب ج ۲۵ ص ۶۰.

۲- ۱۵۰. وبلغ المنصور الخبر بهزیمه أصحابه أولاً، فعزم علی إتیان الری، فأتاه نوبخت المنجّم وقال: یا أمیر المونین، الظفر لک، وسيقتل إبراهیم، فلم یقبل منه، فبینما هو کذلک إذ جاءه الخبر بقتل إبراهیم.... فأقطع المنصور نوبخت ألفی جریب بنهر حویزه:

الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٧١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ١٧٩.

سر سید ابراهیم روبروی منصور است، مردم جلو می آیند و به آن دشنام می دهند.

یک نفر جلو می آید، او می خواهد جایزه بیشتری بگیرد، او آب دهان خود را بر آن سر بریده می اندازد، ناگهان منصور از جا بلند می شود و دستور می دهد آن مرد را بگیرند و با چوب به سر و صورت او بزنند، آن قدر او را می زنند که بی هوش می شود. منصور می گوید پای او را بگیرند و از قصر بیرون بیاندازند.

همه سکوت می کنند، هیچ کس جرأت ندارد چیزی بگوید، چرا منصور این طوری شد؟ مجلس جشن را چه کنیم؟

گویا برای یک لحظه غیرت عربی منصور به خروش آمده است، این سید ابراهیم، پسرعموی اوست! منصور از نسل عباس، عموی پیامبر است، عباس و ابوطالب (پدر حضرت علی) با هم برادر بودند.

منصور به یاد گذشته ها افتاد، زمانی که او جوان بود، حکومت بنی امیه روی کار بود، یاد علی (علیه السلام) جرم بود، او نزد قبیله های عرب می رفت و از علی (علیه السلام) و خوبی ها او برای مردم می گفت و مردم به او پول می دادند.

آن روزهایی که او برای حسین (علیه السلام) اشک می ریخت و مردم را به یاد مظلومیت او می انداخت.

منصور این حکومت را به نام «آل محمّد» به دست آورده است، رمز موفقیت بنی عباس این بود که آنان دم از خاندان پیامبر زدند، اکنون چگونه ببیند که یک نفر بیاید و آب دهان بر صورت سید ابراهیم بیاندازد؟

مجلس سکوت است و سکوت. هیچ کس چیزی نمی گوید، منصور به صورت سید ابراهیم خیره شده است و هیچ نمی گوید. لحظاتی می گذرد، یکی از فرماندهان سپاه جلو می آید و می گوید: «ای خلیفه! مصیبت پسرعمویت را به تو تسلیت می گویم،

خدا در این مصیبت به تو صبر بدهد و گناه پسرعمویت را ببخشد».

منصور با شنیدن این سخن خوشحال می شود، گویا این سخن به دل منصور نشست است، اکنون همه جلو می آیند و این سخن را به منصور می گویند. (۱)

\*\*\*

به مردم مدینه خبر می رسد که منصور فرماندار جدیدی را برای مدینه انتخاب کرده است. وقتی فرماندار جدید به مدینه می آید دستور می دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند.

وقتی همه مردم به مسجد می آیند او به بالای منبر می رود و چنین سخن می گوید: «ای مردم! بدانید که علی در جامعه اسلامی اختلاف زیادی انداخت و به دنبال حکومت بود. اکنون نیز فرزندان او این گونه اند، آنان هوس حکومت دارند و برای همین است که کشته می شوند...». همه می فهمند که منظور فرماندار سادات حسنی هستند که مظلومانه به شهادت رسیده اند، سید محمد، سید ابراهیم و...

همه مردم سکوت کرده اند، این حکومت کارش به آنجا رسید که بر بالای منبر این سخنان را در مورد علی (علیه السلام) بگوید، مردم به یاد دارند روزهایی را که منصور به میان قبیله های عرب می رفت و از فضایل علی (علیه السلام) برای آنان می گفت و پول می گرفت، آن روزها حکومت بنی امیه روی کار بود، منصور برای قیام تلاش می کرد و همواره از مظلومیت علی (علیه السلام) سخن می گفت، اکنون چه شده است که فرماندار مدینه این سخنان را در مورد علی (علیه السلام) می گوید؟

اکنون امام صادق (علیه السلام) از جای برمی خیزد و رو به فرماندار می کند و می گوید: «بدان که تو و آن کسی که تو را به این شهر فرستاده است به آنچه گفתי سزاوارتر هستید». (۲)

\*\*\*

ص: ۱۶۴

---

۱- ۱۵۱. ثبت إبراهيم في نفر من أصحابه يبلغون ستمئه، وقيل أربعئه، وقاتلهم حميد، وجعل يرسل بالروس إلى عيسى، وجاء إبراهيم سهم عائر فوقع في حلقة فنحره، فتنحى من موقفه وقال: أنزلوني، فأنزله عن مركبه... وحمل رأس إبراهيم إلى المنصور فوضع بين يديه... فوقف فسلم، ثم قال: أعظم الله أجرک يا أمير المؤمنين في ابن عمک، وغفر له ما فرط فيه من حقک، فاصفر لون المنصور وأقبل عليه... لمّا وضع الرأس بصق في وجهه رجل من الحرس، فأمر به المنصور فضرب بالعمد فهشمت أنفه ووجهه، وضرب حتى خمد، وأمر به فجزوا رجله فألقوه خارج الباب: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۷۱، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۱۷۹.

۲- ۱۵۲. لمّا قُتل محمّد وإبراهيم ابنا عبد الله بن الحسن بن الحسن عليه السلام، صار إلى المدینه رجل يقال له شيبه بن غفال،

ولآه المنصور على أهلها، فلما قدمها وحضرت الجمعة، صار إلى مسجد النبي صلى الله عليه وآله، فرقى المنبر وحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أمّا بعد، فإنّ علي بن أبي طالب شقّ عصا المسلمين، وحارب المؤمنين، وأراد الأمر لنفسه ومنعه أهله، فحرمه الله عليه وأماته بغصته، وهواء ولده يتبعون أثره...: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٦٥.



اکنون دیگر قسمت مرکزی شهر بغداد آماده است، قصر باشکوه منصور را سریع ساخته اند، منصور پول بسیار زیادی برای ساخت این شهر هزینه کرده است. منصور همراه با سپاهیان خود به بغداد می رود و در آنجا مستقر می شود.

وقتی منصور در قصر خود منزل می کند، آرامش خاطر پیدا می کند، او خیال می کند این دیوارهای بلند می توانند باعث نجات او بشوند، کسی نیست به منصور بگوید که این همه پول را برای چه هزینه کرده ای، این دیوارها و این همه مأمور هرگز نمی تواند مانع آمدن مرگ بشود.

به راستی اگر منصور مرگ را باور داشت این همه ظلم و ستم می کرد؟

در خزانه منصور پول بسیار زیادی انباشته شده است، آیا می دانی او چقدر از مردم مالیات گرفته است؟

بیش از هشتصد میلیون سکه. (۱)

او مردم را در سختی قرار می دهد تا مردم فکر شورش و قیام را از سر خود بیرون کنند. البته طبیعی است که سپاهیان او در وضع خوبی هستند، او به آنان پول زیادی می دهد تا همواره مدافع او باقی بمانند.

\* \* \*

امام صادق (علیه السلام) با خانواده خود خداحافظی می کند و همراه مأموران حکومتی به سوی بغداد حرکت می کند، این دستور منصور است که باید امام را به عراق بیاورند.

مردم از آمدن امام باخبر می شوند، اگر چه آنان نمی توانند به استقبال آن حضرت بیایند، اما منصور می داند که صلاح نیست فعلا به امام سخت گیری کند. او دستور می دهد

ص: ۱۶۵

---

۱- ۱۵۳. حکى لنا عن الربيع أنه قال: مات المنصور وفي بيت المال شيء لم يجمعه خليفه قطّ قبله؛ مئة ألف ألف درهم وستون ألف ألف درهم: تاريخ بغداد ج ۳ ص ۱۱، تاريخ مدينة دمشق ج ۵۳ ص ۴۲۱.

تا امام در خانه ای منزل کند.

شب از نیمه گذشته است. امشب منصور در «کاخ سبز» است، او دیگر تصمیم خود را گرفته است. او دستور می دهد تا مشاور او بیاید، مأموران به مشاور منصور خبر می دهند که هر چه زودتر خود را نزد منصور برساند.

مشاور با عجله می آید، او می بیند که امشب منصور خیلی آشفته است. منصور به مشاور می گوید:

-- من بیش از صد نفر از سادات را کشته ام، اما هنوز رهبر آنان زنده است.

-- منظور شما کیست؟

-- جعفرین محمّد! من امشب قسم خورده ام که او را بکشم. اکنون از تو می خواهم که به خانه ای بروی که جعفرین محمّد در آنجاست و او را در هر وضعی که یافتی نزد من بیاوری!

-- چشم.

بعد از آن منصور جلّاد خود را صدا می زند و به او می گوید: «به زودی جعفرین محمّد را به اینجا می آورند، وقتی او به اینجا رسید من با او سخن خواهم گفت، نگاه تو به من باشد، هر وقت که من دو دست خود را به هم زدم، تو شمشیر بکش و گردن او را بزن. حواست باشد، تو نباید منتظر باشی که من به تو سخنی بگویم، من فقط به تو اشاره خواهم کرد و تو باید کار خود را انجام دهی.»

مشاور منصور به مأموران حکومتی چنین می گوید: «هر چه سریع تر حرکت کنید و جعفرین محمد را به اینجا بیاورید! لازم نیست که در خانه را به صدا درآورید، از دیوار خانه بالا بروید، به صورت ناگهانی بر او وارد شوید، این دستور خلیفه است.»

مأموران حرکت می کنند، وقتی به خانه امام می رسند، با نردبان از دیوار بالا می روند و وارد خانه می شوند. وقت سحر است و امام مشغول نماز است، مأموران لحظه ای صبر می کنند تا نماز امام تمام می شود، آنان به امام می گویند: «به دستور خلیفه باید با ما

ص: ۱۶۶

بیایید». امام به آنان می گوید:

-- اجازه بدهید لباسم را عوض کنم.

-- نه. امکان ندارد.

آنان دستور دارند که امام را با پای برهنه و بدون کفش حرکت بدهند، امام همراه آنان حرکت می کند.

اکنون امام نزدیک قصر منصور است، یکی از مأموران که می داند که منصور چه تصمیمی گرفته است، او از قصر خارج می شود و از دور می بیند که امام را به سوی قصر می آورند. او نزد امام می رود و می گوید: «ای پسر پیامبر! منصور در مورد شما تصمیمی دارد، من دوست ندارم شما را در آن حال بینم. اگر وصیتی دارید به من بگویید».

امام به او نگاهی می کند و می گوید: «نگران نباش»، آن گاه امام دعایی را آرام زیر لب زمزمه می کند و سپس وارد قصر می شود.

منصور روی تخت خود نشسته است، دیگر از آن عصبانیت خبری نیست. امام نزد منصور می رود، منصور از جا بلند می شود و امام را کنار خود می نشاند و می گوید: «بخشید که شما را این همه زحمت دادم».

اکنون منصور رو به امام می کند و می گوید:

-- من قبلاً از شما حدیثی در مورد پیوند با خویشاوندان (صله رحم) شنیده بودم، آن حدیث را برایم باز گو کنید.

-- پیامبر فرموده است: «هر کس می خواهد مرگش به تاخیر افتد و بیماری از او دور شود، صله رحم کند و با خویشان خویش نیکی نماید».

-- منظور من حدیث دیگری بود.

-- بسیار خوب. پیامبر فرمود که مرگ یکی از بندگان خدا فرا رسیده بود و در حال جان دادن بود. آن شخص صله رحم می نمود و به خویشاوندان خود نیکی می کرد. برای همین خدا به فرشتگان خود وحی کرد که به عمر او سی سال اضافه کنند و این گونه او سی سال دیگر زنده ماند.

اکنون منصور از امام می خواهد جلو بیاید، سپس مقداری عطر به امام می زند و آن حضرت را خوشبو می کند و سپس اجازه رخصت می دهد و امام از قصر خارج می شود.

حتما می دانی که منصور با امام صادق (علیه السلام) فامیل است، جدّ آنان، عباس بود، عباس، عموی پیامبر بود. خاندان عباسی در واقع پسرعموهای امام حساب می شوند. منظور منصور از صله رحم این بود که به حساب خودش اکنون، به امام نیکی کرده است تا عمر او طولانی شود.

مأمور منصور تعجب می کند، او نزد امام می آید و می گوید:

-- ای پسر پیامبر! منصور تصمیم داشت شما را به قتل برساند، او جلاد را فرا خوانده بود. جلاد آماده یک اشاره منصور بود. من دیدم که شما وقتی خواستید وارد این قصر شوید، دعایی را خواندید، آن دعا چه بود؟

-- حالا وقت این حرف ها نیست!

مأمور صبر می کند تا شب فرا می رسد، او نزد امام می رود و از او در مورد آن دعا سؤال می کند، اکنون امام برای او می گوید: «در سال هفتم هجری در جنگ خندق، دشمنان، شهر مدینه را محاصره کردند. شبی از شب ها پیامبر علی (علیه السلام) را دید که مشغول نگهداری است تا مبادا دشمن حمله ناگهانی کند. آن شب جبرئیل به پیامبر نازل شد و دعایی را برای او خواند، آن دعا هدیه خداوند برای علی (علیه السلام) بود. من

امروز آن همان دعا را خواندم. (۱) این دعا انسان از بلاها نجات می دهد. (۲)

مدتی از این ماجرا می گذرد، منصور اجازه می دهد تا امام به مدینه باز گردد. امام به سوی مدینه حرکت می کند.

\*\*\*

سال ۱۴۷ فرا می رسد، منصور به فکر آن است که پسرش، مهدی عباسی را به عنوان ولی عهد معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد، البته اسم اصلی پسر منصور، محمد است، امّا منصور به او لقب «مهدی» داده است و مردم او را بیشتر به عنوان «مهدی عباسی» می شناسند.

آری! منصور می خواهد از ایمان مردم به «مهدویت» به نفع حکومت خود استفاده کند و آن را وسیله ای برای تقویت این حکومت قرار دهد، او می خواهد کاری کند که مردم باور کنند که پسر او «مهدی موعود» است.

آیا منصور موفق خواهد شد پسرش را به عنوان ولی عهد معرفی کند؟ مشکل بزرگی سر راه منصور است. آن مشکل این است که خلیفه قبلی (سَفّاح) وقتی منصور را به عنوان خلیفه بعد از خود انتخاب نمود، برای منصور، ولی عهدی هم قرار داد.

آیا تو ولی عهد را می شناسی؟ ولی عهد همان پسر برادر منصور است که اسم او عیسی عباسی است، همان فرمانده ای که با سپاه به مدینه رفت و سید محمد را به شهادت رساند و بعد از آن سید ابراهیم را هم به شهادت رساند، اکنون منصور می خواهد این گونه پاداش این همه خوش خدمتی او را بدهد، برای همین منصور به نقشه ای فکر می کند، او چهل تن از نزدیکان خود را نزد عیسی عباسی می فرستد، آنان از عیسی عباسی می خواهند که از ولی عهدی کناره گیری کند، عیسی عباسی

ص: ۱۶۹

۱- ۱۵۴. اللَّهُمَّ احرسنا بعينك التي لا تنام، واكنفنا بركنك الذي لا يرام، وأعزنا بسلطانك الذي لا يضام، وارحمنا بقدرتك علينا ولا تهلكنا، فأنت الرجاء، ربّ كم من نعمه أنعمت بها على قلّ لك عندها شكري، وكم بليه ابتليتني بها قلّ لك عندها صبري، فيا من قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني، ويا من قلّ عند بليته صبري فلم يخذلني. يا ذا المعروف الدائم الذي لا ينقضى أبداً، ويا ذا النعماء التي لا تُحصى عدداً، أسألك أن تصلّي على محمّد وآله الطاهرين، وأدراً بك في نحور الأعداء والجبارين. اللَّهُمَّ أعني على ديني بدنيّاي وعلى آخرتي بتقواي، واحفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تنقصه المغفرة، ولا تضرّه المعصية، أسألك فرجاً عاجلاً، وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافيه من جميع البلاء، والشكر على العافيه، يا أرحم الراحمين: مهج الدعوات ص ۱۹۲، بحار الأنوار ج ۹۱ ص ۲۸۷.

۲- ۱۵۵. قلت: يا أمير المؤمنين، ما هذه الفكرة؟ قال: قتلت من ذريه فاطمه ألف سيّد أو يزيدون، وتركت سيدهم ومولاهم وإمامهم، فقلت: ومن ذاك يا أمير المؤمنين؟ قال: جعفر بن محمّد، وقد علمت أنّك تقول بإمامته، وأنّه إمامي وإمامك وإمام هذا الخلق جميعاً، ولكن الآن أفرغ منه...: الثاقب في المناقب ص ۲۰۱۸، مدینه المعاجز ج ۵ ص ۲۴۸؛ قعد المنصور في قصره في القبه الخضراء، وكانت قبل قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن تُسمّى الحمراء، وكان له يوم يُسمّى يوم الذبح، وكان قد

أشخص جعفر بن محمّد من المدينة، فدعا الربيع ليلاً وقال: ائتنى بجعفر بن محمّد على الحال التي تجده فيها. قال الربيع: فقلت: إنّا لله وإنا إليه راجعون، وهذا والله هو العطب، إن أتيت به على ما أراه من غضبه...: أعيان الشيعة ج ٦ ص ٤٦١؛ فقلت له: يا ابن رسول الله، إن هذا الجبار يعرضني على السيف كلّ قليل، وقد دعا المسيّب بن زهير فدفع إليه سيفاً وأمره أن يضرب عنقك، وإنّي رأيتك تحرك شفّيتك حين دخلت بشيء لم أفهمه عنك، فقال: ليس هذا موضعه... فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: يا أبا الحسن، أما خشيت أن تقع عليك عين؟ قال: إنّي وهبت نفسي لله ولرسوله، وخرجت حارساً للمسلمين في هذه الليلة. فما انقضى كلامهما حتى نزل جبرئيل عليه السلام وقال: يا محمّد، إنّ الله يقرئك السلام ويقول لك: قد رأيت موقف علي بن أبي طالب عليه السلام منذ الليلة...: بحار الأنوار ج ٩١ ص ٢٨٧. وأمّا الدعاء وهو أن يقول: «اللهم احرسنا بعينك التي لا تنام، واكنفنا بركنك الذي لا يرام، وأعزنا بسلطانك الذي لا يضام، وارحمنا بقدرتك علينا، ولا تهلكنا فأنت الرجاء. ربّ كم من نعمه أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكرى، وكم بليه ابتليتني بها قلّ لك عندها صبرى، فيا من قلّ عند نعمته شكرى فلم يحرمني، ويا من قلّ عند بليته صبرى فلم يخذلني، يا ذا المعروف الدائم الذي لا ينقضى أبداً، ويا ذا النعماء التي لا تُحصى عدداً، أسألك أن تصلّي على محمّد وآله الطاهرين، وأدراً بك في نحور الأعداء والجبارين، اللهم أعنّي على ديني بدنياي، وعلى آخرتي بتقواي، واحفظني فيما غبت عنه، ولا تكلني إلى نفسي فيما حضرته، يا من لا تنقصه المغفرة، ولا تضرّه المعصية، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافية من جميع البلاء، والشكر على العافية، يا أرحم الراحمين»: بحار الأنوار ج ٩١ ص ٢٨٧.

این سخن را قبول نمی کند.

آنان نزد منصور می آیند و شهادت می دهند که ما شنیدیم که عیسی عبّاسی از ولّیّ عهدی کناره گیری کرد و اکنون باید ولّیّ عهد جدید انتخاب شود، حکومت نمی تواند بدون ولّیّ عهد باشد، اکنون منصور، پسر خود را (مهدی عبّاسی) را به عنوان ولّیّ عهد خود انتخاب می کند و همه با او بیعت می کنند.

این خبر به گوش عیسی عبّاسی می رسد، سراسیمه نزد منصور می آید و می گوید: من هرگز از مقام خود کناره گیری نکرده ام!

منصور به او می گوید: چهل نفر از بزرگان و ریش سفیدان شهادت داده اند که تو از مقام خود کناره گیری کرده ای، آیا می شود آنان دروغ بگویند؟

و این گونه است که عیسی عبّاسی می فهمد که کار از کار گذشته است و دیگر باید آرزوی خلافت را به گور ببرد. (۱)

\*\*\*

اکنون منصور با پسرش، مهدی عبّاسی سخن می گوید و راه و روش حکومت را به او یاد می دهد، گوش کن: «تو جامعه را باید این گونه مدیریت کنی: گروهی را در فقر و بیچارگی نگاه بداری تا همیشه دست نیاز آنها به سوی تو باشد، عدّه ای را باید بترسانی تا از شهر خود فرار کنند و همیشه از جان خود در هراس باشند، بقیّه را هم باید در گوشه زندان قرار بدهی! پسر! وقتی به حکومت رسیدی، نگذار که مردم در رفاه و آسایش باشند، این راهی است که تو می توانی سال ها بر آنان حکومت کنی». (۲)

آری! این حکومت با شعار ظلم ستیزی روی کار آمد، بنی عبّاس به مردم گفتند که

ص: ۱۷۰

۱- ۱۵۶. ذکر البيعه للمهدى وخلع عيسى بن موسى، وفيها خلع عيسى بن موسى بن محمّد بن علي من ولايه العهد، وبويع للمهدى محمّد بن المنصور، وقد اختلف في السبب الذي خلع لأجله نفسه، فقيل إنّ عيسى لم يزل على ولايه العهد وأماره الكوفه من أيام السفّاح إلى الآن، فلما كبر المهدى وعزم المنصور على البيعه له، كلّ عيسى بن موسى في ذلك، وكان يكرمه ويجلسه عن يمينه ويجلس المهدى عن يساره...: الكامل لابن الأثير ج ۵ ص ۵۷۷.

۲- ۱۵۷. سمعت المنصور يقول للمهدى لَمّا ودّعه عند خروجه إلى مكّه: إنّى تركت الناس ثلاثه أصناف: فقيراً لا يرجو إلاّ غناك، وخائفاً لا يرجو إلاّ أمنك، ومسجوناً لا يرجو الفرج إلاّ منك، فإذا وليت فأذقهم طعم الرفاهيه، لا تمدد لهم كلّ المدد: تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۳۹۵.

ما می خواهیم شما را از دست ظلم و ستم بنی اُمیّه نجات بدهیم، اما وقتی حکومت را به دست گرفتند، کاری کردند که مردم آرزو می کنند کاش بار دیگر بنی اُمیّه روی کار بیایند.

\*\*\*

منصور در کاخ خود نشسته است، بزرگان سپاه مهمان او هستند، منصور رو به مهمانان خود می کند و می گوید: «من کسی را مانند حجاج ندیدم که به رهبر خود وفادار باشد. وقتی که بنی اُمیّه او را فرماندار کوفه نمودند، خدمات زیادی به آنان نمود و باعث بقای حکومت بنی اُمیّه شد.»

حتما تو نام حجاج را شنیده ای، حجاج در سال ۷۵ هجری از طرف حکومت بنی اُمیّه، فرماندار عراق شد. او بیش از صد هزار نفر از مردم عراق را به قتل رساند و همین تعداد را در زندان افکند و توانست عراق را برای حکومت بنی اُمیّه حفظ کند.

اکنون منصور از حجاج یاد می کند و از وفای او به بنی اُمیّه سخن می گوید.

در این هنگام یکی از سپاهیان از جا برمی خیزد و می گوید: «ای منصور! بگو بدانم حجاج در کدام امر بر ما پیشی گرفته است؟ همه می دانیم که خدا پیامبر خود را بسیار دوست دارد، تو به ما دستور دادی تا فرزندان پیامبر خود را به قتل برسانیم و ما فرمان بردیم و آنان را به خاک و خون کشیدیم. بگو بدانم آیا ما باوفا هستیم یا حجاج؟»

منصور عصبانی می شود و به او می گوید: «سرجایت بنشین!». همه با شنیدن این سخنان به فکر فرو می روند، حجاج جنایات زیادی انجام داد، اما او مردم کوفه را به قتل رساند، اما سپاهیان منصور ده ها تن از فرزندان پیامبر را به قتل رسانده اند،

ص: ۱۷۱



به راستی کدام به رهبر خود وفادارتر بوده اند؟(۱)

\*\*\*

خفقان حکومت منصور بیشتر می شود، شیعیان به سختی می توانند به مدینه بروند، این روزها امام صادق(علیه السلام) غریب و تنها شده است.(۲)

آن حضرت با دیدار شیعیانش که از شهرهای دیگر می آمدند، خوشحال می شد، اما اکنون منصور دیدار با امام را ممنوع اعلام کرده است، منصور جاسوسانی را به مدینه فرستاده است، اگر آن ها متوجه بشوند کسی به دیدار امام صادق(علیه السلام) رفته است، آن را به فرماندار مدینه گزارش می کنند.

منصور می داند که امام بر قلب ها حکومت می کند، درست است او در خانه امام را بسته است، اما علم امام در همه جا پخش شده است، شاگردان او در شهرهای مختلف به نشر مکتب تشیع می پردازند، آن نهالی که امام صادق(علیه السلام) آن را کاشت، امروز به درخت تنومندی تبدیل شده است که هیچ طوفانی نمی تواند آن را سرنگون کند.

منصور عاشق ریاست و حکومت خود است، درست است که او سید محمد و سید ابراهیم را از میان برداشت، شاید این یک موفقیت برای او بود، او همه سادات حسنی را در سیاهچال زندانی کرد، اما امروز منصور به هوش می آید، می بیند که مردم همه توجه و امیدشان به امام صادق(علیه السلام) است.

اگر امروز مردم از آل محمد سراغ بگیرند، دیگر کسی به غیر از امام صادق(علیه السلام) باقی نمانده است که مردم به او دل خوش داشته باشند.

مردم در نماز خود بر آل محمد درود و صلوات می فرستند، طبیعی است که آنان با خود می گویند: این آل محمد چه کسانی هستند؟ امام صادق(علیه السلام) همان آل محمد است.

ص: ۱۷۲

۱- ۱۵۸. إِنَّ الْمَنْصُورَ قَالَ يَوْمًا لَجَلْسَائِهِ بَعْدَ قَتْلِ مُحَمَّدٍ وَإِبْرَاهِيمَ: تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَنْصَحَ مِنَ الْحِجَّاجِ لِبَنِي مَرْوَانَ. فَقَامَ الْمَسِيْبُ بْنُ زَهَيْرِ الضَّبِّيِّ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، مَا سَبَقْنَا الْحِجَّاجَ بِأَمْرٍ تَخَلَّفْنَا عَنْهُ، وَاللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَلَى جَدِيدِ الْأَرْضِ خَلْقًا أَعَزَّ عَلَيْنَا مِنْ نَبِينَا، وَقَدْ أَمَرْنَا بِقَتْلِ أَوْلَادِهِ فَأَطَعْنَاكَ وَفَعَلْنَا ذَلِكَ، فَهَلْ نَصَحْنَا أُمَّ لَا؟ فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: اجْلِسْ لَا جَلْسَتَ: مَرْوَجُ الذَّهَبِ ج ۳ ص ۲۹۸.

۲- ۱۵۹. سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أَشْكُو إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحِدَتِي وَتَقَلُّبِي بَيْنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ حَتَّى تَقْدَمُوا وَأُرَاكُمْ وَأَنْسَ بِكُمْ...: الْكَافِي ج ۸ ص ۲۱۵، مَعْجَمُ رِجَالِ الْحَدِيثِ ج ۱۴ ص ۱۷۷.

مردم می دانند که او حکومت منصور را حکومت طاغوت می داند و هرگز این حکومت را تأیید نکرده است. این برای منصور بسیار سخت است، منصور شیفته قدرت و حکومت است، اگر امام صادق (علیه السلام) دستور قیام بدهد، چه خواهد شد؟ منصور از این می ترسد. او با خود فکر می کند و سرانجام تصمیم می گیرد تا امام را به شهادت برساند.

او نامه ای محرمانه به فرماندار خود در مدینه می نویسد و از او می خواهد تا امام صادق (علیه السلام) را مسموم کند.

وقتی این نامه به دست فرماندار مدینه می رسد، به فکر فرو می رود، او باید به گونه ای امام را مسموم کند که کسی از آن باخبر نشود.

\*\*\*

خبری در میان مردم مدینه رد و بدل می شود، امام صادق (علیه السلام) در بستر بیماری است، خیلی ها نمی دانند ماجرا چیست.

یکی از شیعیان به دیدار امام می رود، او می بیند که امام بسیار ضعیف و لاغر شده است. وقتی او این حالت را می بیند شروع به گریه می کند، امام به او رو می کند و می گوید:

-- چرا گریه می کنی؟

-- چگونه گریه نکنم، وقتی شما را در این حالت می بینم.

-- گریه نکن، بدان آنچه برای مؤمن پیش می آید، برای او خیر است. (۱)

اکنون امام از هوش می رود، این حالت، نشانه آن است که امام را مسموم کرده اند.

ساعتی می گذرد، امام به هوش می آید، رو به خدمتکار خود می کند و می گوید: «هفتاد سگه طلا- برای حسن افطس بفرستید».

خدمتکار تعجب می کند، او حسن افطس را می شناسد، او کسی است که مدت ها

ص: ۱۷۳

---

۱- ۱۶۰. ودخل بعض أصحاب أبي عبد الله عليه السلام في مرضه الذي توفي فيه إليه، وقد ذبل فلم يبق إلا رأسه، فبكي، فقال: لأي شيء تبكي؟ فقال: لا أبكي وأنا أراك على هذه الحال؟ قال: لا تفعل، فإنّ المؤمن تعرض كلّ خير، إن قطع أعضاء كان خيراً له، وإن ملك ما بين المشرق والمغرب كان خيراً له: مشكاة الأنوار ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۱۵۹.

قبل، امام صادق(علیه السلام) را تهدید کرد و قصد جان او را داشت، اکنون امام دستور داده است تا برای او هفتاد سکه طلا بپردازند. (۱)

اکنون امام در اثر سمی که در بدن اوست، از هوش می رود، نمی دانیم فرماندار مدینه کجا و چگونه امام را مسموم کرده است، گویا با انگور آغشته به سم، امام را مسموم کرده اند. (۲)

حال امام سخت تر می شود، دیگر کاری از دست پزشک هم بر نمی آید، گویا امام به زودی به سوی بهشت پرواز خواهد کرد.

\*\*\*

بیست و پنجم ماه «شَوَّال» است، (در واقع ۲۵ شب از ماه رمضان گذشته است)

برخیز! مولای من!

امشب، جمعه شب است، تو در بستر آرمیده ای!

برخیز و برای ما سخن بگو! شیعیان تو هنوز منتظر شنیدن سخنان هستند.

مگر تو برای ما همچون پدری مهربان نبودی؟

هر وقت که ما به سوی تو می آمدیم، برای ما سخن می گفتی و دوست داشتی که ما بیشتر بدانیم.

برخیز! مولای من! ما هنوز به سخن تو نیاز داریم، چرا می خواهی از سر ما سایه برگیری و پرواز کنی!

چشم باز کن و اشک ما را ببین که چگونه برای تو بی قرار شده ایم.

چرا بر نمی خیزی؟ نکند به فکر رفتن هستی؟

برخیز و یک بار دیگر برایمان سخن بگو! پس چرا تو چشم بر هم نهاده ای! مگر تو غم ما را نداشتی؟ نکند می خواهی

تنهایمان بگذاری و بروی؟

ص: ۱۷۴

---

۱- ۱۶۱. عن سالمه مولى أبى عبد الله عليه السلام، قال: كنت عند أبى عبد الله عليه السلام حين حضرته الوفاة، فأغمی عليه، فلما أفاق قال: أعطوا الحسن بن علی بن الحسين - وهو الأفتس - سبعین دیناراً، وأعط فلاناً كذا وكذا، وفلاناً كذا وكذا، فقلت: أتعطى رجلاً - حمل عليك بالشفره؟ فقال: ويحك، ما تقرأ القرآن؟ قلت بلى...: الكافى ج ۷ ص ۵۵، تهذيب الأحكام ج ۹ ص

٢٤٦، وسائل الشيعة ج ١٩ ص ٤١٧، مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ١٨٢ وج ٤٧ ص ٢٧٦.  
٢- ١٦٢. وتوفى عليه السلام يوم الاثنين فى النصف من رجب سنة ثمان وأربعين ومئة، مسموماً فى عنب: بحار الأنوار ج ٤٧ ص  
٢؛ ويقال: إنه مات بالسّم فى أيام المنصور: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١.

امام کاظم (علیه السلام) کنار بستر پدر نشسته است و آرام آرام اشک می ریزد، لحظاتی می گذرد، امام صادق (علیه السلام) چشمان خود را باز می کند و می گوید: «به همه بستگانم بگوئید به اینجا بیایند».

به همه خبر می دهند که سریع خود را به خانه امام برسانند، وقتی همه می آیند، امام به آنان نگاهی می کند و می گوید: «شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد، نمی رسد».<sup>(۱)</sup>

همه به فکر فرو می روند، آری! نماز، ستون دین است، امام دوست دارد که همه کسانی که پیرو او هستند، حق نماز را ادا کنند و آن را اول وقت بخوانند.

اکنون امام وصیت می کند که بعد از من، هفت سال در مراسم حجّ برایم سوگواری کنید. در ایام حجّ، مسلمانان از همه جا به مکه می آیند، وقتی در آنجا مراسم سوگواری برگزار شود، مردم در این مراسم شرکت می کنند و این باعث می شود که یاد امام صادق (علیه السلام) زنده بماند و حقایق بیان شود.

با این وصیت همه می فهمند که دیگر امام آماده پرواز به سوی آسمان ها شده است، روح او ۶۵ سال است که در زندان دنیا اسیر بوده است، اکنون موقع پرواز است!<sup>(۲)</sup>

عرقی بر پیشانی امام می نشیند، این حدیث پیامبر است که وقتی مرگ مؤن نزدیک می شود، پیشانی او عرق می کند و بعد از آن، او آرامش زیبایی را تجربه می کند.<sup>(۳)</sup>

لحظاتی بعد، امام نام خدا را بر زبان جاری می کند و روح او به سوی آسمان پرواز می کند.

ص: ۱۷۵

۱- ۱۶۳. لو رأیت أبا عبد الله عليه السلام عند الموت لرأيت عجباً، فتح عينيه ثم قال: أجمعوا لي كل من بيني وبينه قرابه. قالت: فلم نترك أحداً إلاّ جمعناه، قالت: فنظر إليهم ثم قال: إنّ شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلاه: المحاسن ج ۱ ص ۸۰، الأملی للصدوق ص ۵۷۲، ثواب الأعمال ص ۲۲۸، روضه الواعظین ص ۳۱۸، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲.

۲- ۱۶۴. ولد أبو عبد الله عليه السلام سنه ثلاث وثمانين، ومضى عليه السلام في شوال من سنه ثمان وأربعين ومئه، وله خمس وستون سنه، ودُفن بالبقيع، وأمّه أم فروه بنت القاسم بن محمّد، وأمّها أسماء بنت عبد الرحمن بن أبي بكر: الكافي ج ۱ ص ۴۷۲، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱.

۳- ۱۶۵. إنّ المؤمن إذا نزل به الموت ودنت وفاته عرق جبينه وصار كاللؤلؤ والرطب، وسكن أنيه: بحار الأنوار ج ۴۲ ص ۲۹۱.





تصمیم گرفته بودم وقتی قلم به اینجا برسد، دیگر کتاب را تمام کنم، اما چه باید می کردم، قلم من، هنوز عطش داشت، عطش نوشتن!

باید از اندیشه های امام صادق (علیه السلام) بیشتر سخن می گفتم، می دانستم سخنان گهربار امام بسیار زیاد است، من کدام را باید انتخاب می کردم؟

سرانجام به یاد این سخن افتادم:

«آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید».

توفیق رفیق راهم شد و من به کتب احادیث مراجعه کردم و باز هم نوشتم، خوشا به حال یاران امام صادق (علیه السلام)! کسانی وقتی به حضور امام می رفتند، خود را در در بهشت احساس می کردند. خدا آنان را رحمت کند، آنان سخنانی را که از امام شنیدند برای آیندگان نقل کردند. من اکنون از زبان آنان می نویسم.

با من همراه باش...



## خدا که کفش طلایی ندارد

امام صادق(علیه السلام) می داند که ما چیزهای دیگری را به اسم دین شنیده ایم، برای همین به ما اجازه می دهد تا سوالات خود را از او بپرسیم و او با روی باز به همه سوالات پاسخ می دهد.

اکنون من از امام اجازه می گیرم و می گویم: آقای من! عدّه ای می گویند که خدا مانند انسان ها، چهره و دست دارد، آنان برای این سخن خود به آیه ای از قرآن استدلال می کنند، آنجا که خدا می گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟».

امام سر خود را به سوی آسمان می گیرد و می گوید: «بار خدایا! بخشش تو را می طلبم».

بعد رو به من می کند و می گوید: «هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا چهره و صورت دارد، کافر شده است، هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا اعضا و دست و پا دارد، کافر است، خدا از آنچه اینان می گویند، بالاتر و والاتر است».

این سخن امام خیلی روشن است، اما اگر خدا دست ندارد، پس معنای این آیه چه می شود، آنجا که خدا در قرآن می گوید: «ای ابلیس! چرا بر آدم که من او را با دو

دست خود خلق کرده بودم، سجده نکردی؟» (۱).

اکنون امام در جواب می گوید: «منظور از دست خدا در این آیه، قدرت خداست. خدا به شیطان می گوید که چرا بر آدم که من او را با قدرت خود آفریدم، سجده نکردی».

اکنون همه ما متوجه شدیم که معنای این آیه چیست: (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ): «دست خدا بالای همه دست ها می باشد»، یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت هاست!

سؤال دیگری به ذهنم می رسد، به راستی منظور از چهره خدا چیست؟

امام در پاسخ می گوید: «منظور از صورت خدا، پیامبران و اولیای او می باشند».

آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهره خود «وجه الله» معرفی کرده است. (۲)

آری! خدا دوستانِ خوب خود را به عنوان چهره خود «وجه الله» معرفی کرده است.

هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن ها هستند که می توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند.

بار دیگر به این جواب امام فکر می کنم، اکنون می فهمم که «وجه الله: چهره خدا»، لقبی است که خدا به دوستانِ خوب خود داده است.

وقتی من به دیدار بزرگی می روم، با کمال احترام روبروی چهره آن شخص می ایستم و سلام می کنم، هیچ وقت نمی روم به چهره او پشت کنم و سلام بنمایم.

خدا حجتِ خود را، چهره خود معرفی کرده است، حجتِ خدا همان پیامبر و دوازده امام پاک می باشند، اگر کسی می خواهد به سوی خدا برود باید از راه آنان برود.

\*\*\*

ص: ۱۸۰

۱- ۱۶۶. سوره صاد، آیه ۷۴.

۲- ۱۶۷. عن یونس بن ظبیان قال: دخلتُ علی الصادق جعفر بن محمد علیه السلام، فقلت: یابن رسول الله، انّی دخلت علی مالک وأصحابه، فسمعت بعضهم یقول: إنّ لله وجهاً کالوجه، وبعضهم یقول: له یدان! واحتجوا لذلک بقول الله تبارک وتعالی: «يَدَيَّ اَسْبَغْتُ كِبْرَتًا»، وبعضهم یقول: هو کالشاب من أبناء ثلاثین سنه! فما عندک فی هذا یابن رسول الله؟ قال - وکان

مَتَكِنًا فَاسْتَوَى جَالِسًا وَقَالَ - : اللَّهُمَّ عَفُوكَ عَفُوكَ. ثُمَّ قَالَ: يَا يُونُسَ، مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهًا كَالْوَجْهِ فَقَدْ أَشْرَكَ، وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَلَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ، فَوَجَّهَ اللَّهُ أَنْبِيََاءَ وَأَوْلِيَاءَ...: كَفَايَةُ الْأَثَرِ ص ٢٥٥، الْفُصُولُ الْمَهْمَةُ لِلْحَزِّ الْعَامِلِي ج ١ ص ٢٤٤، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٣ ص ٢٨٧، جَامِعُ أَحَادِيثِ الشَّيْعَةِ ج ١ ص ١٦٧.

یکی از دوستانم به من گفته بود که روزی پیامبر به مسلمانان گفت: «من خدا را به شکل جوانی زیبا دیدم، در صورت خدا هیچ مویی نبود، بر سر او تاج زیبایی بود و موهای سرش از دو طرف گوش او آویزان بود. خدا کفشی از جنس طلا پا کرده بود و بر فرشی از طلا ایستاده بود».(۱)

این چیزی است که مردم به عنوان حدیث پیامبر آن را قبول دارند.

من با خود فکر می‌کنم، آیا خدا را می‌توان با چشم دید؟ آیا خدا سر و پا و مو دارد؟

باید این مطلب را به امام صادق (علیه السلام) بگویم و از او جواب صحیح را بشنوم. وقتی امام سخن مرا می‌شنود می‌گوید: «پیامبر هرگز خدا را با چشم سر ندید، او با قلب خویش خدا را دید، هر کس خیال کند که خدا را می‌توان با چشم سر دید، کافر شده است، اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو می‌دانی که خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.(۲)

اکنون من متوجه می‌شوم آن سخنی که به پیامبر نسبت داده اند، دروغ بوده است. آری! ما باید شنیده‌های خود را به امام عرضه کنیم، خیلی از شنیده‌های ما

ص: ۱۸۱

---

۱- ۱۶۸. رأیت ربی فی صورة شاب له وفرة. عن ابن عبّاس، ونقل عن أبي زرعه أنه قال: هو حدیث صحیح: كنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸، كشف الخفاء ج ۱ ص ۴۳۶. الوفرة: الشعر المجتمع على الرأس، وقيل: ما سال على الأذنين من الشعر: لسان العرب ج ۵ ص ۲۸۸، القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۵۵، تاج العروس ج ۷ ص ۵۹۵؛ رأیت ربی فی المنام فی صورة شاب موفر فی الخضر، علیه نعلان من ذهب، وعلى وجهه فراش من ذهب: كنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸.

۲- ۱۶۹. إنّ محمّداً صلى الله عليه وآله لم ير الربّ تبارك وتعالى بمشاهدة العيان، وإنّ الروه على وجهين: روه القلب، وروه البصر، فمن عنى بروه القلب فهو مصيب، ومن عنى بروه البصر فقد كفر بالله وبآياته؛ لقول رسول الله صلى الله عليه وآله صلى الله عليه وآله: من شبّه الله بخلقه فقد كفر... بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۶ ص ۳۰، الغدير ج ۳ ص ۲۲۳.

اساسی ندارد، ما باید دین را از نو بشناسیم.

امام صادق(علیه السلام) برای ما ملاکی برای شناخت حدیث صحیح از حدیث دروغ بیان می کند و می گوید: «هر حدیثی که شنیدید اگر آن را مطابق قرآن یافتید، آن را قبول کنید، اما اگر آن را مخالف قرآن یافتید، آن را رد کنید».

قرآن در سوره انعام، آیه ۱۰۳ می گوید:

(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...): «چشم ها نمی توانند خدا را ببینند».

هر سخنی که با این آیه مخالف باشد، ما باید آن را رد کنیم.

\*\*\*

امروز امام صادق(علیه السلام) به شاگردان خود رو می کند و می پرسد:

-- آیا می توانی برای من جمله «الله اکبر» را معنا کنی؟

-- خدا بزرگ تر از همه چیز است، هر چه در جهان می بینم، همه، آفریده های خدا هستند، خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد.

-- اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای! این سخن تو درست نیست.

-- پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

-- خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید. (۱)

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم، خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید.

اگر من بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، اما آیا می توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می توانم بزرگی او را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

ص: ۱۸۲

---

۱ - ۱۷۰. عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قال رجل عنده: الله أكبر، فقال: الله أكبر من أي شيء؟! فقال: من كل شيء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: حدّته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف»: الكافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحيد للصدوق ص ۳۱۲، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشيعه ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص

٩٩؛ عن جميع بن عمرو، قال: قال لى أبو عبد الله عليه السلام: أى شىء الله أكبر؟! فقلت: الله أكبر من كل شىء، فقال: وكان ثم شىء فيكون أكبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف: المحاسن ج ١ ص ٢٤١، الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٣، معانى الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٩.

وقتی من نمی توانم حقیقت خدا را حس کنم و بینم، چگونه می خواهم بگویم خدا از همه هستی بزرگ تر است؟

آیا می توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟

به راستی که سخن امام چقدر دقیق است. خدا بالاتر و بالاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می باشد، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی ببرم، اما نمی توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، خدا را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

\*\*\*

وقتی در کوفه بودم، این آیه را می خواندم: (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ): «تخت خدا همه آسمان ها و زمین را فرا گرفته است»؟ (۱)

می خواستم بدانم معنای «تخت خدا» چیست. از بعضی ها سؤل کردم، آن ها به من گفتند: خدا تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می دهد. آن ها به من گفته اند که وقتی روز قیامت فرا می رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می نشیند و مردم به او نگاه می کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می افتند.

ص: ۱۸۳

حالا- وقت آن است که از امام صادق(علیه السلام) معنای این آیه را بپرسم. امام در پاسخ چنین می گوید: «منظور از تخت خدا، علم و دانش خداست، علم و دانش خدا همه زمین و آسمان ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست».(۱)

آری! وقتی پادشاهی بر روی تخت خود می نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به حکومت خود نشان می دهد.

تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، هیچ چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده ها دارند، پاک و منزّه است.

اکنون دیگر می دانم که چگونه باید قرآن را به مطمئن ترین شیوه بفهمم، آری! خدا اهل بیت(علیهم السلام) را برای هدایت ما معین کرد و از همه ما خواست تا قرآن را از آنان بیاموزیم.

ص: ۱۸۴

---

۱- ۱۷۲. عن حفص بن غياث، قال: «سألتُ أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزَّ وجلَّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، قال: علمه». التوحيد للصدوق ص ۳۲۷، معانی الأخبار ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۲۵۹؛ عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عزَّ وجلَّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بينهما في الكرسي، والعرش هو العلم الذي لا يقدر أحد قدره». التوحيد للصدوق ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۲۶۰.



## چرا این عروسی عزا نشد؟

آیا آن جوان را می بینی، اسم او طاووس است. طاووس یمانی. او هم از شهر کوفه به مدینه آمده است. او جبرگرا می باشد، یعنی اعتقاد دارد که انسان در انجام کارهای خود مجبور است و انسان اختیاری از خود ندارد.

گوش کن! امام با او سخن می گوید:

-- عقیده تو در مورد انسان چیست؟

-- من می گویم که انسان مجبور است و اختیاری از خود ندارد.

-- طبق عقیده تو آیا انسان گنهکار در روز قیامت می تواند به خدا بگوید «خدایا من مجبور بودم گناه کنم، من هیچ اختیاری از خود نداشتم».

-- آری. او می تواند چنین سخنی بگوید.

-- اگر این طور است، پس چرا خدا گنهکاران را به جهنم می فرستد؟ چرا آنان را عذاب می کند؟

اینجا طاووس سکوت می کند و به فکر فرو می رود، او نمی داند چه بگوید، تا به حال کسی این گونه با او سخن نگفته است. او با خود می گوید من چند راه بیشتر ندارم:

اول: این که بگویم عذاب جهنم دروغ است و خدا هیچ کس را به جهنم نخواهد برد. این سخن که با قرآن مخالف است.

دوم: این که بگویم خدا با این که می داند گنهکاران مجبور بوده اند، آنان را به جهنم می برد و این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگانش ظلم نمی کند.

سوم: این که دست از جبرگرایی بردارم و باور کنم که خدا به انسان اختیار داده است.

همه نگاه ها به طاووس است، او اکنون رو به امام می کند و می گوید: «من هرگز با حق و حقیقت دشمنی ندارم، من سخن تو را قبول می کنم و از عقیده باطل خود توبه می کنم» (۱).

شکر خدا که طاووس از جبرگرایی دست برداشت.

آیا می دانی جبرگرایی میراث حکومت بنی امیه است؟ بنی امیه سال های سال است که با ترویج این اعتقاد توانسته اند بر مردم حکومت کنند.

وقتی مردم باور کردند که انسان هیچ اختیاری از خود ندارد، پس دیگر هرگز یزید را به خاطر کشتن حسین (علیه السلام) سرزنش نخواهند کرد، زیرا طبق جبرگرایی، یزید هیچ اختیاری از خود نداشته است، او مجبور بود این کار را بکند، این اراده خدا بوده است که حسین (علیه السلام) کشته شود!

بنی امیه اعتقاد به آزاد بودن انسان را بدعت در دین می دانستند و طرفداران این عقیده را به زندان انداخته یا به قتل می رساندند.

امروز همه ما باطل بودن جبرگرایی را متوجه شدیم.

شیعه واقعی کسی است که به «عدالت خدا» اعتقاد دارد، برای همین او هرگز جبرگرا نمی شود.

انسان جبرگرا چنین باور دارد: «گنهکار مجبور به گناه بوده است و نمی توانسته گناه را ترک کند، اما باز هم خدا او را به جهنم می اندازد».

ص: ۱۸۶

۱- ۱۷۳. دخل علی جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام وکان یعلم أنّه یقول بالقدر، فقال له: یا طاووس، من أقبل للعذر من الله ممن اعتذر وهو صادق في اعتذاره؟ فقال له: لا أحد أقبل للعذر منه، فقال له: من أصدق ممن قال: لا أقدر وهو لا يقدر؟ فقال طاووس: لا أحد أصدق منه، فقال الصادق عليه السلام له: یا طاووس فما بال من هو أقبل للعذر لا يقبل عذر من قال: لا أقدر وهو لا يقدر؟ فقام طاووس وهو يقول: ليس بيني وبين الحقّ عداوه...: أعلام الدين للدیلمی ص ۳۱۷، بحار الأنوار ج ۵ ص

و معلوم است این ظلمی آشکار است و خدا هرگز به بندگان ظلم نمی کند.

\* \* \*

من شنیده ام باید به قضا و قدر ایمان داشته باشم.

خداوند برای همه انسان ها، آینده ای را پیش بینی کرده است که به آن «تقدیر» می گویند، تقدیر همان سرنوشت هر انسان است که به آن «قضا و قدر» هم گفته می شود.

پیامبر فرموده است: «هر کس به تقدیر خدا ایمان نداشته باشد، خدا در روز قیامت به او نظر رحمت نمی کند».(۱)

اکنون سؤالی در ذهن من نقش می بندد، منظور از این سرنوشت (قضا و قدر) چیست؟

اگر خدا به من اختیار داده است و من در انجام کارهای خود اختیار دارم، پس دیگر سرنوشت (قضا و قدر) چه معنایی دارد؟

اگر خدا زندگی مرا قبلاً برنامه ریزی کرده است، پس چگونه می شود که من در انجام کارهای خود اختیار داشته باشم؟

من باید این سؤل را از امام صادق (علیه السلام) بپرسم. امام به من می گوید:

-- آیا می خواهی سرنوشت یا قضا و قدر را در یک جمله برایت بیان کنم؟

-- آری. مولای من!

-- وقتی روز قیامت فرا برسد و خدا مردم را برای حسابرسی جمع کند، از قضا و قدر یا سرنوشت آن ها سؤل نمی کند، بلکه از اعمال آنان سؤل می کند.

باید در این جمله فکر کنم. منظور از این سخن چیست؟

خدا هم در روز قیامت هنگام حسابرسی از انسان سؤل می کند: چرا دروغ گفتی؟

ص: ۱۸۷

---

۱- ۱۷۴. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: أربعه لا ينظر الله إليهم يوم القيامة: عاق، ومثان، ومكذب بالقدر... الخصال ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ۸۷، وسائل الشيعه ج ۲۵ ص ۳۳۵.

چرا شراب خوردی؟ چرا دزدی کردی؟

این سؤل ها سؤلات درستی است، زیرا این سؤل ها درباره اعمال انسان است، خدا هرگز نمی گوید: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتاه بود؟ چرا سفیدپوست شدی یا چرا سیاه پوست شدی؟ زیرا این ها چیزهایی است که به سرنوشت (قضا و قدر) برمی گردد.

این سخن امام را بار دیگر گوش کن: «هر چه خدا از آن سؤل نمی کند، به قضا و قدر برمی گردد، هر چه که به کارهای انسان برمی گردد، از قضا و قدر نیست».

این که عمر من چقدر باشد، پنجاه سال زندگی کنم یا هفتاد سال، این به قضا و قدر برمی گردد، اما این که من در مدت عمر خود چه کارهایی انجام داده ام، به خود «عمل و کردار» من مربوط می شود و جزء قضا و قدر نیست.

زندگی من دو محدوده جداگانه دارد:

محدوده اول: محدوده عمل. در این محدوده همه کردار و رفتار من جای می گیرد (نماز خواندن، کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...).

محدوده دوم: محدوده قضا و قدر. در این محدوده سرنوشت من جای می گیرد (مدت عمر من، بیماری و سلامتی من، بلاها، سختی ها و...).

این دو محدوده هرگز با هم مخلوط نمی شود. (۱)

خدا فقط در روز قیامت در مورد محدوده اول از من سؤل می کند زیرا من مسؤل کردار و رفتار خود هستم. آری! خدا هرگز عمل و کردار مرا برنامه ریزی و تقدیر نمی کند، این خود من هستم که با اختیار خود، عمل و کردار خود را شکل می دهم. خدا به حکمت خویش، روزی عده ای را کم و روزی عده ای را زیاد قرار می دهد، عده ای در بیماری و سختی هستند و عده ای هم در سلامتی. عده ای در

ص: ۱۸۸

---

۱- ۱۷۵. به این مثال توجه کنید: وقتی در جاده رانندگی می کنی، پلیس راه می تواند جلو تو را بگیرد و بگوید: چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ اما حق ندارد سؤل کند چرا مثلاً ماشین تو، خارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤل کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانبه است یا ارزان قیمت. سؤل در مورد چگونگی رانندگی، سؤل از عمل و رفتار توست و پلیس راه می تواند از آن سؤل کند.

جوانی از دنیا می روند و عدّه دیگر در پیری.

این ها از قضا و قدر است، اما اعمال من، ربطی به قضا و قدر ندارد، اعمال من به اختیار من ارتباط دارد. من در هر شرایطی که باشم، اختیار دارم و می توانم راه خوب یا راه بد را انتخاب کنم. (۱)

\*\*\*

اکنون امام برای ما ماجرای از حضرت عیسی (علیه السلام) نقل می کند:

عیسی (علیه السلام) با عدّه ای از یاران خود از شهری عبور می کردند، در آن محله غوغایی برپا بود و همه شادی می کردند. عیسی (علیه السلام) رو به یاران خود کرد و گفت:

-- چه خبر است؟ چرا اینان این گونه شادی می کنند؟

-- مراسم عروسی است. امشب دختر یکی از اهل این محله به خانه بخت می رود.

-- آن ها امشب شادی می کنند و فردا به عزا خواهند نشست!

-- برای چه؟

-- امشب عروس از دنیا خواهد رفت.

حضرت عیسی (علیه السلام) و یارانش از آنجا گذشتند. روز بعد بار دیگر گذر آن ها به آن محله افتاد، یاران عیسی هیچ نشانه ای از عزا ندیدند. مردم هنوز مشغول شادی بودند. یکی از یاران عیسی به او رو کرد و گفت:

-- ای عیسی! دیروز به ما گفتی که شب هنگام، عروس خواهد مرد، اما او هنوز زنده است؟

-- هر چه خدا خواست، همان می شود. با هم نزد این خانواده برویم.

در خانه به صدا در می آید، بعد از کسب اجازه، عیسی و یارانش وارد خانه

ص: ۱۸۹

---

۱- ۱۷۶. إن رجلاً سأل جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن القضاء والقدر، فقال: ما استطعت أن تلوم العبد عليه فهو منه، وما لم تستطع أن تلوم العبد عليه فهو من فعل الله، يقول الله تعالى للعبد: لم عصيت؟ لم فسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنيت؟ فهذا فعل العبد، ولا يقول له: لم مرضت؟ لم قصرت؟ لم ابيضت؟ لم اسوددت؟ لأنه من فعل الله تعالى...: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹؛ قال الصادق عليه السلام لزراره بن أعين: يا زرار، أعطيك جملة في القضاء والقدر؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: إذا

كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق سألهم عما عهد إليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم: الإرشاد ج ٢ ص ٢٠٤، كنز الفوائد ص ١٧١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٢٠، بحار الأنوار ج ٥ ص ٦٠.

می شوند. عیسی به عروس می گوید:

-- ای عروس! برایم بگو چه کار خیری انجام دادی؟

-- دیشب فقیری به در خانه ما آمد. او گرسنه بود و برای گرفتن غذا آمده بود. همه مشغول کارهای جشن عروسی بودند، من هم باید به مهمانان رسیدگی می کردم، او یک بار دیگر صدا زد، من از جا برخوام و غذایی را به او دادم.

-- از جای خود بلند شو!

عروس از جای خود برمی خیزد، یک مار از زیر لباس او بر زمین می افتد. عیسی (علیه السلام) به عروس می گوید: «خدا به خاطر آن کار خوب، این بلا را از تو دفع کرد».<sup>(۱)</sup>

اکنون من به فکر فرو می روم، باز سؤل ها به ذهنم هجوم می آورند، قرار بود که آن عروس آن شب از دنیا برود، این سرنوشت او بود، چطور شد که سرنوشت (قضا و قدر) تغییر کرد؟

اینجاست که امام از اعتقاد به «بِدا» برایم سخن می گوید و اشاره می کند که اعتقاد به آن، عظمت و بزرگی خدا را نشان می دهد.<sup>(۲)</sup>

من بار اولی است که این کلمه را می شنوم: «بدا»!

بدا یعنی: تغییر در سرنوشت (تغییر در قضا و قدر).<sup>(۳)</sup>

در ماجرای آن عروس، سرنوشت اول این بود که عروس از دنیا برود، اما به خاطر این که او صدقه داد، خدا سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

ص: ۱۹۰

۱- ۱۷۷. إِنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ مَرَّ بِقَوْمٍ مُجَلِّينَ فَقَالَ: مَا لَهُمْ؟ قِيلَ: يَا رُوحَ اللَّهِ، إِنَّ فُلَانَةَ بِنْتَ فُلَانٍ تُهْدِي إِلَى فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فِي لَيْلَتِهَا هَذِهِ، قَالَ: يَجْلِبُونَ الْيَوْمَ وَيَبْكُونَ غَدًا... مَا صَنَعْتَ لَيْلَتِكَ هَذِهِ؟ قَالَتْ: لَمْ أَصْنَعْ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ كُنْتُ أَصْنَعُهُ فِيمَا مَضَى، إِنَّهُ كَانَ يَعْتَرِينَا سَائِلٌ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ جَمْعَهُ فَنَنْبِيهِ مَا يَقُوتُهُ إِلَى مِثْلِهَا، وَإِنَّهُ جَاءَنِي فِي لَيْلَتِي هَذِهِ وَأَنَا مُشْغُولَةٌ بِأَمْرِي وَأَهْلِي فِي مَشَاغِلٍ، فَهَتَفْتُ فَلَمْ يَجِبْهُ أَحَدٌ، ثُمَّ هَتَفْتُ فَلَمْ يَجِبْ، حَتَّى هَتَفْتُ مَرَارًا، فَلَمَّا سَمِعْتُ مَقَالَتَهُ قَمْتُ مَتَنَكَّرَةً حَتَّى نَلْتَهُ كَمَا كُنَّا نَنْبِيهِ، فَقَالَ لَهَا: تَنْحَى عَنِ الْمَجْلِسِ، فَإِذَا تَحْتَ ثِيَابِهَا أُنْفَعِي مِثْلَ جَذَعِهِ عَاضٌّ عَلَى ذَنْبِهِ... الْأَمَالِيُّ لِلصَّدُوقِ ص ۵۹۰، رُوضَةُ الْوَاعِظِينَ ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۳۵۸.

۲- ۱۷۸. مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلَ الْبَدَاءِ: الْكَافِي ج ۱ ص ۱۴۶، التَّوْحِيدُ لِلصَّدُوقِ ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۷.

۳- ۱۷۹. «بِدا» در لغت به معنای «آشکار شدن» است و در اصطلاح به معنای تغییر در سرنوشت می باشد، گاهی خدا تقدیر انسانی را تغییر می دهد و برای او تقدیر دیگری را قرار می دهد، به این تغییر، «بدا» می گویند، چون خدا این گونه تقدیر دوم

را آشکار می کند.



خلاصه آن که خدا در مورد آن عروس دو سرنوشت رقم زده بود:

سرنوشت اول: اگر آن عروس دل آن فقیر را بشکند، عمرش کوتاه باشد.

سرنوشت دوم: اگر به فقیر کمک کند عمرش طولانی باشد.

وقتی که آن عروس به فقیر کمک کرد، خدا سرنوشت دوم را برای او رقم زد و عمر او را طولانی نمود.

در واقع حضرت عیسی (علیه السلام) از سرنوشت اول باخبر شده بود، اگر عروس به فقیر کمک نمی کرد، حتماً عروس از دنیا می رفت.

مواظب باش! مبادا فکر کنی که خدا نمی دانست که آن عروس چه کاری انجام خواهد داد!

خدا از اول هم می دانست که آن عروس به آن فقیر کمک می کند، هیچ چیز از علم خدا پوشیده نیست.

آیا می دانی فایده اعتقاد به بدآ چیست؟

وقتی من به بدآ اعتقاد داشته باشم، می دانم که می توانم با کار خیر در سرنوشت خود، تغییراتی بدهم. این باعث می شود که من در مسیر زندگی خود دقت کنم.

من می توانم به اذن خدا سرنوشت خود را تغییر بدهم، سرنوشت (قضا و قدر) از روز نخست، قطعی و یکنواخت نیست و من اسیر قضا و قدر نیستم، من می توانم سرنوشتی را جایگزین سرنوشت دیگر کنم.

یهودیان اعتقاد دارند که وقتی خدا سرنوشتی را برای کسی معین کرد تا پایان عمر آن سرنوشت با او همراه است و هر چه او بخواهد و تلاش کند، آن سرنوشت تغییر نمی کند، گویا که سرنوشت، خدای دوم انسان است و حتی خود خدا هم نمی تواند بر روی آن اثر بگذارد و آن را تغییر بدهد!!

امام می خواهد به ما بگوید: سرنوشتی که خدا برای ما مشخص کرده است، بستگی به عمل ما دارد و ما می توانیم (به اذن خدا) با اعمال خود آن را تغییر دهیم!

خدا در آیه ۱۲ سوره «رعد» در قرآن گفته است: «خدا سرنوشت هیچ گروهی را تغییر نمی دهد، مگر آن که آنان در زندگی خود تغییری بدهند».

خدا مرا موجودی با اختیار آفرید، من در انجام کار خیر یا بد آزاد هستم، اگر گناهی را انجام بدهم، در روز قیامت عذاب خواهم شد چرا که این کار را به اختیار خود انجام دادم، اما نکته مهم این است که اثر گناه من فقط برای روز قیامت نیست، بلکه بعضی از گناهان من باعث می شود که عمر من کوتاه بشود همانطور که کار خوب من می تواند عمر مرا طولانی کند، ممکن است یک کار خوب، یک بیماری بزرگ را از من دور گرداند.

همه این ها، نتیجه اعتقاد به «بدا» می باشد که امام آن را برای ما بیان کرد.

\* \* \*

من در قرآن این آیه را می خوانم: «خدا از آنچه در زمین و آسمان است باخبر است، هر برگگی که از درختی می افتد، خدا به آن آگاه است» (۱).

می دانم که خدا به همه چیز علم دارد، او می داند که الان من مشغول چه کاری هستم، او می داند که در دریاها، کوه ها و... چه می گذرد، او به رفتار و کردار بندگان خود آگاهی کامل دارد.

من این ها را می دانم، فقط یک مطلب برای من سؤال است: آیا خدا قبل از خلق کردن جهان هستی هم به این چیزها علم داشت؟

شنیده ام که بعضی ها می گویند خدا قبل از خلقت جهان، فقط چیزهای کلی را می دانست و به جزئیات این جهان آگاهی نداشت.

ص: ۱۹۲

من می خواهم بدانم این سخن درست است یا نه؟

اکنون نزد امام صادق (علیه السلام) می روم و از او سؤال می کنم:

-- آقای من! سؤالی دارم و می خواهم آن را از شما بپرسم.

-- سؤل خود را بپرس!

-- آیا آنچه الآن در این جهان وجود دارد، خدا از آن آگاهی داشت؟

-- آری. خدا قبل از این که آسمان ها و زمین را بیافریند، به همه چیز آگاهی داشت. (۱)

خدا را شکر می کنم که جواب صحیح را از امام خود شنیدم، اکنون می دانم که علم خدا چگونه است، علم خدا حد و اندازه ای ندارد، خدا الآن به همه چیز علم دارد همانطور که قبل از خلقت نیز به همه چیز علم و آگاهی داشت.

آیا خدا قبل از خلقت جهان می دانست در سال ۶۱ هجری یزید حسین (علیه السلام) را به شهادت می رساند؟

طبق سخن امام خدا قبل از خلقت آسمان ها و زمین به همه چیز علم و آگاهی داشته است.

اکنون با خود می گویم: «اگر خدا می دانست که یزید، امام حسین (علیه السلام) را می کشد، پس چرا خدا یزید را به جهنم می برد؟ یزید که تقصیری نداشته است؟».

باید برای جواب این سؤال خود فکر کنم، به راستی چگونه می توان علم خدا را با اختیار انسان جمع کرد؟

فرض کن که ما با هم به مدرسه می رویم. تو شاگرد درس خوانی هستی. تو با اختیار خودت درست را خوب می خوانی، اما من تنبلی می کنم و اصلاً درس نمی خوانم.

هنوز فصل امتحانات نشده است، فقط یک ماه از سال درسی گذشته است، اما معلّم

ص: ۱۹۳

---

۱- ۱۸۱. عن منصور بن حازم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت له: أرأيت ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة، أليس كان في علم الله؟ قال: فقال: بلى، قبل أن يخلق السماوات والأرض: التوحيد للصدوق ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۴.

همه چیز را می داند، او می داند که تو آخر سال قبول خواهی شد، همچنین او می داند که من مردود خواهم شد.

آخر سال می شود، نتیجه یک سال معلوم می شود، تو قبول شده ای و من مردود!

آیا من می توانم داد بزنم و یقه معلّم را بگیرم که ای آقای معلّم! تو می دانستی که من مردود می شوم، این علم و دانستن تو باعث شد که من مردود شوم!

معلّم می دانست که من مردود می شوم، اما این علم او باعث مردود شدن من نشد، من به اختیار خودم، درس نخواندم! من می توانستم درس بخوانم، اما نخواستم، خودم تنبلی را انتخاب کردم و الآن هم نتیجه آن را می بینم.

آری! خدا قبل از خلقت جهان می دانست که یزید در سال ۶۱ هجری حسین (علیه السلام) را به شهادت می رساند، اما این علم خدا باعث این نشد که یزید اختیار خود را از دست بدهد. یزید خودش دنیا و حکومت دنیا را انتخاب کرد و برای چند روز حکومت بیشتر حسین (علیه السلام) را به شهادت رساند، او این کار را به اختیار خود انجام داد و برای همین در روز قیامت در آتش جهنّم خواهد سوخت و این هرگز ظلم نیست. خدا عادل است و به هیچ کس ظلم نمی کند.

## چرا دیوار باغ را خراب می کنی؟

امروز مسافری از دمشق به مدینه آمده است، او سراغ خانه امام صادق (علیه السلام) را می گیرد و می خواهد با آن حضرت دیدار کند، گویا او خود ادعا می کند دانشمند است و در صدد مناظره با امام است.

جوان به خانه امام می آید، سلام می کند، جواب می شنود. عده ای از شاگردان اینجا هستند. مسافر رو به امام می کند و می گوید:

-- شنیده ام شما به سؤالات مردم پاسخ می دهید، می خواهم با شما بحث و مناظره کنم.

-- در چه زمینه ای سؤل داری؟

-- در زمینه چگونگی قرائت قرآن.

امام رو به یکی از شاگردان خود که حُمران نام دارد می کند و می گوید: «ای حُمران! جواب این مرد با توست».

مسافر به امام می گوید:

-- من به اینجا آمده ام تا با شما گفتگو کنم، نه با شاگرد شما.

-- اگر توانستی این شاگرد مرا شکست بدهی، مرا شکست داده ای.

مسافر چاره ای نمی بیند، با حُمران وارد گفتگو می شود، سخن آنان به درازا می کشد و سرانجام در مقابل استدلال های حُمران درمی ماند.

اکنون امام به آن مسافر رو می کند و می گوید:

-- حُمران را چگونه یافتی؟

-- من هر چه از او پرسیدم، جواب شایسته ای داد، او بسیار زبردست است، اکنون می خواهم از شما در مورد ادبیات عرب سؤل کنم.

امام رو به ابان می کند و به او می گوید: «ای ابان! اکنون نوبت توست».

مسافر با ابان شروع به سخن می کند، ساعتی می گذرد، مسافر در این مناظره هم شکست می خورد. او بار دیگر رو به امام می کند و می گوید: «می خواهم در فقه با شما گفتگو کنم».

امام به زُراه می گوید: «ای زُراه، نوبت تو فرا رسیده است، با این مرد مناظره کن». زُراه نیز آن مسافر را در فقه شکست می دهد.

این ماجرا ادامه پیدا می کند، آن مسافر در اعتقادات، خدانشناسی، امامت با شاگردان دیگر امام مناظره می کند و شکست می خورد.

مسافر دیگر سکوت کرده است و چیزی نمی گوید، امام به شاگردان خود نگاهی می کند و لبخندی از رضایت بر لب دارد. آری! امام هر کدام از شاگردان خود را با توجه به استعداد آنان در زمینه خاصّی تربیت نموده است، این بهترین راه برای تربیت نیروهای انسانی می باشد. (۱)

\*\*\*

امام صادق(علیه السلام) از هر فرصتی برای موعظه نمودن شاگردان خود استفاده می کند، امروز هم می خواهد آنان را نصیحت کند، گوش کن، این سخن امام است:

ص: ۱۹۶

---

۱- ۱۸۲. ورد رجل من أهل الشام فاستأذن فأذن له، فلما دخل سلّم، فأمره أبو عبد الله عليه السلام بالجلوس... قال: في القرآن وقطعه وإسكانه وخفضه ونصبه ورفع، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا حمران، دونك الرجل، فقال الرجل: إنما أريدك أنت لا حمران، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إن غلبت حمران فقد غلبتني... قال: أريد أن أناظرک في الفقه، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا زراه ناظره...: تاریخ آل زراه ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۴۰۷، اختیار معرفه الرجال ج ۲ ص ۵۵۵، قاموس



«وقتی شما راستگو و درستکار باشید و با مردم با نیکویی رفتار کنید، مردم شما را دوست می دارند و شما را به یکدیگر نشان می دهند و می گویند: «او جعفری است». من با شنیدن این سخن خوشحال می شوم. ولی اگر رفتار شما شایسته نباشد، ننگ و عار شما به من می رسد و مردم می گویند: نگاه کنید، این کسی است که جعفر او را تربیت کرده است».

آری! برایت گفتم که نام اصلی امام صادق(علیه السلام)، «جعفر» است، مردم وقتی ما را می بینند، ما را «جعفری» خطاب می کنند.

منظور آن ها این است که ما شیعه جعفر هستیم. ما باید مواظب رفتار و کردار خود باشیم، باید باعث زینت امام خود باشیم، نه مایه شرمساری آن حضرت. (۱)

\* \* \*

آن جوان را نگاه کن، او اولین بار است که به مدینه آمده است، او همراه با «ثُمالی» به اینجا آمده است تا با امام دیدار کند، جوان رو به امام می کند و می گوید:

-- آقای من! من کارمند حکومت بنی اُمیّه بودم و آنان به من حقوق زیادی داده اند و من الآن ثروت زیادی دارم.

-- اگر هیچ کس به بنی اُمیّه کمک نمی کرد، آیا آن ها می توانستند حق ما را این طور غصب کنند؟

-- اکنون راهی برای نجات من وجود دارد؟

-- اگر پیشنهادی به تو بدهم قبول می کنی؟

-- آری.

-- پول هایی که از این حکومت گرفته ای در راه خدا صدقه بده، اگر این کار را

ص: ۱۹۷

---

۱- ۱۸۳. فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ وَصَدَّقَ الْحَدِيثَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ وَحَسَنَ خَلْقَهُ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ هَذَا جَعْفَرِيٌّ، فَيَسْرَنِي ذَلِكَ وَيَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ السَّرُورُ، وَقِيلَ هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ، وَإِذَا كَانَ عَلَيَّ غَيْرَ ذَلِكَ دَخَلَ عَلَيَّ بِالْأَوْعَارِ، وَقِيلَ هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ: الْكَافِي ج ۲ ص ۶۳۱، وَسَائِلُ الشِّيْعَةِ ج ۱۲ ص ۶، جَامِعُ أَحَادِيثِ الشِّيْعَةِ ج ۱۵ ص ۵۰۶.



بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم.

جوان به فکر فرو می‌رود، کار سختی است، او باید از همه ثروتی که در این سال‌ها به دست آورده است، چشم‌پوشی کند. لحظاتی می‌گذرد، سرانجام رو به امام می‌کند و می‌گوید: «جانم به فدای شما! من این کار را می‌کنم».

جوان همراه با ثمالی به کوفه باز می‌گردند. وقتی جوان به کوفه می‌رسد همه ثروت خود را صدقه می‌دهد، او حتی لباسی را که به تن دارد به فقیران می‌دهد. ثمالی از ماجرا باخبر می‌شود، با شیعیان سخن می‌گوید و مقداری پول جمع می‌کنند و چند لباس و مقداری غذا می‌خرد و برای آن جوان می‌برد.

چند ماه می‌گذرد، آن جوان بیمار می‌شود، ثمالی هر روز به عیادت او می‌رود. بعد از مدتی بیماری آن جوان شدید می‌شود، ثمالی کنار بستر آن جوان نشسته است، جوان بی‌هوش است، ناگهان او چشم خود را باز می‌کند و با صدایی ضعیف می‌گوید: «امام صادق (علیه السلام) به وعده خود وفا نمود»، او این جمله را می‌گوید و جان می‌دهد. ثمالی به حال او غبطه می‌خورد، امام در آن روز به او وعده بهشت داد، اکنون روح او به سوی بهشت پرواز کرد.

چند ماه می‌گذرد، ثمالی بار دیگر به مدینه می‌آید وقتی امام او را می‌بیند به او می‌گوید: «ما به وعده ای که به دوست تو داده بودیم، وفا کردیم».<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

امروز یک نفر از کوفه به اینجا آمده است. او ماجرای را تعریف می‌کند. در کوفه شخصی پیدا شده است که می‌گوید: «من هم مثل خدا، خالق هستم» و عده ای از مردم جاهل طرفدار او شده اند.

او مقداری خاک و آب را داخل شیشه ای می‌ریزد و بعد از چند روز، حشراتی در

ص: ۱۹۸

---

۱- ۱۸۴. کان لی صدیق من کتاب بنی أمیه، فقال لی: استأذن لی عن أبي عبد الله عليه السلام، فاستأذنت له عليه فأذن له، فلما أن دخل سلم و جلس، ثم قال: جعلت فداك، إنني كنت في ديوان هؤلاء القوم، فأصبت من دنياهم مالا كثيرا، وأغمضت في مطالبه! فقال أبو عبد الله: لولا أن بنی أمیه وجدوا من يكتب لهم ويجبي لهم الفتويقاتل عنهم ويشهد جماعتهم، لما سلبونا حقا، ولو تركهم الناس وما في أيدهم ما وجدوا شيئا إلا ما وقع في أيدهم. قال: فقال الفتى: جعلت فداك، فهل لي مخرج منه؟ قال: إن قلت لك تفعل؟... الكافي ج ۵ ص ۱۰۶، تهذيب الأحكام ج ۳ ص ۳۳۲، وسائل الشيعه ج ۱۷ ص ۲۰، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۶۵، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۳۸.

شیشه آشکار می شوند، آنگاه او رو به مردم می کند و می گوید: این حشرات را من آفریدم، من سبب پیدایش آن ها هستم، پس من آفریدگار آن ها هستم.

هیچ کس در کوفه نتوانسته است جواب او را بدهد.

امام وقتی این سخن را می شنود می گوید: به آن مرد بگویید، اگر تو آفریننده آن حشرات هستی، بگو بدانیم تعداد آن حشرات و وزن آن ها چقدر است؟ تعداد نر و ماده آن ها را بگو! آنان را به شکل دیگری دریاور، زیرا کسی که خالق این حشرات بوده است باید به آن ها علم داشته باشد و بتواند آن ها را به شکل دیگری هم درآورد.

بعد از مدتی خبر به ما می رسد که وقتی این سؤال ها را از او کردند، در پاسخ ماند و نتوانست جواب بدهد و همه طرفدارانش او را رها کردند. (۱)

\*\*\*

وقتی کسی به من دشنامی می دهد من عصبانی می شوم، شاید جواب او را بدهم، کاش من هم مانند امام خود بودم، امروز یک نفر به امام ناسزا گفت.

امام وقتی ناسزای آن جاهل را شنید، سکوت کرد، او وضو گرفت و به نماز ایستاد، بعد از نماز دست به دعا برداشت و اشک ریخت و از خداوند خواست تا گناه آن شخص را ببخشد. (۲)

به راستی ما چقدر پیرو امام خود هستیم؟

\*\*\*

در این روزگار عده ای پیدا شده اند که ماده گرا هستند و اصلاً وجود خدا را انکار می کنند، مردم به آنان زندیق می گویند. امروز یکی از آن ها با مفضل به بحث و گفتگو می پردازد، مفضل یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) است. بحث و گفتگوی آنان به درازا می کشد. آن زندیق سخنانی

ص: ۱۹۹

۱- ۱۸۵. إِنَّ الْجَعْدَ بْنَ دَرَهْمٍ جَعَلَ فِي قَارُورَةٍ مَاءً وَتَرَابًا فَاسْتَحَالَ دُودًا وَهُوَامًا، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: أَنَا خَلَقْتُ ذَلِكَ؛ لِأَنِّي كُنْتُ سَبَبَ كُونِهِ، فَبَلِّغْ ذَلِكَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَقَالَ: لَيْقَلْ كَمْ هِيَ؟ وَكَمْ الذَّكَرَانِ مِنْهُ وَالْإِنَاثُ إِنَّ كَانِ خَلْقَهُ؟ وَكَمْ وَزْنُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُنَّ؟ وَليَأْمُرَ الَّذِي سَعَى إِلَى هَذَا الْوَجْهِ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى غَيْرِهِ، فَانْقَطَعَ وَهَرَبَ: بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۲۰۱.

۲- ۱۸۶. أَتَى رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: إِنَّ فُلَانًا ابْنَ عَمِّكَ ذَكَرَكَ، فَمَا تَرَكَ شَيْئًا مِنَ الْوَقِيعَةِ وَالشَّتِيمَةِ إِلَّا قَالَهُ فَيْكَ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْجَارِيَةِ: اثْنِي بَوْضُوءٍ. فَتَوَضَّأَ وَدَخَلَ، فَقَلَّتْ فِي نَفْسِي يَدْعُو عَلَيَّ، فَصَلَّى رَكَعَتَيْنِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ، هُوَ

حَقِّي قَد وَهَبْتَهُ لَهُ، وَأَنْتَ أَجُودُ مِنِّي وَأَكْرَمُ، فَهَبْهُ لِي وَلَا تَوَخَّذْهُ بِي، وَلَا تَوَخَّذْهُ بِي وَلَا تَقَايِسْهُ، ثُمَّ رَقَّ فِلم يَزَلْ يَدْعُو، فَجَعَلْتَ  
أَتَعَجَّبُ: مُسْتَدْرِكُ الْوَسَائِلِ ج ٦ ص ٣٩٦، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٨٨ ص ٣٨٥.

در انکار خدا به زبان می آورد که مُفَضَّل با شنیدن آن سخنان عصبانی می شود با تندی می گوید:

-- ای دشمن خدا! چگونه جرأت می کنی این سخنان را بر زبان جاری کنی!

-- ای مُفَضَّل! فکر نمی کنم تو از شاگردان امام صادق باشی.

-- این چه حرفی است می زنی؟ من سال ها از علم آن حضرت استفاده کرده ام.

-- اگر واقعا تو شاگرد امام صادق هستی، پس چرا این گونه با خشم سخن می گویی؟ من بارها با امام صادق سخن گفتم و حرف هایی بدتر از آنچه شنیدی بر زبان جاری کردم، اما او هرگز از شنیدن سخنان من عصبانی نشد، او با بردباری اجازه داد تا من سخن خود را بگویم، من هر چه اشکال و سؤل داشتم از او پرسیدم، او با دقت به سخنانم گوش فرا داد، گویا که سخن مرا پذیرفته است، وقتی سخن من تمام شد او با مهربانی خاصی، به همه سؤل های من جواب داد. اگر تو شاگرد امام صادق هستی، مانند او باش! (۱)

\*\*\*

صدای به هم خوردن سگه های طلا- می آید! آن جوان را نگاه کن، پارچه ای را همراه خود دارد که پر از سگه های طلا است.

به راستی او این همه پول را کجا می برد؟ بیا از خودش سؤل کنیم:

-- ببخشید، شما این همه پول را کجا می برید؟

-- امام صادق (علیه السلام) به تازگی خرمای نخلستان خود را فروخته است و از من خواسته است تا من این پول ها را میان سادات تقسیم کنم.

من همراه خدمتکار می روم، او به در خانه یکی از سادات می رود، در می زند، مقداری از آن سگه ها را تحویل او می دهد. صاحب خانه نگاهی به آن جوان می کند

ص: ۲۰۰

---

۱- ۱۸۷. قال المفضل: فلم أملك نفسي غضباً و غيظاً و حنقاً، فقلت: يا عدو الله، ألهدت في دين الله... فقال: يا هذا، إن كنت من أهل الكلام كلمناك، فإن ثبت لك حجة تبعناك، وإن لم تكن منهم فلا- كلام لك، وإن كنت من أصحاب جعفر بن محمد الصادق فما هكذا تخاطبنا، ولا بمثل دليلك تجادل فينا...: التوحيد للصدوق ص ۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۵۸.

و می گوید: «ای جوان! خدا به تو خیر بدهد که به خاندان پیامبر نیکی می کنی، ولی امام صادق (علیه السلام) با این که پول زیادی دارد به ما هیچ کمکی نمی کند».

جوان با او خداحافظی می کند و به سوی خانه بعدی می رود، من به او می گویم:

-- چرا به او نگفتی که این پول ها از امام صادق (علیه السلام) است؟

-- امام صادق (علیه السلام) نمی خواهد که آن ها بفهمند این پول ها از طرف اوست. (۱)

اینجاست که من به فکر فرو می روم، کاش من هم وقتی کار خوبی انجام می دادم، آن را به همه خبر نمی دادم!

\* \* \*

با امام صادق (علیه السلام) به سوی مکه حرکت می کنیم تا حج خانه خدا انجام دهیم، در بین راه به مردی برخورد کردیم که زیر درختی نشسته بود. امام به ما رو کرد و گفت: «نزد آن مرد برویم، شاید او تشنه باشد و آبی نداشته باشد».

ما به سوی آن مرد رفتیم، وقتی من به او نگاه کردم، از ظاهر او فهمیدم که مسیحی است، امام رو به او کرد و گفت:

-- آیا تشنه هستی؟

-- آری.

امام به من گفت: «از اسب پیاده شو و از آبی که همراه داریم، او را سیراب کن». من پیاده شدم و به او آب دادم.

من آن روز خیلی فکر کردم، کاش من مهربانی را از امام خود فرا بگیرم و با همه انسان ها مهربان باشم. (۲)

\* \* \*

-- چرا دیوار باغ را خراب می کنی! با تو هستم! مگر نمی شنوی!

ص: ۲۰۱

---

۱- ۱۸۸. كان أبو عبد الله عليه السلام يبسط رداءه وفيه صرر الدنانير، فيقول للرسول: اذهب بها إلى فلان وفلان - من أهل بيته - وقل لهم: هذه بعث بها إليكم من العراق. قال: فيذهب بها الرسول إليهم فيقول ما قال، فيقولون: أما أنت فجزاك الله خيراً بصلتك قرابه رسول الله صلى الله عليه وآله، وأما جعفر فحكّم الله بيننا وبينه...: بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۶۰.

۲- ۱۸۹. كنت مع أبي عبد الله عليه السلام بين مكة والمدينة، فمررنا على رجل في أصل شجره وقد ألقى بنفسه، فقال: مل بنا إلى هذا الرجل، فإنني أخاف أن يكون قد أصابه عطش. فملنا، فإذا رجل من الفراسين طويل الشعر، فسأله: أعطشان أنت؟ فقال:

نعم، فقال لى: انزل يا مصادف فاسقه، فنزلت وسقيته، ثم ركبت وسرنا، فقلت: هذا نصرانى فتنصّدق على نصرانى؟ فقال: نعم، إذا كانوا فى مثل هذا الحال: الكافى ج ٤ ص ٤٧، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٤٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٠٨.

-- خود صاحب باغ دستور داده است.

-- الآن فصل رسیدن خرما می باشد، همه در باغ خود را می بندند، چرا صاحب این باغ، دستور داده است دیوار باغ را خراب کنند؟

-- مگر تو نمی دانی این باغ از امام صادق (علیه السلام) است؟

-- عجب! علت این دستور امام چیست؟

-- برای این که همسایگان از خرما می بخورند. وقتی فصل چیدن خرما فرا می رسد، امام دستور می دهد تا قسمتی از دیوار باغ را خراب کنم تا مردم به راحتی بتوانند داخل باغ بیایند. همچنین امام دستور می دهد مقداری خرما برای افرادی که کهنسال هستند ببرم.

-- آن ظرف هایی که کنار باغ است چیست؟

-- امام دستور داده که هر روز مقداری خرما بچینم و کنار باغ بگذارم تا رهگذران از آن استفاده کنند. (۱)

\*\*\*

امروز عده ای از صوفی ها نزد امام صادق (علیه السلام) می آیند. آنان اعتقاد دارند مال دنیا بد است و انسان باید فقیرانه زندگی کند و هر چه ثروت و دارایی دارد باید به دیگران ببخشد. آنان زهد را در ترک مال دنیا می دانند. اکنون امام رو به آنان می کند و می گوید:

-- شما چه دلیلی برای این سخن خود دارید؟

-- خداوند در قرآن در سوره حشر آیه ۹ کسانی را مدح کرده است که ایثار می کنند و با این که خود نیازمند هستند به دیگران کمک می کنند.

-- باید همه آیه های قرآن را با هم بررسی کرد. شما این آیه قرآن را نخوانده اید؟ آنجا که خدا در سوره فرقان آیه ۶۷ در معرفی مؤنان می گوید: «آنان کسانی

ص: ۲۰۲

---

۱- ۱۹۰. نعم، كنت آمر إذا أدركت الثمرة أن يتلم في حيطانها التلم ليدخل الناس ويأكلوا، وكنت آمر في كل يوم أن يوضع عشر بنيات يقعد على كل بنيه عشرة، كلما أكل عشرة جاء عشرة أخرى، يلقى لكل نفس منهم مد من رطب، وكنت آمر لجيران الضيعة كلهم الشيخ والعجوز والصبي والمريض والمرأه ومن لا- يقدر أن يجيء فيأكل منها، لكل إنسان منهم مد، فإذا كان

الجذاذ أوفيت القوام والوكلاء والرجال أجرتهم، وأحمل الباقي إلى المدينة...: الكافي ج ٣ ص ٥٦٩، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٢٠٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٥١.



هستند وقتی انفاق می کنند، اسراف نمی کنند». به راستی منظور خدا از این آیه چیست؟ شما می گوئید که مسلمانان باید همه دارایی خود را به دیگران ببخشند، این همان زیاده روی است که خدا از آن نهی کرده است.

امام به سخن خود با آنان ادامه می دهد، من از سخنان امام این مطلب را می فهمم که باید آیات قرآن را با توجه به زمان نازل شدن آن، مورد بررسی قرار بدهم.

زمانی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، همه در شرایط سختی بودند، نه مسکن داشتند، نه غذایی.

در آن وقت خدا در قرآن در سوره حشر آیه ۹ از ایثار تعریف کرد تا مسلمانان در آن شرایط به یکدیگر کمک بیشتری کنند. بعد از مدتی، وضع مسلمانان خوب شد و آن موقع بود که خدا از مسلمانان خواست تا در انفاق و کمک به دیگران میانه رو باشند. ما الآن باید به این دستور خدا عمل کنیم.

اکنون امام سخن خود را با آن جماعت ادامه می دهد:

-- آیا سخن پیامبر را در مورد شخصی که همه دارایی خود را بخشید، شنیده اید؟

-- نه.

-- در مدینه شخصی در حال احتضار بود، او همه دارایی خود را در راه خدا بخشید، وقتی از دنیا رفت، مردم او را در قبرستان بقیع دفن کردند. آن مرد چندین بیچه کوچک داشت. وقتی پیامبر از ماجرا باخبر شد فرمود: «اگر من ماجرا را می دانستم نمی گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید، او همه سرمایه خود را در راه خدا داد و بیچه های خود را در فقر رها کرد».

-- آیا ماجرای سلمان فارسی را شنیده اید؟

ص: ۲۰۳

-- سلمان فارسی هر سال، وقت برداشت گندم که فرا می رسيد به اندازه ای که يك سال گندم نیاز داشت، خریداری می کرد. عده ای به او گفتند چرا این گندم ها را به فقرا نمی بخشی؟ از کجا معلوم که فردا زنده باشی؟

-- جواب سلمان چه بود؟

-- سلمان به آنان گفت: چرا شما به زنده بودن من فکر نمی کنید؟ شاید من زنده بمانم، اگر این گندم ها را انفاق کنم، خودم نیازمند دیگران می شوم. انسان در صورتی که معاشش تأمین نباشد، مضطرب می شود.

سخن امام با آنان به درازا می کشد، امام از آنان می خواهد تا با فهم دقیق به قرآن پردازند، این طور نباشد که يك آیه از قرآن را بگیرند و به آیات دیگر بی توجه باشند.

امام برای آنان جریان حضرت سلیمان(علیه السلام) را می گوید که در قرآن آمده است، سلیمان(علیه السلام) از خدا خواست تا به او پادشاهی بزرگی بدهد، خدا هم دعای او را مستجاب نمود و پادشاهی با عظمتی به سلیمان داد، اگر دنیا چیز بدی است، چرا سلیمان(علیه السلام) آن را از خدا خواست و خدا هم دعای او را مستجاب کرد؟(۱)

آری! مال و ثروت دنیا بد نیست، دلبستگی به آن بد است، زهد این نیست که تو از ثروت دنیا چیزی نداشته باشی، زهد واقعی این است که به دنیا دل نبندی.

مسلمان کسی است که از راه حلال برای کسب ثروت اقدام می کند و واجبات مال خویش را مثل زکات پرداخت می کند.

\*\*\*

هوا چقدر گرم است، آفتاب سوزان مدینه می تابد، امام در باغ خود مشغول کار

ص: ۲۰۴

---

۱ - ۱۹۱. فأتاه قوم ممن يظهرون الزهد ويدعون الناس أن يكونوا معهم على مثل الذي هم عليه من التقشّف، فقالوا له: إنّ صاحبنا حصر عن كلامك ولم تحضره حججه، فقال لهم: فهاتوا حججكم، فقالوا له: إنّ حججنا من كتاب الله... فقال أبو عبد الله عليه السلام: دعوا عنكم ما لا تنتفعون به، أخبروني أيها نفر، ألكم علم بناسخ القرآن من منسوخه... وقال رسول الله صلى الله عليه وآله للأَنْصَارِيّ حين أعتق عند موته خمسه أو ستّه من الرقيق ولم يكن يملك غيرهم وله أولاد صغار: لو أعلمتموني أمره ما تركتكم تدفونه مع المسلمين، يترك صبيه صغاراً يتكفّفون الناس...: الكافي ج ۵ ص ۶۵، تحف العقول ص ۳۴۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۲۳۳.

کردن است، او بیلی در دست دارد و باغ خود را آبیاری می کند و عرق از سر و صورت او می ریزد.

یکی از یاران امام به دیدار او می آید، امام را در آن حالت می بیند، او رو به امام می کند و می گوید: «با این که کسانی در اینجا هستند تا این کار را انجام بدهند ولی من خودم در قسمت هایی از باغ خود کار می کنم، برای این که می خواهم خدا ببیند که من به دنبال روزی حلال هستم».(۱)

من امروز می فهمم که معنای این حدیث چیست: «عبادت هفتاد جزء دارد، بهترین و بالاترین آن کسب روزی حلال است». امام در واقع می خواهد به ما بیاموزد که عبادت، فقط نماز و روزه نیست، اگر من به دنبال روزی حلال باشم، بهترین عبادت را به جا آورده ام.(۲)

\* \* \*

عده ای از بزرگان و ریش سفیدان خدمت امام صادق(علیه السلام) نشسته اند و امام برای آنان سخن می گوید، در این هنگام جوانی وارد می شود، امام از او می خواهد به بالای مجلس بیاید.

همه تعجب می کنند، آن ها با خود می گویند چرا امام از این جوان این گونه احترام می گیرد و او را بر همه ریش سفیدان مقدم می دارد.

نگاه کن! این جوان تازه مو بر صورتش روییده است! اسم او «هشام بن حکم» است.

امام متوجه می شود که احترامی که او از این جوان گرفته است برای دیگران گران آمده است، برای همین امام رو به آنان می کند و می گوید «این جوان با دست و زبان و قلب خود یار و یاور ماست».

ص: ۲۰۵

۱- ۱۹۲. عن أبي عمرو الشيباني قال: رأيت أبا عبد الله عليه السلام وبه مسحاه وعليه إزار غليظ يعمل في حائط له والعرق يتصاّب عن ظهره، فقلت: جُعِلت فداك، أعطني أكفّتك، فقال لي: إنّي أحبّ أن يتأذى الرجل بحرّ الشمس في طلب المعيشه: الكافي ج ۵ ص ۷۶، وسائل الشيعه ج ۱۷ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۷؛ عن عبد الأعلى مولى آل سام، قال: استقبلت أبا عبد الله عليه السلام في بعض طرق المدینه في يوم صائف شديد الحرّ، فقلت: جُعِلت فداك، حالك عند الله عزّ وجلّ وقرابتك من رسول الله... تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۵، وسائل الشيعه ج ۱۷ ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۵.

۲- ۱۹۳. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: العباده سبعون جزءاً، أفضلها طلب الحلال: الكافي ج ۵ ص ۷۸، ثواب الأعمال ص ۱۸۰، معاني الأخبار ص ۳۶۷، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۳۲۴، وسائل الشيعه ج ۱۷ ص ۲۱.

با این سخن امام، همه می فهمند که ارزش هر کس به سن و سال او نیست، بلکه به علم و دانش اوست. هشام بن حکم از علم و دانش امام بهره ها برده است و همواره از حق اهل بیت (علیهم السلام) دفاع می کند. (۱)

\*\*\*

امام صادق (علیه السلام) تصمیم گرفته است برای تامین مخارج خود دست به تجارت بزند، او مقداری پول به یکی از خدمتکاران خود که نام او «مصادف» است می دهد تا کالایی را خریداری کند و به مصر ببرد.

مصادف با عده ای از تجار به سوی مصر حرکت می کند، آن ها وقتی نزدیکی های مصر می رسند، خبردار می شود که کالایی که همراه دارند در مصر کمیاب است. آنان هم قسم می شوند که کالای خود را گران تر بفروشند. وقتی آنان به مصر می رسند سود بسیار زیادی به دست می آورند.

اکنون مصادف به مدینه بازمی گردد و خدمت امام صادق (علیه السلام) می رسد و اصل سرمایه همراه با سود این تجارت را به امام تحویل می دهد. امام متوجه می شود که سود این تجارت خیلی زیاد شده است، ماجرا را از مصادف می پرسد. مصادف ماجرا را تعریف می کند، امام به او می گوید: «شما قسم یاد کردید که در بازار مسلمانان گرانفروشی کنید؟ من نیازی به این سود ندارم»، و فقط سرمایه خود را برمی دارم و همه آن سود را به مصادف برمی گرداند. (۲)

\*\*\*

چند نفر از کوفه به خانه امام صادق (علیه السلام) آمده اند و چنین می گویند: شما مُفَضَّل را نماینده خود در کوفه قرار داده اید در حالی که او با جوانانی رفت و آمد دارد که کبوترباز هستند!

ص: ۲۰۶

---

۱- ۱۹۴. فلما ورد هشام وهو أول ما اختطت لحيته وليس فيهم إلا من هو أكبر سنًا منه، فقال له الصادق عليه السلام: ناصرنا بقلبه ویده ولسانه: الكافي ج ۱ ص ۱۷۲، خاتمه المستدرک ج ۲ ص ۲۴۶، الإرشاد ج ۲ ص ۱۹۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱.

۲- ۱۹۵. دعا أبو عبد الله عليه السلام مولی له مصادف، فأعطاه ألف دينار وقال له: تجهّز حتّى تخرج إلى مصر، فإنّ عیالی قد كثروا. قال: فجّهزه بمتاع وخرج مع التجار، فلما دنوا من مصر استقبلهم قافله خارجه من مصر، فسألوا عن المتاع الذى معهم ما حاله فى المدینه، وكان متاع العامه، فأخبرهم أنّه ليس بمصر منه شیء، فتحالفوا وتعاهدوا على أن لا ينقصوا متاعهم من ربح الدینار دیناراً... فقال: إنّ هذا الربح كثير، ولكن ما صنعتم بالمتاع... تهذيب الأحكام ج ۷ ص ۱۴، وسائل الشیعه ج ۱۷ ص ۴۲۲، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۵۹.

امام به آنان نگاهی می کند و بعد قلم و کاغذی را می طلبد، نامه ای برای مُفَضَّل می نویسد و آن نامه را به آن پیرمردها می دهد تا آن را به مُفَضَّل تحویل دهند.

وقتی آنان به کوفه می رسند به خانه مُفَضَّل می روند و نامه امام را به او تحویل می دهند. مُفَضَّل نامه را باز می کند و آن را می خواند، بعد آن نامه را به همه می دهد تا بخوانند. امام در این نامه از مُفَضَّل خواسته است تا وسایلی را خریداری کند و برای او به مدینه بفرستد.

مُفَضَّل رو به همه می کند و می گوید:

-- باید همه پول روی هم بگذاریم و دستور امام را انجام دهیم.

-- این کار نیاز به پول زیادی دارد، باید مقداری فکر کنیم.

آری! برای آنان سخت است که دل از مال و ثروت دنیا بکنند. اینجاست که مُفَضَّل یک نفر را می فرستد تا به جوانان کیوترباز خبر بدهد که به اینجا بیایند.

بعد از لحظاتی همه آنان نزد مُفَضَّل می آیند، مُفَضَّل نامه امام را به آنان می دهد، وقتی آنان نامه را می خوانند می گویند: «چشم، ما مطیع فرمان امام هستیم».

آن ها از مُفَضَّل می خواهند مقداری صبر کند. آنان از خانه بیرون می روند و بعد از لحظاتی برمی گردند در حالی که با خود سگه های طلای زیادی آورده اند. آنان سگه ها را تحویل مُفَضَّل می دهند. اکنون مفضل رو به بقیه می کند و می گوید: شما به من می گوئید این جوانان را از خود برانم، شما فکر می کنید که خدا به نماز و روزه های شما محتاج است؟

همه، سرهای خود را پایین می گیرند، آن ها می فهمند که امام صادق(علیه السلام) این گونه خواسته است آن ها را امتحان کند، چرا که آنها حاضر نشدند از مال دنیا بگذرند، اما این جوانان چگونه از فرمان امام خود اطاعت کردند! (۱)

ص: ۲۰۷

---

۱- ۱۹۶. إِنَّ الْمُفَضَّلَ يَجَالِسُ الشُّطَّارَ وَأَصْحَابَ الْحَمَامِ وَقَوْمًا يَشْرَبُونَ الشَّرَابَ، فَيَنْبَغِي أَنْ تَكْتُبَ إِلَيْهِ وَتَأْمُرَهُ أَلَّا يَجَالِسَهُمْ. فَكْتُبْ إِلَى الْمُفَضَّلِ كِتَابًا وَخْتَمِ وَدْفِعْ إِلَيْهِمْ، وَأْمُرْهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا الْكِتَابَ مِنْ أَيْدِيهِمْ إِلَى يَدِ الْمُفَضَّلِ... وَدْفَعُوا الْكِتَابَ، إِلَى الْمُفَضَّلِ، فَفَكَهْ وَقْرَأَهُ، فَإِذَا فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اشتر كذا وكذا واشتر كذا، ولم يذكر قليلاً ولا كثيراً ممّا قالوا فيه... فرجع الفتیان وحمل كل واحد منهم على قدر قوته ألفاً وألفين وأقلّ وأكثر... اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۶۱۹، معجم رجال الحديث ج ۱۹ ص ۳۲۵، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۲۰۹.

## چرا برای خودت دعا نمی کنی؟

امروز برای معراج پیامبر سخن می گویی و این که پیامبر ۱۲۰ بار به معراج رفت. خدا به پیامبر بیش از همه چیز ولایت علی و یازده امام بعد از او را توصیه می کرد، توصیه خدا به پیامبر در مورد ولایت آن ها بیش از توصیه به نماز و روزه و... بود. (۱)

آری! هر کس امام خود را نشناسد و مرگ او فرا برسد به مرگ جاهلیت مرده است. (۲)

شما واسطه فیض خدا هستید، وقتی خدا می خواهد به بندگان خود خیر و رحمتی بدهد، ابتدا آن را به وجود شما نازل می کند و بعد به واسطه شما آن خیر به دیگران می رسد. (۳)

خدا خلقت آفرینش را با شما آغاز نمود، خدا همه خوبی ها، همه زیبایی ها، همه کمالات را با شما آغاز نمود. شما سبب خلقت این جهان هستی هستید، اگر شما نبودید، خدا زمین و آسمان ها و فرشتگان و جهان هستی را خلق نمی کرد.

به واسطه شما خدا رحمت خود را بر بندگانش نازل می کند و بلاها را از آنان دور می کند، شما ستون جهان هستی هستید، اگر شما نباشید، زمین و زمان در هم می پیچد.

ص: ۲۰۸

---

۱- ۱۹۷. یونس عن صباح المزنی، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: عُرج بالنبي صلى الله عليه وآله إلى السماء مئة وعشرين مرّة، ما من مرّة إلاّ وقد أوصى الله النبي صلى الله عليه وآله بولايته علي والأئمّة من بعده أكثر ممّا أوصاه بالفرائض: بصائر الدرجات ص ۹۹، الخصال ص ۶۰۱، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۶۹.

۲- ۱۹۸. قال أبو عبد الله عليه السلام: إنّ الأرض لا تصلح إلاّ بالإمام، ومن مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية، وأحوج ما يكون أحدكم إلى معرفته إذا بلغت نفسه هذه - وأهوى بيده إلى صدره - يقول: لقد كنت على أمر حسن: المحاسن ج ۱ ص ۹۲، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۷۶.

۳- ۱۹۹. عن محمّد بن المثنى الأزدي أنّه سمع أبا عبد الله جعفر بن محمّد يقول: نحن السبب بينكم وبين الله: الأمالي للطوسي ص ۱۵۷، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۵۰۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۱۰۱.

آری! اگر برای یک لحظه، «حجّت خدا» نباشد، جهان نابود خواهد شد، وقتی که خدا بخواهد روز قیامت را برپا کند، کافی است که حجّت خود را از میان بردارد، آن وقت همه هستی در هم پیچیده خواهد شد. (۱)

\*\*\*

من این آیه ۷۲ سوره احزاب را بارها خوانده ام: «ما امانت را بر زمین و آسمان ها عرضه کردیم و آنان از پذیرفتن آن سر باز زدند و از آن هراسیدند، ولی انسان آن را پذیرفت و انسان بسیار ستمگر و جاهل بود».

از خیلی ها سؤل کردم که این امانت چه بود، آن ها به من گفتند: عشق به خدا همان امانتی بود که زمین و آسمان ها آن را پذیرفتند و انسان آن را پذیرفت، انسان فقط استعداد این کمال را داشت که عاشق خدا بشود.

ولی یک سؤل در ذهن من نقش می بندد: اگر این امانتی که قرآن از آن سخن می گوید، عشق به خداست، پس چرا خدا انسان را ستمگر و جاهل معرفی می کند؟ باید خدا انسان را به خاطر این که این عشق را پذیرفت، تشویق کند، نه این که او را ستمگر و جاهل بخواند.

من مثل بقیه مردم نیستم که فقط قسمتی از آیه قرآن را بگیرم و به بقیه آن توجه نکنم،

تو هم یک بار دیگر این آیه را بخوان، خدا می گوید که من امانتی را به آسمان ها و زمین عرضه کردم، فقط انسان بود که آن را پذیرفت و انسان ستمگر و جاهل بود.

به راستی منظور خدا از این سخن چیست؟

من باید برای فهم این آیه نزد امام صادق (علیه السلام) بروم.

امام رو به من می کند و می گوید: «منظور از امانت در این آیه، ولایت ما اهل بیت

ص: ۲۰۹

---

۱- ۲۰۰. عن أبي حمزة الثمالي قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: تبقى الأرض بغير إمام؟ قال: لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت: بصائر الدرجات ص ۵۰۸، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۹۸، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۸.

است و منظور از انسان هم دشمنان ما می باشد» (۱).

من در این سخن امام فکر می کنم، آیه را با این سخن تفسیر می کنم: «ما ولایت را بر آسمان ها و زمین عرضه کردیم، آن ها از قبول آن سرباز زدند، اما دشمن ما آن را پذیرفت و او بسیار ظالم و جاهل بود»، اما این تفسیر باز هم مشکل دارد.

اگر منظور از «انسان» کسانی هستند که دشمن اهل بیت (علیهم السلام) بوده اند و حق آنان را غصب کرده اند، پس چرا معنای آیه این طوری شده است؟ چگونه می شود دشمن اهل بیت (علیهم السلام)، ولایت را پذیرفته باشد؟

فکر می کنم در ترجمه آیه من دچار مشکل شده ام!

خوب است متن عربی آیه را ذکر کنم و روی آن فکر نمایم: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

به راستی مشکل در کجاست؟ نکند من معنای واژه های آیه را خوب نمی دانم!

حَمَلَ الْأَمَانَةَ.

فکر می کنم باید در این جمله تحقیق کنم.

او امانت را حمل کرد. من واژه «حمل» را به معنای پذیرفتن معنا کرده ام، خیلی ها در ترجمه قرآن این کار را کرده اند، اما این ترجمه با سخن امام صادق (علیه السلام) مطابقت ندارد. باید تحقیق کنم.

«حَمَلَ الْأَمَانَةَ: خَانَهَا».

«امانت را حمل کرد، یعنی: در امانت خیانت کرد».

پیدایش کردم. یکی از علمایی که لغت شناس است در کتاب خود این جمله را آورده است. او می گوید: اگر واژه «حمل» با واژه «امانت» کنار هم بیاید، معنای آن

ص: ۲۱۰

---

۲۰۱-۱. عن أبي بصير، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، قال: الأمانة: الولاية، والإنسان: أبو الشرور: معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۳۱۲، البرهان في تفسير القرآن ج ۴ ص ۵۰۰؛ عن جعفر بن محمد عليه السلام، قال: إن الله يقول «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، قال: هي ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام: بصائر الدرجات ص



٩٦، الكافي ج ١ ص ٤١٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٨٠.

حتماً می دانی که زبان عربی برای خود دنیایی دارد، وقتی یک کلمه با کلمه دیگری در کنار هم قرار گیرد، معنای آن کاملاً عوض می شود.

خوب.

حالا یک بار دیگر آیه را با هم تفسیر می کنیم:

ما امانت خود که ولایت اهل بیت (علیهم السلام) بود را بر زمین و آسمان ها عرضه کردیم و زمین و آسمان ها هرگز در آن خیانت نکردند، ولی دشمن اهل بیت (علیهم السلام) در این امانت ما خیانت کرد او بسیار ستمگر و جاهل بود.

آری! ولایت علی (علیه السلام) و فرزندان پاک او، راه و مسیر رسیدن به خدا است، فرشتگان هم سر تسلیم در مقابل این ولایت فرود آوردند، پیامبران هم تسلیم این ولایت بودند، اما افسوس که وقتی پیامبر از دنیا رفت، عده ای به رهبری عُمر بن خطاب در سقیفه دور هم جمع شدند تا برای خود خلیفه انتخاب کنند. عُمر اولین کسی بود که تسلیم این ولایت نشد و برای رسیدن به ریاست چند روزه علی (علیه السلام) را خانه نشین کرد، ای کاش فقط علی (علیه السلام) را خانه نشین می کرد و دیگر به خانه او حمله نمی کرد و خانه او را به آتش نمی کشید، ای کاش فاطمه (علیها السلام) را که به دفاع از ولایت برخاسته بود، با تازیانه نمی زد، ای کاش... آری! عُمر همان انسانی است که ستمگر و جاهل بود.

قرآن، زنده است و آیه های آن برای همه زمان ها می باشد، امروز منصور که با ولایت اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی می کند، همان ستمگر و جاهلی است که خدا از او سخن گفته است.

\*\*\*

جَمَّال کوفی برای انجام اعمال حَجَّ به مکه رفته است، او اکنون حاجی شده است و به

ص: ۲۱۱

مدینه آمده است تا با امام صادق (علیه السلام) دیداری داشته باشد.

اکنون امام رو به او می کند و می گوید: «من از رفتار شما باخبر هستم، فرشتگان پرونده اعمال و رفتار شما را هر پنج شبه به من عرضه می کنند. من پرونده تو را نگاه کردم، دیدم که تو به پسرعمویت مهربانی و نیکی نمودی، من از این کار تو خیلی خوشحال شدم».

جمال کوفی لبخندی می زند، او از این که باعث خوشحالی امام خود شده است، خدا را شکر می کند.

اکنون من از او می خواهم تا ماجرا را برایم بگویند، او می گوید: «پسرعموی من از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) است، خبر به من رسید که وضع زندگی او خراب شده است و زن و بچه او در شرایط سختی هستند. من قبل از این که به حج بیایم، مقداری پول برای او فرستادم».

آری! شیعه واقعی کسی است که به فامیل و بستگان خود مهربان باشد اگر چه با او هم عقیده نباشند. (۱)

\* \* \*

آسَدی یکی از یاران امام است، او امشب به خانه امام می آید، سخن به درازا کشید، او از بس مجذوب سخنان امام می شود، گذشت زمان را فراموش می کند، وقتی او به خود آمد، می فهمد که خیلی از شب گذشته است و حتما مادرش نگران شده است.

آسَدی با امام خداحافظی می کند و با سرعت خود را به خانه می رساند. وقتی او به خانه می رسد، مادرش را نگران می یابد، مادر به او می گوید: «چرا این قدر دیر کردی؟ دلم هزار جا رفت، گفتم نکند مأموران حکومتی تو را دستگیر کرده باشند».

ص: ۲۱۲

---

۱- ۲۰۳. عن داود بن كثير الرقي الجمال الكوفي، قال: كنت جالسا عند أبي عبد الله عليه السلام إذ قال مبتدئا من قبل نفسه: يا داود، لقد عرضت علي أعمالكم يوم الخميس، فرأيت فيما عرض علي من عملك صلتك لابن عمك فلان، فسرتني ذلك، إني علمت صلتك له أسرع لفناء عمره وقطع أجله...: الأما لي للطوسي ص ۴۱۳، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۳۵۴، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۳۹.

آسدی با عصبانیت بر سر مادر فریاد می زند و او را ناراحت کند.

فردا صبح، آسدی به سوی خانه امام حرکت می کند، وقتی وارد خانه امام می شود، سلام می کند و جواب می شنود. امام به او می گوید: «چرا دیشب با مادر خود با صدای بلند سخن گفتی؟ چرا دل او را شکستی؟ آیا فراموش کردی که او برای بزرگ کردن تو چقدر زحمت کشیده است؟».

اسدی از امام خود خجالت می کشد، امام به او می گوید: «سعی کن که دیگر با صدای بلند، با مادرت سخن نگویی و او را ناراحت نکنی.» (۱)

آری! خدا امام را شاهد و ناظر بر کردار ما قرار داده است، امام به اذن خدا از آنچه در جهان هستی می گذرد، باخبر است. خدا در قرآن می فرماید: (وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ...): «بگو هر آنچه می خواهید انجام دهید، ولی بدانید که خدا و رسول خدا و مؤمنان، عمل شما را می بینند.» (۲)

منظور از «مؤمنان» در آیه امامان می باشند، آنان بر آنچه بندگان انجام می دهند، آگاه هستند. (۳)

\*\*\*

چه باران تندی می آید، باید زود به خانه بروم. آنجا را نگاه کن، آن کیست که در زیر این باران به این سو می آید، شب است و هوا تاریک است، باید صبر کنم نزدیک تر شود.

سلام می کنم، جواب می شنوم، چقدر صدای او آشناست، خدای من! او امام

ص: ۲۱۳

۱- ۲۰۴. خرجت من عند أبي عبد الله عليه السلام ليلة ممسياً، فأتيت منزلي بالمدينة، وكانت أمي معي، فوقع بيني وبينها كلام، فأغلظت لها، فلما أن كان من الغد صليت الغداة وأتيت أبا عبد الله عليه السلام، فلما دخلت عليه فقال لي مبتدئاً: يا أبا مهزم، مالك ولخالده أغلظت في كلامها البارحة؟ أما علمت أن بطنها منزل قد سكتته، وأن حجرها مهدد قد غمزته، وثديها وعاء قد شربته؟ قال: قلت: بلى، قال: فلا تغلظ لها: بصائر الدرجات ص ۲۶۳، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۰، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۷۲۹.

۲- ۲۰۵. توبه: ۱۰۵.

۳- ۲۰۶. عن عبد الرحمن بن كثير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قوله: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة تعرض عليهم أعمال العباد كل يوم إلى يوم القيامة: بصائر الدرجات ص ۴۴۷، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۳۴۵؛ عن بريد العجلي، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فسألته عن قوله تعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ»، قال: إيانا عني؛ عن معلى بن خنيس، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله تبارك وتعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ».

رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ»، قال: هو رسول الله صلى الله عليه وآله والأئمة عليهم السلام تُعرض عليهم أعمال العباد كل خميس؛ عن الميثمي، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى: «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة: بصائر الدرجات ص ٤٤٧، وراجع الكافي ج ١ ص ٢١٩، معاني الأخبار ص ٣٩٢، دعائم الإسلام ج ١ ص ٢١، جمال الأسبوع ص ١١٦، سعد السعود ص ٩٨، الفصول المهمّة للحزب العاملي ج ١ ص ٣٩٠، تفسير العياشي ج ٢ ص ١٠٩، تفسير القمّي ج ١ ص ٣٠٤، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٠٧، مستدرك الوسائل ج ١٢ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٤٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٠٧.

است.

-- آقای من! در این وقت شب، زیر این باران کجا می روید؟

-- برای فقیران غذا می برم.

-- اجازه بدهید شما را کمک کنم.

-- نه، من خودم می خواهم این کار را انجام بدهم.

-- پس اجازه بدهید شما را همراهی کنم.

همراه امام حرکت می کنم، امام کیسه ای که پر از نان و خرماست بر دوش گرفته اند، مقداری راه می رویم، در اینجا سایبانی است که فقرای مدینه شب ها اینجا می خوابند، همه آن ها خواب هستند، امام کنار هر کدام از آنان نان و خرما می گذارد.

وقتی از زیر آن سایه بان بیرون می آییم، من می گویم:

-- آقای من! آیا این کسانی که شما به آن ها کمک کردید از شیعیان هستند؟

-- اگر آنان شیعه بودند که من آن ها را در همه دارایی و ثروت خود شریک می کردم!<sup>(۱)</sup>

عجب! اینان همه از اهل سنت بودند و امام این گونه در زیر باران برای آنان غذا می برد، پس چرا بعضی از ما خود را شیعه این امام می دانیم و با اهل سنت رفتارهای ناشایسته داریم؟ چرا؟

\*\*\*

«امروز نهار همه شما مهمان من هستید».

این سخن امام است، بعد از لحظاتی سفره انداخته می شود، همه مشغول خوردن غذا می شوند.

ص: ۲۱۴

---

۱- ۲۰۷. عن معلى بن خنيس، قال: خرج أبو عبد الله عليه السلام في ليلة قد رشت وهو يريد ظلَّه بنى ساعده، فاتبعته، فإذا هو قد سقط منه شيء، فقال: بسم الله، اللهم ردِّ علينا. قال: فأتيته فسلمت عليه، فقال: معلى؟ قلت: نعم فجعلت فداك، فقال لي: التمس بيدك فما وجدت من شيء فادفعه إليّ، فإذا أنا بخبز منتشر كثير، فجعلت أدفع إليه ما وجدت، فإذا أنا بجراب أعجز عن حمله من خبز، فقلت: جعلت فداك، أحمله على رأسي، فقال: لا، أنا أولى به منك، ولكن امضِ معي...: الكافي ج ۴ ص ۸، ثواب الأعمال ص ۱۴۴.

بعد از غذا، امام رو به سدیر می کند و می گوید:

-- ای سدیر! غذا چگونه بود؟

-- فدای شما شوم! این غذا بسیار خوشمزه بود!

بعد از لحظاتی، اشک در چشمان سدیر جمع می شود، امام به او می گوید:

-- چرا گریه می کنی؟

-- آقای من! به یاد آیه ای از قرآن افتادم.

-- کدام آیه؟

-- سوره تکوین آیه ۸ آنجا که خدا می گوید: (لَنْ يَوْمِنَا عَنْ النُّعْمِ)، «در روز قیامت از نعمتی که به شما دادیم، از شما سؤل خواهیم کرد»، می ترسم که روز قیامت خدا از این غذایی که خوردیم سؤل کند، من آن روز چه جوابی خواهم داد؟

امام لبخند می زند و می گوید:

-- ای سدیر! خدا بزرگوarter از آن است که به ما غذایی بدهد و روز قیامت در مورد آن از ما سؤل کند، خدا در روز قیامت از غذا سؤل نمی کند.

-- پس از چه نعمتی خدا سؤل خواهد کرد؟

-- مردم به واسطه ما از گمراهی نجات پیدا می کنند و از علم و دانش ما بهره می برند، خدا در روز قیامت از ولایت ما سؤل خواهد کرد. ولایت ما، آن نعمت بزرگ خداست. (۱)

\* \* \*

ما به هر کس که «حکمت» داده ایم، خیر فراوانی عطا کرده ایم.

این سخن خدا در آیه ۲۶۹ سوره بقره می باشد. (۲)

به راستی این حکمت چیست که خدا آن را این قدر ارزشمند می داند؟

ص: ۲۱۵

رأيت طعامنا هذا؟ قلت: بأبي أنت وأمي يا بن رسول الله، ما أكلت مثله قط، ولا أظن أني آكل أبداً مثله. ثم إن عيني تغرغرت فبكيت، فقال: يا سدير، ما يبكيك؟ قلت: يا بن رسول الله ذكرت آية في كتاب الله، قال: وما هي؟ قلت: قول الله في كتابه: «ثُمَّ لَئْسَ - لَنْ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»، فخفت أن يكون هذا الطعام الذي يسألنا الله عنه، فضحك حتى بدت نواجذه...: تفسير فرات الكوفي ض ٦٠٦، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٥٨، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٢٤٨؛ قال أبو حنيفة: أخبرني جعلت فداك عن قول الله عز وجل: «ثُمَّ لَئْسَ - لَنْ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»... قال: النعيم نحن الذين أنقذ الله الناس بنا من الضلالة، وبصيرهم بنا من العمى، وعلمهم بنا من الجهل...: بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٥٧، البرهان في تفسير القرآن ج ٥ ص ٧٤٨.

٢- ٢٠٩. «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».



من شنیده ام که این حکمت، همان فلسفه یونان است، اما من می دانم که ده ها سال بعد از وفات پیامبر، مسلمانان با فلسفه یونان آشنا شدند.

پیامبر و مسلمانان صدر اسلام از فلسفه هیچ حرفی نزده اند، اگر حکمت همان فلسفه یونان است، پس همه آنان از حکمت بی بهره بوده اند.

من باید نزد امام بروم و تفسیر این آیه را سؤال کنم، وقتی سؤال خود را می پرسم چنین می شنوم: «حکمت، اطاعت خدا و شناخت امام است».

آری! اگر من از خدا اطاعت کنم و امام خود را بشناسم، به خیر فراوانی رسیده ام، پیروی از امام است که مرا به سوی همه خوبی ها دعوت می کند و عشق به همه زیبایی ها را در دل من می آفریند. (۱)

\* \* \*

امروز امام برای ما از حضرت ابراهیم (علیه السلام) سخن می گوید، همان پیامبری که خدا به او مقام امامت را هم عنایت کرد، من اکنون آنچه را از سخن امام فهمیده ام برایت می گویم:

خدا ابراهیم (علیه السلام) را در معرض امتحان های سخت قرار داد و او در همه امتحان ها موفق و سربلند بیرون آمد. آن وقت بود که خدا او را امام قرار داد.

به راستی امتحان ابراهیم (علیه السلام) چه بود؟

او در مقابل بت پرستی قیام کرد، به بتکده شهر بابل رفت و همه بت ها را نابود کرد و حاضر شد در آتش انداخته شود، اما دست از یکتاپرستی برندارد. خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی آب مکه ساکن کند و او نیز چنین کرد. خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را برای خدا فدا کند.

ص: ۲۱۶

---

۱ - ۲۱۰. عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله عز وجل: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»، فقال: طاعه الله ومعرفته الإمام: الكافي ج ۱ ص ۱۸۵، المحاسن ج ۱ ص ۱۴۸، شرح الأخبار للقاضي النعمان ج ۳ ص ۵۷۸، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۸۶ ج ۲۳ ص ۸۶ ح ۲.

ابراهیم(علیه السلام) در انجام دستورات خدا، هیچ کوتاهی نکرد، خدا گوسفندی برایش فرستاد تا آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند. بعد از آن بود که خدا مقام امامت را به ابراهیم عنایت کرد، مقام امامت والاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی ابراهیم(علیه السلام) بود.

امام انسان کاملی است که اسوه همه ارزش ها است و هر کس که بخواهد به سعادت و رستگاری برسد باید از او پیروی کند، امام مانند خورشیدی است که با نور خود مایه هدایت همگان می شود.(۱)

وقتی خدا مقام امامت را به ابراهیم(علیه السلام) داد، ابراهیم(علیه السلام) خیلی خوشحال شد و از خدا خواست تا مقام امامت را به فرزندانش هم عنایت کند، اینجا بود که خدا به ابراهیم(علیه السلام) گفت که امامت، عهد و پیمان آسمانی است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید.

آری! خدا می خواست به ابراهیم(علیه السلام) بفهماند که هر کس سابقه ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی گناه است، شایستگی این مقام را دارد.

اکنون من می فهمم که اگر کسی مدتی از زندگی خود را مشغول بت پرستی باشد، به خود ظلم کرده است و او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

سال ها از آن زمان گذشت و محمّد(صلی الله علیه و آله) به پیامبری مبعوث شد، پیامبر به مسلمانان خبر داد که پس از من، دوازده امام خواهند آمد، او علی(علیه السلام) را به عنوان جانشین و اولین امام معرفی کرد، علی(علیه السلام) حتی برای یک لحظه هم بت نپرستید، او همواره یکتاپرست بود.

اکنون می دانم اگر با یکی از اهل سنت روبرو شوم چه بگویم. حتماً این سخن

ص: ۲۱۷

---

۱ - ۲۱۱. إنّ الإمامه هي منزله الأنبياء، وإرث الأوصياء، إنّ الإمامه خلافة الله وخلافه الرسول صلى الله عليه و آله، ومقام أمير المؤمنين عليه السلام، وميراث الحسن والحسين عليهما السلام، إنّ الإمامه زمام الدين، ونظام المسلمين، وصلاح الدنيا وعزّ المؤمنين، إنّ الإمامه أسّ الإسلام النامي، وفرعه السامي، بالإمام تمام الصلاة والزكاه والصيام والحجّ والجهاد، وتوفير الفیء والصدقات، وإمضاء الحدود والأحكام، ومنع الثغور والأطراف. الإمام يحلّ حلال الله، ويحرّم حرام الله، ويقیم حدود الله، ويذبّ عن دين الله، ويدعو إلى سبيل ربّه بالحكمه والموعظه الحسنه، والحجّه البالغه، الإمام كالشمس الطالعه المجلّله بنورها للعالم، وهي في الأفق بحيث لا- تنالها الأيدي والأبصار. الإمام البدر المنير، والسراج الزاهر، والنور الساطع، والنجم الهادي في غياهب الدجى، وأجواز البلدان والقفار، ولجج البحار. الإمام الماء العذب على الظمّ، والدالّ على الهدى، والمنجى من الردى...: الكافي ج ۱ ص ۲۰۰، الأمالی للصدوق ص ۷۷۵، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۹۷، معانی الأخبار ص ۹۸، تحف العقول ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۱۲۳.

آنان را شنیده ای: «هر کس امامت ابوبکر و عُمَر را انکار کند، کافر است» (۱).

اکنون من با کسی که امامت ابوبکر و عمر را قبول دارد چنین سخن می گویم:

-- مگر قرآن نمی گوید که امامت، عهد خداست و هرگز به ظالمان نمی رسد؟

-- آری! این سخن خداست.

-- شما چگونه می گوید این دو نفر به مقام امامت رسیدند؟

-- مسلمانان با آنان بیعت کردند و آنان امام شدند.

-- آیا قبول دارید که این سه نفر قبل از ظهور اسلام، بت پرست بودند؟

-- آری! آن ها مثل بقیه مردم بودند. آن زمان همه بت پرست بودند.

-- هر کس بت پرست باشد، ستمکار است و به خودش ظلم کرده است و نمی تواند به امامت برسد. این مولای من، علی (علیه

السلام) است که هرگز بت نپرستید و شایسته این مقام است. (۲).

\* \* \*

امروز امام در سخنان خود به ماجرای سلیمان (علیه السلام) و جانشین او اشاره می کند، آیا تو هم دوست داری این ماجرا را بشنوی؟

روزی سلیمان (علیه السلام) بر تخت خود نشسته بود، امّا از هدهد (پرنده ای که آن را شانه به سر می گویند) خبری نبود، سلیمان (علیه السلام) سراغ او را گرفت، بعد از مدّتی هدهد آمد و به او خبر داد که در کشور «سبا» مردم همه خورشید را پرستش می کنند، ملکه آنجا نامش بلقیس است، او هم خورشید را می پرستد. هدهد به او خبر داد که آن ملکه، تختی باشکوه دارد که بر روی آن جلوس می کند.

اینجا بود که سلیمان (علیه السلام) تصمیم گرفت تا زمینه هدایت ملکه و مردم آن کشور را فراهم سازد، ابتدا نامه ای به ملکه نوشت و او را به خداپرستی دعوت کرد، در نامه از

ص: ۲۱۸

---

۱- ۲۱۲. وفیمین أنکر إمامه أبی بکر وعمر أنّ الصحیح أنه یکفر: فتاوی السبکی ج ۲ ص ۵۷۶، وراجع روضه الطالبین للنووی ج ۸ ص ۲۱۵، البحر الرائق ج ۵ ص ۲۰۴؛ لنا ثبوت إمامه أبی بکر بالبیعه: راجع الغدیر ج ۷ ص ۱۴۱، فتح الباری ج ۱۱ ص ۵۱، عمدہ القاری ج ۶ ص ۲.

٢-٢١٣. عن صفوان الجمال، قال: كنا بمكة، فجرى الحديث في قول الله: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»، قال: أتمهنَّ بمحمد وعلى والأئمة من ولد على صلى الله عليهم، في قول الله: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». ثم قال: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَا وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، قال: يا رب، ويكون من ذرّيتي ظالم؟ قال: نعم، فلان وفلان وفلان ومن أتبعهم. قال: يا رب، فاجعل لمحمد وعلى ما وعدتني فيهما، وعجل نصرك لهما... «قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». فلما قال الله: «وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»، قال: يا رب، ومن الذى متعتهم؟ قال: الذين كفروا بآياتي، فلان وفلان وفلان: تفسير العياشى ج ١ ص ٥٧، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٠١، البرهان فى تفسير القرآن ج ١ ص ٢٥١. عن حريز، عن عمّن ذكره، عن أبى جعفر عليه السلام، فى قول الله: «لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ أى لا- يكون إماماً ظالماً: تفسير العياشى ج ١ ص ٥٨، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ١٩١. مولى عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا دعوته أبى إبراهيم. قلنا: يا رسول الله، وكيف صرت دعوته أبى إبراهيم؟ قال: أوحى الله عزّ وجلّ إلى إبراهيم: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» فاستخفّ إبراهيم الفرح، فقال: يا رب، ومن ذرّيتي أئمة مثلى؟ فأوحى الله عزّ وجلّ إليه: أن يا إبراهيم؛ أى لا- أعطيك عهداً لا أفى لك به، قال: يا رب، ما العهد الذى لا تفى لى به؟ قال: لا أعطيك عهداً لظالم من ذرّيتك، قال: يا رب، ومن الظالم من ولدى الذى لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لصنم من دونى لا أجعله إماماً أبداً، ولا يصلح أن يكون إماماً، قال إبراهيم: «وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلُّوا كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ». قال النبى صلى الله عليه وآله: فانتهد الدعوه إلىّ وإلى أخى على، لم يسجد أحد منا لصنم قطّ، فاتخذنى الله نبياً وعلياً وصياً: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٠٠، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤٦.

ملکه خواست تا نزد او بیاید. سرانجام ملکه تصمیم گرفت تا نزد سلیمان(علیه السلام) برود.

به سلیمان(علیه السلام) خبر دادند که ملکه در نزدیکی فلسطین است. اینجا بود که سلیمان(علیه السلام) به اطرافیان خود رو کرد و گفت: چه کسی می تواند تخت ملکه سبا را برایم حاضر کند؟

بین فلسطین (که سلیمان در آنجا حکومت می کرد) و کشور سبا (که در یمن واقع شده بود)، صدها کیلومتر فاصله است، اکنون سلیمان(علیه السلام) می خواهد کسی تخت ملکه سبا را برای او حاضر کند.

آصف بن برخیا (که جانشین سلیمان بود) به سلیمان(علیه السلام) گفت: من در کمتر از یک چشم بر هم زدن، آن تخت را برای تو حاضر می کنم.

و این گونه بود که سلیمان(علیه السلام) نگاه کرد، دید که تخت ملکه در کمتر از یک لحظه در جلوی او قرار گرفته است.

همه از کاری که آصف بن برخیا کرد، تعجب کردند، آخر او چگونه توانست این کار را بنماید.

قرآن در سوره نمل از راز قدرت آصف بن برخیا پرده برمی دارد، قرآن می گوید: «او قسمتی از علم کتاب را داشت»، علم کتاب همان علم غیبی است که خدا به بعضی از بندگان خوب خود می دهد.

اکنون امام صادق(علیه السلام) به ما رو می کند و می گوید: «آصف بن برخیا فقط قسمتی از آن علم نزد او بود و قادر به انجام چنان کار بزرگی شد و همه را به تعجب واداشت. خدا به او قسمتی از آن علم را عنایت کرده است، اما خدا به ما همه آن علم را داده است. همه علم کتاب نزد ماست».(۱)

آری! اهل بیت(علیهم السلام) کسانی هستند که خدا به آنان این مقام بزرگ را داده است و آنان را

ص: ۲۱۹

۱- ۲۱۴. وأشهد أنّكم الأئمة الراشدون، المهديون المعصومون، المكرّمون المقربون، المتّقون الصادقون المصطفون، المطيعون لله، القوامون بأمره، العاملون بإرادته، الفائزون بكرامته، اصطفاكم بعلمه، وارتضاكم لغيبه، واختاركم لسره: عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۰۵، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۶۰۹، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۹۵، وسائل الشيعه ج ۱۴ ص ۳۰۹، المزار لابن المشهدى ص ۵۲۳، بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۱۲۷، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۲ ص ۲۹۸. عن سدیر قال: كنت أنا وأبو بصير ويحيى البرزّاز وداود بن كثير في مجلس أبي عبد الله عليه السلام، إذ خرج إلينا وهو مغضب، فلما أخذ مجلسه قال: يا عجباً لأقوام يزعمون أنّنا نعلم الغيب! ما يعلم الغيب إلاّ الله عزّ وجلّ، لقد هممتُ بضرب جاريّتي فلانه، فهربت منّي فما علمت في أيّ بيوت الدار هي. قال سدیر: فلما أن قام من مجلسه وصار في منزله، دخلت أنا وأبو بصير وميسر وقلنا له: جُعِلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريّتك، ونحن نعلم أنّك تعلم علماً كثيراً ولا ننسبك إلى علم الغيب. قال: فقال: يا سدیر: ألم تقرأ القرآن؟ قلت: بلى، قال: فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عزّ وجلّ: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ

يَزْتَدُّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ؟ قال: قلت: جُعِلت فداك قد قرأته، قال: فهل عرفت الرجل؟ وهل علمت ما كان عنده من علم الكتاب؟ قال: قلت: أخبرني به؟ قال: قدر قطره من الماء في البحر الأخضر، فما يكون ذلك من علم الكتاب؟! قال: قلت: جُعِلت فداك ما أقل هذا! فقال: يا سدير، ما أكثر هذا، أن ينسبه الله عز وجل إلى العلم الذي أخبرك به يا سدير، فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل أيضاً: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؟ قال: قلت: قد قرأته جُعِلت فداك، قال: أفمن عنده علم الكتاب كله أفهم، أم من عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كله، قال: فأوماً بيده إلى صدره وقال: علم الكتاب والله كله عندنا، علم الكتاب والله كله عندنا: الكافي ج ١ ص ٢٥٧، وراجع بصائر الدرجات ص ٢٣٣، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ١٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٢٣، غايه المرام ج ٤ ص ٥٧.

بر دیگر بندگان خود برتری داده است.

\*\*\*

آیا تو می دانی مهمترین نشانه زیاد شدن ایمان چیست؟ من از کجا بفهمم که ایمانم کامل تر شده است؟

امروز می خواهم نزد امام بروم و از او این سؤال را بپرسم.

امام در جواب به من می گوید: «هر چه ایمان تو بیشتر شود، محبتت به همسرت بیشتر می شود».<sup>(۱)</sup>

با شنیدن این سخن به فکر فرو می روم، این سخن امام خیلی پیام دارد، اگر من به سوی خدا رفتم و نماز و عبادتم بیشتر شد، باید بینم آیا همسر خود را بیشتر از قبل دوست دارم یا نه؟ اگر جواب من مثبت بود پس خوشا به حالم! زیرا که در معنویت رشد کرده ام، اما اگر نماز خواندن من بیشتر شد و اخلاق من نسبت به همسرم بهتر نشد، بلکه نسبت به او بی تفاوت شدم، باید بدانم که آن عرفانی که دنبالش رفته ام سرابی بیش نبوده است!

زمانی می توانم دم از محبت به خدا بزنم و یقین کنم که در مسیر صحیح عرفان پیش رفته ام که محبت من به همسرم بیشتر شود. این مکتب شیعه است بین محبت به خدا و محبت به همسر این گونه رابطه برقرار می کند، افسوس که ما چقدر از این حقایق غافل بودیم! افسوس!

\*\*\*

اسم او عقیبه است، از کوفه به اینجا آمده است تا امام را ببیند، امام نگاهی به او می کند و می گوید: «شیعیان لحظه جان دادن با منظره ای روبرو می شوند که آن ها را بسیار خوشحال می کند».

ص: ۲۲۰

---

۱- ۲۱۵. الإمام الصادق علیه السلام: ما أظن رجلاً يزاد في الإيمان خيراً إلاّ ازداد حباً للنساء: الكافي ج ۵ ص ۳۲، کتاب من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۳۸۴، وسائل الشیعه ج ۲۰ ص ۲۲.

اکنون امام سکوت می کند. عُقبه رو به امام می کند و می گوید:

-- آقای من! برایم بگو که شیعیان در لحظه جان دادن چه می بینند که خوشحال می شوند؟

-- شیعیان در آن لحظه های آخر، پیامبر و علی (علیه السلام) را می بینند.

-- آیا پیامبر و علی (علیه السلام) با مؤمن سخنی هم می گویند؟

-- آری! پیامبر به او می فرماید: «تو را بشارت باد که من رسول خدا هستم، آگاه باش که من برای تو بهتر از همه دنیا هستم».

-- آیا علی (علیه السلام) هم با او سخن می گوید؟

-- آری! علی (علیه السلام) به او می فرماید: «ای دوست خدا، شاد باش و غم مخور که من همان علی هستم که مرا دوست می داشتی، من آمده ام تا تو را یاری کنم».(۱)

سخن امام به اینجا که می رسد اشک شوق در چشم عُقبه حلقه می زند، او در این فکر است که چه موقع لحظه مرگ او فرا می رسد تا چشمش به دیدار پیامبر و علی (علیه السلام) روشن شود.

\*\*\*

اسحاق از ثروتمندان کوفه است. شیعیان فقیری که در کوفه زندگی می کردند گاهی به منزل او می آمدند و او به آنان کمک می کرد.

کم کم مراجعه مردم به خانه او زیاد شد، اسحاق ترسید که میان مردم مشهور بشود، او شهرت را دوست نداشت، برای همین در خانه خود را بست و دیگر کسی را به خانه اش راه نداد.

اکنون او به مدینه آمده است، او به خانه امام می آید، سلام می کند، امام جواب او را با سردی می دهد، اسحاق می فهمد که امام از او ناراحت است، برای همین

ص: ۲۲۱

---

۱- ۲۱۶. عن علی بن عقبه، عن أبيه قال: دخلنا على أبي عبد الله عليه السلام أنا والمعلّى بن خنيس، فقال: يا عقبه، لا يقبل الله من العباد يوم القيامة إلا هذا الذي أنتم عليه، وما بين أحدكم وبين أن يرى ما تقرّ به عينه إلا أن تبلغ نفسه هذا - وأوماً بيده إلى الوريد - . قال: ثم أتكأ وغمز إليّ المعلّى أن سله، فقلت: يا بن رسول الله، إذا بلغت نفسه هذه فأى شيء يرى؟ فردّ عليه بضعه عشر مرّه: أى شيء يرى؟ فقال فى كلّها: يرى، لا يزيد عليها، ثمّ جلس فى آخرها فقال: يا عقبه! قلت: لئيك وسعديك، فقال: أبيت إلا - أن تعلم؟ فقلت: نعم يا بن رسول الله، إنما ديني مع دمي، فإذا ذهب دمي كان ذلك، وكيف بك يا بن رسول الله



كَلِّ سَاعَهُ؟ وَبَكَيْتَ، فَفَرَّقَ لِي فَقَالَ: يَرَاهُمَا وَاللَّهِ، قُلْتَ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مِنْ هُمَا؟ فَقَالَ: ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَا عَقْبَهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ مَوْثِقَةً أَبَدًا حَتَّى تَرَاهُمَا، قُلْتَ: فَإِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمَا الْمَوْتُونَ أَيْرُجِعُ إِلَى الدُّنْيَا؟ قَالَ: لَا بَلْ يَمْضِي أَمَامَهُ، فَقُلْتَ لَهُ: يَقُولَانِ شَيْئًا جُعِلَتْ فِدَاكَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، يَدْخُلَانِ جَمِيعًا عَلَى الْمَوْتِ فَيَجْلِسُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ رَأْسِهِ، وَعَلَى عِنْدَ رِجْلَيْهِ، فَيَكْتُبُ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَقُولُ: يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَبَشِرْ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، إِنِّي خَيْرٌ لَكَ مِمَّا تَتْرَكُ مِنَ الدُّنْيَا، ثُمَّ يَنْهَضُ رَسُولُ اللَّهِ فَيَقُومُ عَلَيْهِ عَلَيٌّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا حَتَّى يَكْتُبَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ: يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَبَشِرْ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي كُنْتَ تَحِبُّنِي أَمَّا لِأَنْفَعَكَ. ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا إِنَّ هَذَا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، قُلْتَ: أَيْنَ هَذَا جُعِلَتْ فِدَاكَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؟ قَالَ: فِي سُورَةِ يُونُسَ، قَوْلِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَا هُنَا: «الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»: الْمُحَاسِنُ ج ١٧١، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٦ ص ١٨، وَرَوَاهُ الشَّيْخُ الْكَلِينِيُّ فِي الْكَافِي ج ٣ ص ١٢٩ مَعَ اخْتِلَافٍ يَسِيرٍ، وَكَذَلِكَ رَوَاهُ الْعِيَّاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ ج ٢ ص ١٢ مَعَ اخْتِلَافٍ يَسِيرٍ. قَالَ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ ج ٦ ص ١٨٦ فِي شَرْحِ هَذَا الْخَبَرِ: «إِنَّمَا دِينِي مَعَ دَمِي»: الْمُرَادُ بِالْدَمِ الْحَيَاةُ؛ أَيُّ أَتْرَكَ طَلِبَ الدِّينِ مَا دَمْتَ حَيًّا، فَإِذَا ذَهَبَ دَمِي - أَيُّ مِتُّ - كَانَ ذَلِكَ - أَيُّ تَرَكْتُ الطَّلِبَ -، أَوْ الْمَعْنَى: أَنَّهُ إِنَّمَا يُمْكِنُنِي تَحْصِيلَ الدِّينِ مَا دَمْتَ حَيًّا، فَقَوْلُهُ: «فَإِذَا ذَهَبَ دَمِي» اسْتِفْهَامُ انْكَارِي، أَيُّ بَعْدَ الْمَوْتِ كَيْفَ يُمْكِنُنِي طَلِبَ الدِّينِ؟ وَفِي الْكَافِي: إِنَّمَا دِينِي مَعَ دِينِكَ، فَإِذَا ذَهَبَ دِينِي كَانَ ذَلِكَ أَيُّ الْخُسْرَانِ وَالْهَلَاكِ وَالْعَذَابِ الْأَبَدِيِّ، أَشَارَ إِلَيْهِ مَبْهَمًا لَتَفْخِيمِهِ وَأَمَّا اسْتِشْهَادُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْآيَةِ، فَالظَّاهِرُ أَنَّهُ فَسَّرَ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِمَا يَكُونُ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَيَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَّرَ الْبُشْرَى فِي الْآخِرَةِ بِذَلِكَ؛ لِأَنَّ تِلْكَ الْحَالَةَ مِنْ مَقَدِّمَاتِ النَّشْأَةِ الْآخِرَةِ، فَالْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِالْمَنَامَاتِ الْحَسَنَةِ، كَمَا وَرَدَ فِي أَخْبَارِ أُخْرَى، أَوْ بِمَا بَشَّرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَعَلَى لِسَانِ أَنْبِيَائِهِ، وَالْأَوَّلُ أَظْهَرُ».

می گوید:

-- آقای من، چه چیز باعث شده است که شما از من ناراحت باشید؟

-- چرا در خانه خود را به روی شیعیان من بستی و دیگر آن ها را به خانه ات راه ندادی؟

-- من از مشهور شدن هراس داشتم، می ترسیدم که گرفتار مأموران حکومتی شوم.

-- مگر نمی دانی هنگامی که دو مؤمن با هم دیدار نموده و با یکدیگر دست بدهند، خداوند ۱۰۰ رحمت برای آنان نازل می کند، ۹۹ رحمت از آن ۱۰۰ رحمت برای کسی است که محبت بیشتری به دیگری دارد. (۱)

امام آن قدر در عظمت و مقام مؤمن برای اسحاق سخن گفت که او از کرده خود پشیمان شد و تصمیم گرفت وقتی به کوفه بازگردد در خانه خود را به روی همه شیعیان باز بگذارد.

\* \* \*

یکی از یاران امام را دیدم که مشغول دعا کردن بود، من نزدیک او رفتم، دیدم که او اصلاً برای خود دعا نمی کند، نام دوستان خود را می برد و برای آن ها رحمت و بخشش خدا را طلب می کند. جلو رفتم و سلام کردم و گفتم: چرا فقط برای دوستان خود دعا نمودی و برای خود دعا نکردی؟

او به من رو کرد و گفت: روزی نزد امام بودم، آن حضرت به من فرمود:

هر کس برای برادر مؤمن خود دعا کند فرشته ای در آسمان اوّل می گوید: «تو برای برادر خویش دعا کردی، آگاه باش که خدا صد برابر آنچه برای او خواسته ای به تو می دهد».

و هنگامی که دعای او به آسمان دوم می رسد فرشته ای صدا می زند و می گوید:

ص: ۲۲۲

---

۱- ۲۱۷. عن إسحاق بن عمار، قال: لَمَّا كَثُرَ مَالِي أَجْلَسْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي بَابٍ يَوْمًا يَرِدُ عَنِّي فَقَرَأَ الشَّيْعَةَ، فَخَرَجَتْ إِلَيَّ مَكَّةَ فِي تَلْكَ السَّنَةِ، فَدَخَلْتُ عَلَيَّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ بِوَجْهِ قَاطِبِ مَزُورٍ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، مَا الَّذِي غَيَّرَكَ لِي حَالِي عِنْدَكَ؟ قَالَ: الَّذِي غَيَّرَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ، قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، وَاللَّهِ إِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّهُمْ عَلَيَّ دِينَ اللَّهِ، وَلَكِنْ خَشِيْتُ الشَّهْرَةَ عَلَيَّ نَفْسِي، قَالَ: يَا إِسْحَاقُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقِيَا فَتَصَافَحَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَهُمَا مِثْرَةً رَحْمَةً؟: مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۲۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۵۸۱، مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۷۰۹، مستدرک الوسائل ج ۳ ص ۲۱۳.

«برای تو دویست برابر آنچه برای برادر خود درخواست کردی، خواهد بود».

فرشته ای در آسمان سوم می گوید: «برای تو سیصد برابر آنچه برای برادر خود خواستی، خواهد بود».

در هر کدام از آسمان چهارم و پنجم و ششم و هفتم، فرشته ای به او وعده می دهد که برای تو چهارصد، پانصد، ششصد و هفتصد برابر آنچه برای برادر خود خواستی، خواهد بود.

سپس خدا می گوید: «من آن ثروتمندی هستم که هرگز فقیر نمی شوم، ای بنده من! برای تو یک میلیون برابر آنچه برای برادر مؤمن خود درخواست کردی، قرار می دهم».

سخن امام به پایان می رسد.

وقتی من این سخن را می شنوم، تصمیم می گیرم که من هم به جای دعا کردن برای خود، برای دوستان خود دعا کنم. (۱)

ص: ۲۲۳

---

۱- ۲۱۸. رأیت معاویه بن وهب البجلي في الموقف وهو قائم يدعو، فتفقدت دعاءه، فما رأيت يَدْعُو لِنَفْسِهِ بِحَرْفٍ وَاحِدٍ، وَسَمِعْتَهُ يَدْعُو رِجَالاً مِنَ الْآفَاقِ يَسْمِيهِمْ وَيَدْعُو لَهُمْ، حَتَّى نَفَرَ النَّاسُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَصْلَحَكَ اللَّهُ، لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ عَجَباً، فَقَالَ: يَا بَنَ أَخِي فَمَا الَّذِي أَعْجَبَكَ مِنِّي؟ فَقَالَ: رَأَيْتُكَ لَا تَدْعُو لِنَفْسِكَ وَأَنَا أَرْمُقُكَ حَتَّى السَّاعَةِ، فَلَا أُدْرِي أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَعْجَبُ مَا أَخْطَأْتُ مِنْ حَظِّكَ فِي الدَّعَاءِ لِنَفْسِكَ فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْقِفِ وَعِنَايَتِكَ وَإِثَارِ إِخْوَانِكَ عَلَى نَفْسِكَ حَتَّى تَدْعُو لَهُمْ فِي الْآفَاقِ...: مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۸، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۱ ص ۴۹۰.

آن پیرمرد را می بینی که آنجا نشسته است، او ابوبصیر است، اکنون او رو به امام می کند و می گوید:

-- من دیگر پیر شده ام و مرگ من نزدیک است، نمی دانم که آخرت من چگونه خواهد بود؟

-- ای ابوبصیر! چرا چنین سخن می گویی؟ هر کسی برای خود رهبر و امامی انتخاب کرده است، آیا خوشحال نیستی که از خاندان پیامبر پیروی کرده ای؟ خشنود باش و بدان که خدا به شیعیان ما نظر مهربانی دارد.

-- آقای من! برایم سخن بگو!

-- فرشتگان از خدا می خواهند تا گناه شیعیان ما را ببخشند، فرشتگان برای شما استغفار می کنند.

-- برایم سخن بگو!

-- خداوند در قرآن می گوید: «ای کسانی که بر خویش ستم کرده اید از رحمت خدا ناامید نشوید که خدا همه گناهان شما را می بخشد»، منظور از این آیه، شیعیان ما می باشند که خداوند گناهان آن ها را می بخشد.

-- آقای من! من دیگر از مرگ هراسی به دل ندارم. (۱)

\*\*\*

مدتی بود در این فکر بودم که کدام یک از کارهای خوب، زودتر از همه کارها،

ص: ۲۲۴

۱- ۲۱۹. عن محمد بن سليمان، عن أبيه، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه أبو بصير وقد خَفَرَه النفس، فلَمَّا أخذ مجلسه قال له أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمد، ما هذا النفس العالی؟ فقال: جُعِلت فداك يا بن رسول الله، كبرت سنِّي ودقَّ عظمي واقترَب أجلی، مع أنني لست أدري ما أرد عليه من أمر آخرتي؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمد، وإنك لتقول هذا؟ قال: جُعِلت فداك فكيف لا أقول؟ فقال: يا أبا محمد، أما عملت أن الله تعالى يكرم الشباب منكم ويستحيي من الكهول؟ قال: قلت: جُعِلت فداك، فكيف يكرم الشباب ويستحيي من الكهول؟ فقال: يكرم الشباب أن يعذبهم، ويستحيي من الكهول أن يحاسبهم. قال: قلت: جُعِلت فداك، هذا لنا خاصه أم لأهل التوحيد؟ قال: فقال: لا والله إلا لكم خاصه دون العالم... افترق الناس كل فرقه، وتشعبوا كل شعبه، فانشعبتم مع بيت نبيكم صلى الله عليه وآله وذهبتهم حيث ذهبوا، واخترتهم من اختار الله لكم، وأردتم من أراد الله، فأبشروا ثم أبشروا، فأنتم والله المرحومون، المتقبل من محسنكم، والمتجاوز عن مسيئكم، من لم يأت الله عز وجل بما أنتم عليه يوم القيامة لم يتقبل منه حسنه، ولم يتجاوز له عن سيئه، يا أبا محمد، فهل سررتك؟ قال: قلت: جُعِلت فداك زدني. قال: فقال: يا أبا محمد، إن لله عز وجل ملائكة يسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا، كما يسقط الريح الورق في

أوان سقوطه...: الكافي ج ٨ ص ٣٣، فضائل الشيعة ص ٢٠، الاختصاص ص ١٠٤، بحار الأنوار ج ٧ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٥٧.

باعث خشنودی خدا می شود؟ من خواستم بدانم کدام کار خوب می تواند مرا در آغوش مهربانی خداوند قرار دهد.

سرانجام تصمیم گرفتم این سؤال را از امام پیرسم، آن حضرت در جواب من فرمود: «هیچ عبادتی زودتر و سریع تر از احترام به پدر و مادر، نمی تواند خشنودی خداوند را در پی داشته باشد».(۱)

وقتی این سخن را شنیدم، تصمیم گرفتم تا بیشتر به پدر و مادر خود نیکی کنم و قدر آنان را بدانم زیرا از قلب پدر و مادر تا رضایت خدا، راهی نیست.

\* \* \*

امروز یکی یاران امام از سفر حج آمده است، امام به او رو می کند و می گوید:

--- آیا می دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی قرار داده است؟

-- نه. نمی دانم.

-- وقتی بنده ای به دور خانه خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می نویسد و شش هزار گناه او را می بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می برد.

-- آقای من! این ثواب بسیار زیادی است!

-- آیا می خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟

-- آری.

-- کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حج می باشد.

همه ما با شنیدن این سخن به فکر فرو می رویم، اکنون می فهمیم که اسلام چقدر به کمک کردن به دیگران اهمیت داده است.(۲)

\* \* \*

من عادت دارم که اگر بخواهم از کسی تعریف کنم به ظاهر او نگاه می کنم، برای اینکه بینم چقدر دیندار است به طول رکوع و سجود او نگاه می کنم، اما تو به من

ص: ۲۲۵

حرمه الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى ؛ لأنَّ حقَّ الوالدين مشتقٌّ من حقِّ الله تعالى إذا كانا على منهاج الدين والسنة...: التفسير الصافي ج ٤ ص ١٤٤، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٧٧، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٩٨؛ رسول الله صلى الله عليه وآله: ... يا معشر الملسمن ، اتقوا الله وصلوا أرحامكم، فإنه ليس من ثواب أسرع من صله الرحم وعقوق الوالدين، فإنَّ ريح الجنَّة يوجد من مسيره ألف عام ، والله لا يجدها قاطع رحم ولا شيخ زان: مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٢٥ وج ٨ ص ١٤٩، المعجم الأوسط ج ٦ ص ١٨، كنز العمال ج ١٦ ص ٩٦، الكامل لابن عدى ج ١٣٨٦، تاريخ مدينة دمشق ج ١٨ ص ٨١.

٢- ٢٢١. عن المُشمعلِ الأسدی، قال: خرجت ذات سنه حاجاً، فانصرفت إلى أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام، فقال: من أين بك يا مشمعل؟ فقلت: جعلت فداك، كنت حاجاً، فقال: أو تدرى ما للحاج من الثواب؟ فقلت: ما أدري حتى تعلمني، فقال: إنَّ العبد إذا طاف بهذا البيت أسبوعاً وصلَّى ركعتيه وسعى بين الصفا والمروه، كتب الله له ستّة آلاف حسنه، وحطَّ عنه ستّة آلاف سيئه، ورفع له ستّة آلاف درجه، وقضى له ستّة آلاف حاجه للدنيا كذا، وأدخر له للآخرة كذا، فقلت له: جعلت فداك، إنَّ هذا لكثير، فقال: أفلا أخبرك بما هو أكثر من ذلك؟ قال: قلت: بلى، فقال عليه السلام: لَقضاء حاجه امرئٍ مؤنِّ أفضل من حجِّه وحجِّه وحجِّه. حتَّى عدَّ عشر حجج: الأمالى للصدوق ص ٥٨١، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٢٨٤، وج ٩٦ ص ٣.

یاد می دهی تا به میزان عقل و معرفت او توجه کنم، زیرا خدا هرگز به زیادی عبادت بندگان نگاه نمی کند بلکه به عقل آن ها نظر می کند.

امروز امام برایم ماجرای را تعریف می کند تا من از آن درس بگیرم، ماجرای آن مردی که سال ها پیش در جزیره ای سرسبز و خرم زندگی می کرد و همواره مشغول عبادت بود. یکی از فرشتگان که فکر می کرد که این فرد مقام بزرگی نزد خدا دارد، از خدا خواست تا مقام آن فرد را به او نشان بدهد.

وقتی آن فرشته مقام آن فرد را دید، تعجب کرد. اینجا بود که خدا به آن فرشته دستور داد تا به آن جزیره برود و مدتی با آن فرد زندگی کند.

آن فرشته به شکل انسان درآمد و نزد او رفت و به او گفت که من می خواهم مدتی مهمان تو باشم و مثل تو خدا را عبادت کنم.

مدتی گذشت، یک روز آن فرشته نگاهی به اطراف خانه آن مرد انداخت و گفت: عجب جای باصفایی داری، واقعا که برای عبادت کردن بسیار خوب است. مرد گفت: آری! ولی این جا یک عیب بزرگ دارد.

فرشته با تعجب گفت: چه عیبی؟ مرد گفت: نگاه کن، ببین چقدر علف های سبز در این جا روییده است، کاش خدای ما درازگوشی می داشت و ما آن درازگوش را در این علفزار می چرانیدیم تا این علف ها هدر نرود!

آن فرشته چیزی را که شنیده بود باور نمی کرد، آخر این فرد خدا را چگونه می شناخت، خدایی که مانند انسان است و نیاز به یک مرکب دارد!

اینجا بود که خدا به آن فرشته وحی کرد: «من مقام و پاداش هر کس را به مقدار عقل او می دهم».(۱)

\*\*\*

نگاه کن، امام از خانه خود خارج می شود، به راستی در این وقت روز، آن حضرت به کجا می رود؟

ص: ۲۲۶

---

۱- ۲۲۲. إِنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ خَضْرَاءَ نَضْرَهُ...: الكافي ج ۱ ص ۱۲، الأملی للصدوق ص ۵۰۴؛ المتعبّد بغير علم كحماره الطاحونه تدور ولا تبرح من مكانها: عيون الحكم والمواعظ ص ۶۶۳؛ العامل علی غیر بصیره كالسائر علی غیر طریق، لا یزیده سرعه السیر إلا بعداً: المحاسن ج ۱ ص ۱۹۸.



آیا موافقید همراه آن حضرت برویم؟

بعد از عرض سلام و ادب، با آن حضرت همراه می شویم، چند نفر از دیگر دوستان نیز به ما می پیوندند.

در بین راه با امام مشغول صحبت می شویم و سؤال های خود را از آن حضرت می پرسیم و ایشان با روی باز به سؤال های ما پاسخ می دهد، ناگهان امام رو به قبله می ایستد و به سجده می رود و مشغول دعا می شود.

من رو به امام می کنم و می گویم:

-- آقای من! چرا شما در اینجا به سجده رفتید؟

-- یاد یکی از نعمت هایی افتادم که خدا به من داده است، دوست داشتم در مقابل خدای خویش به سجده بروم و شکر آن را به جا آورم، نخواستم هنگامی که این نعمت خدا را یاد کردم با بی توجهی از آن بگذرم، هر گاه خداوند نعمتی را به بنده خود بدهد و آن بنده، سجده شکر آن را بجا آورد خداوند به فرشتگان دستور می دهد تا نعمت های زیادتری به آن بنده بدهند. (۱)

وقتی این سخن امام را می شنوم، تصمیم می گیرم تا هر وقت به یاد نعمتی از نعمت های خدا افتادم به سجده بروم و شکر او را بجا آورم.

\*\*\*

این سخن امام است که می خواهم در اینجا نقل کنم: «هر کس می خواهد بداند که آیا واقعا ما را دوست دارد یا نه، به قلب خود مراجعه کند، اگر در قلب خود محبت دشمنان ما را هم یافت، بداند که از ما نیست و ما هم از او نیستیم، دروغ می گوید کسی که ادعا می کند ما را دوست دارد و از دشمن ما بیزار نیست». (۲)

وقتی در این سخن فکر می کنم، می فهمم که باید از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بیزار

ص: ۲۲۷

۱- ۲۲۳. عن إسحاق بن عمار، قال: خرجت مع أبي عبد الله وهو يحدث نفسه، ثم استقبل القبلة فسجد طويلاً، ثم ألقى خده الأيمن بالتراب طويلاً، ثم مسح وجهه، ثم ركب، فقلت له: بأبي أنت وأمي، لقد صنعت شيئاً ما رأيته قط؟ قال: يا إسحاق، إنني ذكرت نعمه من نعم الله... مكارم الأخلاق ص ۲۶۵.

۲- ۲۲۴. وقيل للصادق عليه السلام: إن فلاناً يواليكم، إلا أنه يضعف عن البراءة من عدوكم، قال: هيهات، كذب من ادعى محبتنا ولم يتبرأ من عدونا: مستطرفات السرائر ص ۶۴۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۵۸.

باشم.

اگر بخواهم جزء پیروان راستین شما باشم، باید هم محبت شما را داشته باشم و هم با دشمنان شما، دشمن باشم.

دشمنان شما در حق شما ظلم زیادی نمودند، خانه مادرتان فاطمه (علیها السلام) را آتش زدند، محسن او را کشتند، حال چگونه می شود که محبت آنان در قلب من باشد.

هرگز!

من از همه کسانی که در حق شما ظلم کردند، بیزار هستم.

من برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا پیوندم یا به حزب شیطان.

وقتی من از دشمنان خاندان پیامبر بیزاری می جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بیزار شده ام.

من می دانم که دین، هم اصول دارد و هم فروع. «تولاً» و «تبراً» از فروع دین است. تولاً، یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبراً، یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

مگر دین چیزی به غیر از دوست داشتن و دشمن داشتن می باشد، دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و با دشمنان خدا دشمن باشم. (۱)

تبراً، یعنی شیطان ستیزی و شیطان گریزی!

تبراً، یعنی بی رنگی تمام جاذبه ها و جلوه های شیطانی در زندگی من! تبراً، برای همیشه، بریدن از همه پلیدی ها و پیوستن به همه خوبی هاست!

\*\*\*

اسم او میسر است، گوش کن او با امام سخن می گوید:

-- آقای من! همسایه ای دارم که شب ها من با صدای قرآن خواندن او، برای نماز

ص: ۲۲۸

---

۱- ۲۲۵. عن برید بن معاویه العجلی وإبراهیم الأحمری، قال: دخلنا علی أبی جعفر علیه السلام وعنده زیاد الأحلام، فقال أبو جعفر علیه السلام: یا زیاد، ما لی أری رجلیک متغلفین؟ قال: جعلت فداک، جئت علی نضولی عامه الطریق، وما حملنی علی ذلك إلا حبّ لکم وشوق إلیکم. ثم أطرق زیاد ملیاً، ثم قال: جعلت لک الفداء، إنی ربّما خلوت فأتانی الشیطان فیدکرنی ما

سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنني آيس، ثم أذكر حبي لكم وانقطاعي. وكان متكئاً، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنها في كفه: «حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَانَ» الآية، وقال: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»، وقال: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ»: تفسير فرات الكوفي ص ٤٣٠، مستدرك الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠.

شب بیدار می شوم. او گاهی قرآن می خواند، گاهی گریه می کند و خدا را می خواند. او آدم خوبی است و اهل گناه و معصیت هم نیست.

-- ای میسر! آیا او ولایت ما اهل بیت (علیهم السلام) را قبول دارد؟

-- نه.

-- آیا می دانی بهترین نقطه زمین برای عبادت کجاست؟

-- نه. نمی دانم.

-- دو نقطه زمین، بهترین مکان ها هستند، اول: کنار کعبه، بین حجرالأسود و مقام ابراهیم. دوم: مسجد پیامبر در مدینه، بین منبر پیامبر و قبر پیامبر.

-- ممنونم که این را به من یاد دادید.

-- ای میسر! اگر کسی هزار سال در این دو مکان، خدا را عبادت کند و بعداً در راه خدا مظلومانه کشته شود، اگر ولایت ما را قبول نداشته باشد، خدا در روز قیامت او را به عذاب خود گرفتار خواهد ساخت. (۱)

وقتی این سخن امام را می شنوم به یاد حکایت حضرت موسی (علیه السلام) می افتم، آیا دوست داری برای تو آن حکایت را بگویم؟

موسی (علیه السلام) از مکانی عبور می کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، موسی (علیه السلام) از آنجا رفت.

بعد از مدتی، باز موسی (علیه السلام) گذرش به آنجا افتاد، دید که آن مرد هنوز دعا می کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک در چشمان خود دارد، گویا هنوز حاجت او روا نشده است.

در این هنگام خدا به موسی (علیه السلام) چنین سخن گفت: ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، من دعایش را مستجاب نمی کنم، اگر او می خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده ام تا بندگان من از راهی که گفته ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه

ص: ۲۲۹

۱- ۲۲۶. دخلت علی ابي عبد الله عليه السلام، فقلت له: جعلت فداك، إن لي جاراً لست أنتبه إلا- على صوته، إمّا تالياً كتاباً يخته أو يسبح لله عزّ وجل، قال: إلا- أن يكون ناصبياً... يعرف شيئاً ممّا أنت عليه؟ قلت: لا، قال: يا ميسره، أيّ البقاع أعظم

حرمه؟ قال: قلت: الله ورسوله وابن رسوله أعلم، قال: يا ميسره، ما بين الركن والمقام روضه من رياض الجنه، والله لو أن عبداً عمّره الله فيما بين الركن والمقام ألف عام... ثم لقي الله عزّ وجلّ بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على الله عزّ وجلّ أن يكبه على منخريه في نار جهنّم: ثواب الأعمال ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٣٩.

این که راه دیگری را بیمایید و از راه ایمان روی برگرداند. (۱)

این سخن خدا خیلی چیزها را برای ما روشن می کند، خدا دوست دارد که بندگانش از راه ایمان به سوی او بیایند.

اگر من دوست دارم که خدا صدایم را بشنود و حاجت مرا بدهد باید ولایت اهل بیت (علیهم السلام) را قبول داشته باشد، زیرا آنان راه ایمان هستند، اگر از این راه به سوی خدا بروم، خدا صدایم را می شنود و دعایم را اجابت می کند.

\*\*\*

امروز می خواهیم به خانه امام برویم، سدید که از کوفه آمده است همراه ما می آید، وقتی وارد خانه امام می شویم، سلام می کنیم، جواب می شنویم، منظره ای می بینیم که باعث تعجب ما می شود: امام روی زمین نشسته است و مشغول گریه است، قطرات اشک از صورت امام فرو می غلظد.

امام چنین می گوید: «آقای من! غیبت و دوری تو خواب را از چشم من ربوده است، کاسه صبرم را لبریز کرده است. من در دوری تو، دیگر آرام و قرار ندارم. مولای من! غیبت تو غم ها را به دل من آورده است...».

سدید از شنیدن این سخنان نگران می شود، چه مصیبتی بر امام وارد شده است؟ او رو به امام می کند و می پرسد:

-- آقای من! چه شده است؟ چرا این گونه گریه می کنید؟

-- امروز صبح کتابی را می خواندم که از حضرت علی (علیه السلام) به دست من رسیده است. در آن کتاب، حوادثی که تا روز قیامت در دنیا روی خواهد داد، آمده است.

-- در آن کتاب چه خواندید که چنین نگران شدید؟

-- دوازدهمین امام شیعه، مهدی (علیه السلام) است. در آن کتاب خواندم که او مدتی طولانی از دیده ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار شیعیان ما امتحان خواهند شد و گروهی از آن ها در امامت مهدی (علیه السلام) شک می کنند و از دین خود دست می کشند

ص: ۲۳۰

---

۱- ۲۲۷. عن علی بن الحسین، قال: مرّ موسی بن عمران - علی نبینا وآله وعلیه السلام - برجلٍ وهو رافع یدیه إلی السماء یدعو الله، فانطلق موسی فی حاجته فغاب سبعة آیام، ثم رجع إلیه وهو رافع یدیه إلی السماء، فقال: یا رب، هذا عبدک رافع یدیه إلیک یسألك حاجته ویسألك المغفرة منذ سبعة آیام لا تستجیب له! قال: فأوحی الله إلیه: یا موسی، لو دعانی حتی تسقط یداه أو تنقطع یداه أو یقطع لسانه، ما استجبت له حتی یأتینی من الباب الذی أمرته: المحاسن ج ۱ ص ۲۲۴، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۵۷، الجواهر السنیة ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۶۳ و ج ۱۳ ص ۳۵۵.

وقتی من این حوادث را خواندم، غم و غصّه به دلم آمد و اشکم جاری شد.

-- آقای من! آیا می شود برای ما در مورد مهدی(علیه السلام) سخن بگویید؟

-- بدانید که مهدی(علیه السلام) به چهار پیامبر شباهت دارد.

-- آن پیامبران کدامند؟

-- موسی و عیسی و نوح و خضر.

-- شباهت مهدی(علیه السلام) به موسی(علیه السلام) چگونه است؟

-- فرعون می دانست که حکومت او به دست موسی(علیه السلام) نابود خواهد شد اما نمی دانست که موسی(علیه السلام) در کدام خانواده به دنیا خواهد آمد، برای همین دستور داد بیست هزار نوزاد از بنی اسرائیل را کشتند تا شاید بتواند موسی(علیه السلام) را نابود کند، امّا خداوند موسی(علیه السلام) را از شرّ فرعون نجات داد. دشمنان ما هم تلاش خواهند کرد تا مهدی(علیه السلام) را به قتل برسانند، امّا آنان هرگز موفق نخواهند شد.

-- آقای من! شباهت مهدی(علیه السلام) به عیسی(علیه السلام) چیست؟

-- مسیحیان بر این باور هستند که عیسی(علیه السلام) به دار آویخته شده و کشته شده است، ولی قرآن می گوید که او زنده است و هرگز دشمنان نتوانستند او را به قتل برسانند. آری! عیسی(علیه السلام) زنده است ولی الآن از دیده ها پنهان می باشد. همین طور مهدی(علیه السلام) از دیده ها پنهان خواهد شد. در آن روزگار، گروهی خواهند گفت که او اصلاً به دنیا نیامده است، گروه دیگر خواهند گفت که او مرده است!

-- آقای من! شباهت مهدی(علیه السلام) به نوح(علیه السلام) چگونه است؟

-- مدّت زیادی نوح(علیه السلام) در میان قوم خودش بود و آن ها را به سوی خدا دعوت می کرد و آن ها قبول نمی کردند، تا آن زمان که خدا تصمیم گرفت عذاب را بر آنان نازل کند. در آن هنگام جبرئیل بر نوح(علیه السلام) نازل شد و هفت هسته درخت خرما به نوح(علیه السلام) داد.

-- آن هسته ها برای چه بودند؟

-- جبرئیل به نوح(علیه السلام) گفت که این هسته ها را در زمین بکار، وقتی که این هسته ها تبدیل به درختان تنومندی شدند، عذاب کفار فرا خواهد رسید. نوح(علیه السلام) این خبر را به یاران خود داد و همه خوشحال شدند، آن ها سال ها صبر کردند تا آن هسته ها به درختان تنومندی تبدیل شدند.

-- آیا آن وقت عذاب بر کفار نازل شد؟

-- وقتی همه منتظر وعده خدا بودند جبرئیل نازل شد و به نوح دستور داد تا هسته آن درخت ها را بگیرد و آن را در زمین بکار، هر وقت که این هسته های جدید تبدیل به درخت شدند عذاب کفار نازل خواهد شد. وقتی نوح(علیه السلام) این سخن را به یاران خود گفت عده زیادی از آنان از دین برگشتند و با خود گفتند اگر نوح بر حق بود، هرگز چنین نمی شد.

-- سرانجام چه شد؟

-- خدا آن قدر یاران نوح(علیه السلام) را امتحان کرد تا عده کمی باقی ماندند، خدا هفت بار به نوح(علیه السلام) دستور داد تا هسته های جدید بکار. خیلی ها از دین دست برداشتند و فقط هفتاد و دو نفر باقی ماندند.

-- بعد از آن چه شد؟

-- خدا آن وقت به نوح(علیه السلام) دستور داد تا مشغول ساختن کشتی شود و بعد از مدتی طوفان، همه کفار را نابود کرد. غیبت مهدی(علیه السلام) هم آن قدر طول می کشد تا کسانی که اهل شک و تردید هستند از صف موان و شیعیان ما جدا شوند.

-- آقای من! شباهت مهدی(علیه السلام) به خضر(علیه السلام) چیست؟

-- خدا می دانست که مهدی(علیه السلام) عمری طولانی خواهد داشت و غیبت او طولانی خواهد شد. برای همین به خضر هم عمری طولانی عنایت کرد تا شاهی برای عمر طولانی قائم ما باشد. (۱)

\*\*\*

ص: ۲۳۲

۱- ۲۲۸. دخلتُ أنا والمفضّل بن عمر وأبو بصیر وأبان بن تغلب علی مولانا أبي عبد الله الصادق علیه السلام، فرأیناه جالساً علی التراب وعلیه مسحٌ خبیری مطوّق بلا جیب، مُقَصِّر الكُمین، وهو بیکی بکاء الواله الثکلی ذات الکبد الحرّی، قد نال الحزن من وجنتیه، وشاع التّغییر فی عارضیه، وأبلی الدموع محجریه، وهو یقول: سیدی، غیبتک نَفَت رقادى، وضحیت علیّ مهدی، وابتزت منی راحه فودی، سیدی، غیبتک أوصلت مصابی بفجائع الأبد، وفقد الواحد بعد الواحد یفنی الجمع والعدد، فما أحسّ بدمعه ترقی من عینی وأنین یفتر من صدری، عن دوارج الرزایا وسولف البلیا، إلاّ مثل بعینی عن غوابر أعظمها وأفظعها، وبواقی أشدها وأنکرها، ونوائب مخلوطه بغضبک، ونوازل معجونه بسخطک. قال سدر: فاستطارت عقولنا ولها، وتصدّعت قلوبنا جزعاً



من ذلك الخطب الهائل، والحادث الغائل، وظننا أنه سمت لمكروهه قارعه، أو حلت به من الدهر بائقه، فقلنا: لا أبكى الله يا بن خير الورى عينيك، من أيه حادثه تستنزف دمعتك وتستمطر عبرتك؟ وأيه حاله حتمت عليك هذا المأم؟ قال: فزفر الصادق عليه السلام زفره انتفخ منها جوفه، واشتد عنها خوفه، وقال: ويلكم! نظرت في كتاب الجفر صبيحه هذا اليوم، وهو الكتاب المشتمل على علم المنيا والبلايا والرزايا، وعلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة، الذى خص الله به محمداً والأئمه من بعده عليهم السلام، وتأملت منه مولد غائبا وغيبته وإبطاءه وطول عمره وبلوى المؤمنين فى ذلك الزمان، وتولم الشكوك فى قلوبهم من طول غيبته، وارتداد أكثرهم عن دينهم، وخلعهم ربه الإسلام من أعناقهم التى قال الله تقدس ذكره: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانُهُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ»، يعنى الولايه، فأخذتنى الرقه، واستولت على الأحزان. فقلنا: يا بن رسول الله، كرمنا وفضلنا بإشراكك إيانا فى بعض ما أنت تعلمه من علم ذلك، قال: إن الله تبارك وتعالى أدار للقائم منا ثلاثه، أدارها فى ثلاثه من الرسل عليهم السلام: قدّر مولده تقدير موسى عليه السلام، وقدّر غيبته تقدير غيبه عيسى عليه السلام، وقدّر إبطاءه تقدير إبطاء نوح عليه السلام، وجعل له من بعد ذلك عمر العبد الصالح - أعنى الخضر عليه السلام - دليلاً على عمره. فقلنا له: اكشف لنا يا بن رسول الله عن وجوه هذه المعانى. قال عليه السلام: أمّا مولد موسى عليه السلام، فإنّ فرعون لما وقف على أنّ زوال ملكه على يده أمر بإحضار الكهنة، فدلوه على نسبه وأنه يكون من بنى إسرائيل، ولم يزل يأمر أصحابه بشقّ بطون الحوامل من نساء بنى إسرائيل حتى قتل فى طلبه نيفاً وعشرين ألف مولود، وتعذّر عليه الوصول إلى قتل موسى عليه السلام بحفظ الله تبارك وتعالى إياه، وكذلك بنو أميه وبنو العيس لئلا وقفوا على أنّ زوال ملكهم وملك الأمراء والجبابره منهم على يد القائم منا، ناصبونا العداوه، ووضعوا سيوفهم فى قتل آل الرسول صلى الله عليه وآله وإياديه نسله؛ طمعاً منهم فى الوصول إلى قتل القائم، ويأبى الله عز وجل أن يكشف أمره لواحدٍ من الظلمه إلاّ - أن يتم نوره ولو كره المشركون. وأمّا غيبه عيسى عليه السلام، فإنّ اليهود والنصارى اتفقت على أنه قتل، فكذبهم الله جلّ ذكره بقوله: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَيَّبُوهُ وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ»، كذلك غيبه القائم، فإنّ الأمه ستكرها لطولها، فمن قائل يهدى بأنه لم يولد، وقائل يقول: إنه يتعدى إلى ثلاثه عشر وصاعداً، وقائل يعصى الله عز وجل بقوله: إنّ روح القائم ينطق فى هيكل غيره. وأمّا إبطاء نوح عليه السلام، فإنّه لما استنزلت العقوبه على قومه من السماء، بعث الله عز وجل الروح الأمين عليه السلام بسبع نويات، فقال: يا نبيّ الله، إنّ الله تبارك وتعالى يقول لك: إنّ هواء خلائقى وعبادى، ولست أبيدهم بصاعقه من صواعقى إلاّ بعد تأكيد الدعوه وإلزام الحجّه، فعاود اجتهادك فى الدعوه لقومك، فإنّى مشيك عليه، واغرس هذه النوى، فإنّ لك فى نباتها وبلوغها وإدراكها إذا أثمرت الفرج والخلاص، فبشّر بذلك من تبعك من المؤمنين. فلما نبتت الأشجار وتأزرت وتسوّقت وتغصّنت وأثمرت وزها التمر عليها بعد زمانٍ طويل، استنجز من الله سبحانه وتعالى العده، فأمره الله تبارك وتعالى أن يغرس من نوى تلك الأشجار ويعاود الصبر والاجتهاد، ويؤاد الحجّه على قومه، فأخبر بذلك الطوائف التى آمنت به، فارتدّ منهم ثلاثمئه رجل وقالوا: لو كان ما يدّعيه نوح حقاً لما وقع فى وعد ربّه خلف. ثمّ إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل يأمره عند كلّ مرّه بأن يغرسها مرّه بعد أخرى، إلى أن غرسها سبع مرّات، فما زالت تلك الطوائف من المؤمنين ترتدّ منه طائفه بعد طائفه، إلى أن عاد إلى نيف وسبعين رجلاً، فأوحى الله تبارك وتعالى عند ذلك إليه وقال: يا نوح، الآن أسفر الصبح عن الليل لعينك حين صرح الحقّ عن محضه وصفى الأمر والإيمان من الكدر بارتداد كلّ من كانت طينته خبيثه: كمال الدين ص ٣٥٣، الغيبه ص ١٦٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢١٩.

یکی از دوستان ما می خواهد به شهر خود بازگردد، امام صادق(علیه السلام) به او می گوید: «سلام مرا به شیعیان برسان و این پیام را به آنان بگو».

من دقت می کنم تا بدانم پیام امام چیست. اکنون امام پیام خود را می گوید: «ای شیعیان! بدانید وقتی در مجالس خود ما را یاد می کنید، خداوند به شما افتخار و مباحات می کند.

از شما می خواهم وقتی با هم هستید از ما اهل بیت یاد کنید، زیرا این کار شما باعث می شود تا یاد ما و دین ما زنده بماند.

آیا می دانید بهترین مردم چه کسانی هستند؟ کسانی که همواره ما را یاد کنند و یاد ما را در دل مردم زنده نگه دارند».(۱)

من وقتی این سخن را می شنوم، متوجه می شوم که زنده نگاه داشتن یاد اهل بیت چقدر ارزش دارد.

ص: ۲۳۳

---

۱- ۲۲۹. عن مُعْتَب مولى أبي عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول لداود بن سرحان: يا داود، أبلغ موالئ عني السلام، وأني أقول: رحم الله عبداً اجتمع مع آخر فتذاكراً أمرنا، فإنَّ ثالثهما مَلَكٌ يستغفر لهما، وما اجتمع اثنان على ذكرنا إلا باهى الله تعالى بهما الملائكة، فإذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذكر، فإنَّ في اجتماعكم ومذاكرتكم إحياءنا، وخير الناس من بعدنا من ذاكر بأمرنا ودعا إلى ذكرنا: الأما لي للطوسي ص ۲۲۴، المحتضر ص ۲۸۹، بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۰ و ج ۷۱ ص ۳۵۴، وسائل الشيعه ج ۱۶ ص ۳۴۸، مستدرک الوسائل ج ۸ ص ۳۲۵، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۲ ص ۶۳۲، بشاره المصطفى ص ۱۷۵.



(١) يمرّ بي الشيء من سير على بن أبي طالب فأذكره، فقال: لا، إلا أن تراه في قعر الجحيم: الأغاني ج ٢٢ ص ٢٨١.

(٢) بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعمانى ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذى ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک على الصحيحين للحاكم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفه الأحوذى ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البرّ ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الرايه ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧ وج ١١ ص ٣٣٢، ٦٠٨، تفسير الثعلبى ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدرّ المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

(٣) كان جعفر بن عمرو بن أمّيه أخا عبد الملك بن مروان من الرضاعة، فوفد على عبد الملك بن مروان فى خلافته، فجلس فى مسجد دمشق، وأهل الشام يعرضون على ديوانهم، قال: وتلك اليمانيه حوله يقولون: الطاعه الطاعه! فقال جعفر: لا طاعه إلا لله، فوثبوا عليه وقالوا: يوهن، الطاعه طاعه أمير المؤمنين! حتّى ركبوا الأسطوان عليه... تهذيب الكمال ج ٥ ص ٦٨، تهذيب الكمال ج ٥ ص ٢٤٧.

(٤) عن سليم بن قيس الهلالي قال: سمعت أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام يقول: احذروا على دينكم ثلاثه: رجلاً قرأ القرآن حتّى إذا رأيت عليه بهجته اخترط سيفه على جاره ورماه بالشرك. فقلت: يا أمير المؤمنين أيهما أولى بالشرك؟ قال: الرامى، ورجلاً استخفّته الأحاديث، كلّما أحدثت أحدوثة كذب مدّها بأطول منها، ورجلاً آتاه الله عزّ وجلّ سلطاناً فزعم أنّ طاعته طاعه الله ومعصيته معصيه الله، وكذب؛ لأنّه لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق، لا ينبغى للمخلوق أن يكون حبه لمعصيه الله، فلا طاعه فى معصيته ولا- طاعه لمن عصى الله، إنّما الطاعه لله ولرسوله ولولاة الأمر، وإنّما أمر الله عزّ وجلّ بطاعه الرسول لأنّه معصوم مطهر، لا- يأمر بمعصيته، وإنّما أمر بطاعه أولى الأمر؛ لأنّهم معصومون مطهرون لا يأمرن بمعصيته: الخصال ص ١٣٩، بحار الأنوار ج ٧٢ ص ٣٣٨ وج ٨٩ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ١٧٨ وج ١٥ ص ١٥٨، التفسير الصافى ج ١ ص ٤٦٤، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٠١.

(٥) أخبرنا عبد الوهاب بن عطاء قال: أخبرنا راشد أبو محمّد الحمانى عن رجل، عن الزهرى قال: مكتوب فى التوراه: ملعون من غيرها بالسواد: تهذيب الكمال ج ١ ص ٤٤١، يا عائشه، إن سرّك أن تنظرى إلى رجلين من النار، فانظرى إلى هذين قد طلعا. فنظرت فإذا العباس وعلى بن أبي طالب!: شرح نهج البلاغه ج ٤ ص ٦٤.

(٦) لعن علي بن أبي طالب على منابر الشرق والغرب، منابر الحرمين مكة المعظمة والمدينة المنورة: الغدير ج ٢ ص ١٠٢.

(٧) واعلم أنّ أدنى ما كتبت أن آنت وحشه الظالم، جعلوك جسراً يعبرون عليك إلى بلاياهم، يدخلون بك الشك على العلماء، ويقتادون بك قلوب الجهّال إليهم. فما أقل ما أعطوك في قدر ما أخذوا منك...: تحف العقول ص ٢٧٥، بحار الأنوار ج ٧٥ ص ١٣٢؛ إنّ هشام بن عبد الملك طلب منه أي: الزهري أن يملى علي بعض ولده شيئاً من الحديث، فدعا بكتاب وأملى عليه أربعمئة حديث: المختصر من تاريخ مدينة دمشق ج ٢٣ ص ٢٣٤.

(٨) قدم علينا إسحاق بن راشد، فجعل يقول: حدّثنا الزهري، فقلت له: أين لقيت ابن شهاب؟ قال: لم ألقه، مررت ببيت المقدس فوجدت كتاباً له ثمّ: تاريخ مدينة دمشق ج ٨ ص ٢١٢، تهذيب التهذيب لابن حجر ج ١ ص ٢٠٢.

(٩) عن أبي عبد الله عليه السلام: تفكّر ساعه خير من عباده سنه: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٠٨، تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ١٤، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٨٣، بحار الأنوار ج ٦٨ ص ٣٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩.

(١٠) أما والله ما أوتى لقمان الحكمة بحسب ولا- مال... ولكنّه كان رجلاً متورّعاً في الله طويل الفكر: تفسير القمي ج ٢ ص ١٦٢، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٤٠٩.

(١١) كان أكثر عباده أبي ذر التفكير والاعتبار: الخصال ص ٤٢، أعيان الشيعة ج ٤ ص ٢٣٠.

(١٢) قالت عائشه: جمع أبي الحديث عن رسول فكانت خمسمئة حديث... فلمّا أصبح قال: أي بنه هلمّي الأحاديث التي عندك، فجيته بها، فدعا بنار فأحرقها: كنز العمال ج ١٠ ص ٢٨٥، تذكره الحفاظ ج ١ ص ٥، مستدرک الوسائل ج ١ ص ٩.

(١٣) سألت القاسم أن يملى عليّ أحاديث، فقال: إنّ الأحاديث كثرت على عهد عمر بن الخطّاب، فأنشد الناس أن يأتوه بها، فلمّا أتوه بها أمر بتحريقها: تهذيب الكمال ج ٥ ص ١٨٨، سير أعلام النبلاء ج ٥ ص ٥٩، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٧ ص ٢٢٠.

(١٤) إنّ رجلاً يقال له صبيغ قدم المدينة، فجعل يسأل عن متشابه القرآن، فأرسل إليه عمر وقد أعدّ له عراجين النخل، فقال: من أنت؟ قال: أنا عبد الله صبيغ، فأخذ عمر عرجوناً من تلك العراجين فضربه وقال: أنا عبد الله عمر، فجعل له ضرباً حتّى دمی رأسه، فقال: يا أمير المؤمنين، حسبك قد ذهب الذي كنت أجد في رأسي: سنن الدارمي ج ١ ص ٥٤، نصب الراية ج ٤ ص ١١٨، كنز العمال ج ٢ ص ٣٣٤، الدرّ المنثور ج ٢ ص، فتح القدير ج ١ ص ٣١٩، تاريخ مدينة دمشق ج ٢٣ ص ٤١١، الغدير ج ٦ ص ٢٩٠.

(١٥) من سلك طريقاً يطلب فيه علماً، سلك الله به طريقاً إلى الجنّة، وإنّ الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضاً به، وإنّه يستغفر لطالب العلم من في السماء ومن في الأرض: الكافي ج ١ ص ٣٤، الأمالي للصدوق ص ١١٦، ثواب الأعمال ص ١٣١، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٨٧، روضه الواعظين ص ٨، بحار الأنوار ج ١ ص ١٦٤، ١٧٧.

(١٦) والعالم ينتفع بعلمه خير وأفضل من عباده سبعين ألف عابد: بصائر الدرجات ص ٢٨، تحف العقول ص ٣٦٤، ثواب الأعمال ص ١٣١، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٩؛ إذا كان يوم القيامة جمع الله عزّ وجلّ الناس في صعيد واحد، ووضعت الموازين،

فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: الأمل للصدوق ص ٢٣٣، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٩٩، روضه الواعظين ص ٩، الأمل للطوسي ص ٥٢١، مستطرفات السرائر ص ٦٢٢، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٤، التفسير الصافي ج ٥ ص ١٤٨، البرهان في تفسير القرآن ج ١ ص ١٠، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٩٨.

(١٧) عن أبان بن تغلب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لوددت أن أصحابي ضربت رؤسهم بالسياط حتى يتفقهوا: الكافي ج ١ ص ٣١، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٩٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٢٨٥، الوافي بالوفيات ج ١ ص ١٢٩.

ص: ٢٣٦

(١٨) من تعلّم العلم وعمل به وعلم لله، دُعِيَ في ملكوت السماوات عظيماً فقيل: تعلّم لله وعمل لله وعلم لله: الكافي ج ١ ص ٣٥، الأمالي للطوسي ص ٤٧، سعد السعود ص ٨٨، مشكاة الأنوار ص ٢٣٥، الفصول المهمّة للحجّ العاملي ج ١ ص ٤٦٨، بحار الأنوار ص ٧٥، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٤٦، البرهان في تفسير القرآن ج ٤ ص ٢٨٩.

(١٩) فتبعه أهل الكوفة وقالوا له: نحن أربعون ألفاً لم يتخلف عنك أحد، نضرب عنك بأسيافنا، وليس ها هنا من أهل الشام إلّا عدّه يسيره بعض قبائلنا يكفيكهم بإذن الله تعالى. وحلفوا له بالأيمان المغلظه، فجعل يقول: إني أخاف أن تخذلوني وتسلموني كفعلكم بأبي وجدّي! فيحلفون له. فقال له داود بن علي: يا بن عمّ، إنّ هواء يغزّونك من نفسك، أليس قد خذلوا من كان أعزّ عليهم منك جدّك علي بن أبي طالب حتّى قُتل؟ والحسن من بعده بايعوه ثمّ وثبوا عليه فاتترعوا رداءه وجرحوه، أو ليس قد أخرجوا جدّك الحسين وحلفوا له بأوكد الأيمان وخذلوه وأسلموه ولم يرضوا بذلك حتّى قتلوه؟ فلا ترجع معهم...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٣٤، تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٨٨، تجارب الأمم ج ٣ ص ١٣٤، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج ٧ ص ٢٠٩، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١١٨.

(٢٠) يا فتى، ما تقول في رجل من آل محمّد استنصرك؟ قال: قلت: إن كان مفروض الطاعة، فلي أن أفعل ولي أن لا أفعل...: الاحتجاج ج ٢ ص ١٣٧، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٢٣، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ١٩٣، تاريخ آل زراره ص ٥٢، معجم رجال الحديث ج ٨ ص ٢٣٧.

(٢١) عن بكار بن أبي بكر الحضرمي، قال: دخل أبو بكر وعلقمه على زيد بن علي، وكان علقمه أكبر من أبي، فجلس أحدهما عن يمينه والآخر عن يساره، وكان بلغهما أنّه قال: ليس الامام منّا من أرخى عليه ستره، إنّما الإمام من شهر سيفه. فقال له أبو بكر وكان أجراًهما: يا أبا الحسين، أخبرني عن علي بن أبي طالب عليه السلام، أكان إماماً وهو مرخ عليه ستره؟ أو لم يكن إماماً حتّى خرج وشهر سيفه؟... اختيار معرفه الرجال ج ٢ ص ٧١٤، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ١٩٧، معجم رجال الحديث ج ٨ ص ٣٦٢ وج ١٢ ص ٢٠٠، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١١١.

(٢٢) اجتمعت إليه جماعه من رؤسهم فقالوا: رحمك الله، ما قولك في أبي بكر وعمر؟ قال زيد: رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيتي يتبرأ منهما ولا يقول فيهما إلّا خيراً، قالوا: فلم تطلب إذأ بدم أهل هذا البيت إلّا أن وثبا على سلطانكم فنزعه من أيديكم...: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٩٨، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج ٧ ص ٢١٠.

(٢٣) فكثرت اللّغظ وارتفعت الأصوات، حتّى فرقت من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و ص ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيره النبويّه لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ مدينه دمشق ج ٣٠ ص ٢٨١ و ص ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيره النبويّه لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.

(٢٤) فلما رجع زيد أتاه سلمه بن كهيل، فذكر له قرابته من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وحقّه، فأحسن ثمّ قال له: نشدك الله، كم بايعوك؟ قال أربعون ألفاً، قال: فكم بايع جدّك؟ قال: ثمانون ألفاً، قال: فكم حصل معه؟ قال: ثلاثمائة! قال: نشدتك الله، أنت خير أم جدّك؟ قال: جدّي...: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٤٨٩، تجارب الأمم ج ٣ ص ١٣٥، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص

٢٣٥، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١١٨، نهاية الأرب ج ٢٤ ص ٣٩٩.

(٢٥) وكانت بيعته التي يباع عليها الناس: إنا ندعوكم إلى كتاب الله وسنة نبيه وجهاد الظالمين والدفع عن المستضعفين وإعطاء المحرومين...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٣٣.

(٢٦) إن ظفر زيد وأصحابه فليس أحد أسوأ حالاً عندهم منّا، وإن ظفر بنو أمّيه فنحن عندهم بتلك المنزلة. قال: فقال لي: انصرف ليس عليك بأس من أولى ولا من أولى: الأمالى للمفيد ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٣٤٨.

ص: ٢٣٧



(٢٧) الناس عبيد المال، والدين لغو على ألسنتهم، يحوطونه ما درّت به معايشهم، فإذا مُحصوا للابتلاء قلّ الديّانون: بحار الأنوار ج ٤٤ ص ١٩٥، أعيان الشيعة ج ١ ص ٥٩٨.

(٢٨) فخرج منها ليلاً، ورفعوا الهراذى فيها النيران، ونادوا: يا منصور، حتّى طلع الفجر، فلما أصبحوا بعث زيد القاسم التبعي، ثمّ الحضرمي وآخر من أصحابه يناديان شعارهم، فلما كانا بصحراء عبد القيس لقيهما جعفر بن العباس الكندي، فحملا عليه وعلى أصحابه، فقتل الذي كان مع القاسم التبعي، وارتث القاسم وأتى به الحكم، فضرب عنقه، فكانا أول من قُتل من أصحاب زيد، وأغلق الحكم دروب السوق وأبواب المسجد على الناس...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٤٣، نهايه الأرب ج ٢٤ ص ٤٠٣.

(٢٩) ثمّ انتهى زيد إلى الكناسه، فحمل على من بها من أهل الشام فهزمهم... جاء زيد حتّى انتهى إلى باب المسجد، فجعل أصحابه يدخلون راياتهم من فوق الأيواب ويقولون: يا أهل المسجد، اخرجوا من الدلّ إلى العزّ، اخرجوا إلى الدين والدنيا، فإنكم لستم في دين ولا دنيا، فرماهم أهل الشام بالحجاره من فوق المسجد... فرمى بسهم فأصاب جانب جبهته اليسرى فثبت في دماغه... وأحضر أصحابه طبيباً فانترع النصل، فضجّ زيد، فلما نزع النصل مات زيد... فلما دفنوه أجزوا عليه الماء. وقيل: دُفن بنهر يعقوب، سكر أصحابه الماء ودفنوه وأجزوا الماء، وكان معهم مولى لزيد سندی، وقيل رأهم، فسار فدلّ عليه، وتفرّق الناس عنه، وسار ابنه يحيى نحو كربلاء، فنزل بنينوى على سابق مولى بشر بن عبد الملك بن بشر...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٤٤، نهايه الأرب ج ٢٤ ص ٤٠٥.

(٣٠) فتكلّم الناس فى ذلك، فقال: مه، لا تقولوا لعمى زيد إلاّ خيراً، رحم الله عمى، فلو ظفر لوفى... مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٣٥٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٢٨.

(٣١) لا تقولوا: خرج زيد، فإنّ زيدا كان عالماً، وكان صدوقاً، ولم يدعكم إلى نفسه، إنّما دعاكم إلى الرضا من آل محمّد، ولو ظهر لوفى بما دعاكم إليه: الكافي ج ٨ ص ٢٦٤، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٥٠، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٠٢، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٦٩، الغدير ج ٣ ص ٧٠؛ وقد دفع إلى عبد الرحمن بن سيابه ألف دينار، وأمره أن يقسمها فى عيال من أُصيب مع زيد: الأمالى للصدوق ص ٤١٦، روضه الواعظين ص ٢٧٠، خاتمه المستدرک ج ٨ ص ١٢٣، الإرشاد للمفيد ج ٢ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ١٧٠، معجم رجال الحديث ج ٨ ص ٣٥٨، كشف الغمّه ج ٢ ص ٣٤٢.

(٣٢) وذلك أنّ هشاماً كتب إلى عامله بالبصره - وهو القاسم بن محمّد الثقفى - أن يشخص كلّ من بالعراق من بنى هاشم إلى المدينه؛ خوفاً من خروجهم، وكتب إلى عامل المدينه أن يحبس قوماً منهم، وأن يعرضهم فى كلّ أسبوع مرّه، ويقيم لهم الكفلاء على ألاّ يخرجوا منها: شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ١٦٥.

(٣٣) منظور از وليد در اين كتاب، «وليد بن يزيد» يازدهمين خليفه أموى مى باشد، لازم به ذكر است كه ششمين خليفه اموى، «وليد بن عبد الملك» است.

(٣٤) كُنّا مع الوليد وأتاه خبر موت هشام وهنئى بولايه الخلافه، وأتاه القضيب والخاتم. ثمّ قال: فأمسكنا ساعه، ونظرنا إليه بعين الخلافه، فقال غنّونى:

طاب يومى ولذ شرب السلافه وأتانا نعى من بالرصافه...

الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٦٩.

(٣٥) لا- يأمرنى أحد بتقوى الله بعد مقامى هذا إلا ضربت عنقه: الكامل لابن الأثير ج ٤ ص ٥٢٢، أنساب الأشراف ج ٧ ص ٣٩٢، الوافى بالوفيات ج ١٩ ص ١٤١، فوات الوفيات ج ٢ ص ٢٦، تاريخ الخلفاء ص ٢٣٩.

(٣٦) يا أيها السائل عن ديننا/نحن على دين أبى شاکر/ نشربها صرفاً وممزوجه/ بالسخن أحياناً وبالفاطر: أنساب الأشراف ج ٨ ص ٣٨٨، تاريخ الطبرى ج ٥ ص ٥٢١، الأغانى ج ٧ ص ٦، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٦٥، البدايه والنهايه ج ١٠ ص ٤، الفتوح ج ٨ ص ٣٠٣.

ص: ٢٣٨

(٣٧) إن يزيد بن مته مولى ثقيف مدح الوليد وهنأه بالخلافه، فأمر أن تُعدّ الأبيات ويُعطى بكل بيت ألف درهم، فعدت فكانت خمسين بيتاً فأعطى خمسين ألف درهم، وهو أول خليفه عدّ الشعر وأعطى بكل بيت ألف درهم... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٩٠.

(٣٨) دخلت مع الكميّ على جعفر الصادق عليه السلام في أيام التشريق، فقال: جعلت فداك، ألا أنشدك، قال: إنها أيام عظام، قال: إنها فيكم، قال: هات. فأنشده قصيدته... فرجع جعفر الصادق رضى الله عنه يديه وقال: اللهم اغفر للكميتم ما قدم وما أحر وما أسرّ وما أعلن، وأعطه حتى يرضى...: خزانه الأدب ج ١ ص ١٥٥، الغدير ج ٢ ص ١٩٣.

(٣٩) من قال فينا بيت شعر بنى الله له بيتاً في الجنّة: بحار الأنوار ج ٢٦ ص ٢٣١، الغدير ج ٢ ص ٣، بشاره المصطفى ص ٣٢٤، مكيال المكارم ج ٢ ص ١٥٧، المحجّه البيضاء ج ٥ ص ٢٢٩.

(٤٠) فوضعوا نعال سيوفهم في بطن الكميتم فوجوه بها... فلم يزل ينزف. وحدثت المستهل بن الكميتم قال: حضرت أبي عند الموت وهو يوجد بنفسه وأغمى عليه، ثم أفاق ففتح عينيه ثم قال: اللهم آل محمّد، اللهم آل محمّد، اللهم آل محمّد، ثلاثاً: الأغاني ج ١٧ ص ٣٠، أعيان الشيعة ج ٩ ص ٣٥، الغدير ج ٢ ص ٢١١.

(٤١) نسب سيّد محمّد چنين است: «محمّد بن عبد الله بن حسن بن حسن عليه السلام». او به «نفس زكيه» هم مشهور است.

(٤٢) فكتب نصر يأمره بمحاربتة، فقاتله عمرو وهو في عشره آلاف ويحيى في سبعين رجلاً، فهزمهم يحيى وقتل عمراً، وأصاب دوابّ كثيره، وسار حتى مرّ بهراه، فلم يعرض لمن بها وسار عنها. وسرح نصر بن سيّار سالم بن أحوز في طلب يحيى، فلحقه بالجوزجان، فقاتله قتالاً شديداً، فرمى يحيى بسهم فأصاب جبهته... فلمّا بلغ الوليد قتل يحيى كتب إلى يوسف بن عمر: خذ عجيل أهل العراق فأنزله من جذعه - يعني زيدا - وأحرقه بالنار، ثم أنسفه باليم نسفاً...: الكامل ج ٥ ص ٢٧٢.

(٤٣) لقيت يحيى بن زيد بن علي عليه السلام وهو متوجّه إلى خراسان بعد قتل أبيه، فسلمت عليه، فقال لي: من أين أقبلت؟ قلت: من الحجّ... ثم دعا بعيبه فاستخرج منها صحيفه مقفله مختومه، فنظر إلى الخاتم وقبلة وبكى، ثم فضّه وفتح القفل، ثم نشر الصحيفه ووضعها على عينه، وأمّرها على وجهه... فلقيت أبا عبد الله عليه السلام... فحدثته الحديث عن يحيى، فبكى واشتدّ وجده به، وقال: رحم الله ابن عمّي وألحقه بآبائه وأجداده... هذا خطّ أبي وإملاء جدّي بمشهد منّي، فقلت: يا ابن رسول الله، إن رأيت أن أعرضها مع صحيفه زيد ويحيى؟... لا تخرجا بهذه الصحيفه من المدينه، قال: ولم ذاك؟ قال: إن ابن عمكما خاف عليها أمراً أخافه أنا عليكما...: الصحيفه السجّاديه ص ١٤.

(٤٤) فإنّه أخذ سليمان بن هشام فضربه مئه سوط، وحلق رأسه ولحيته وغرّبه إلى عمان من أرض الشام فحبسه بها، فلم يزل محبوساً حتى قُتل الوليد...: نهايه الأرب ج ٢١ ص ٤٦٣، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٨٠.

(٤٥) فتح المصحف فخرج: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»، فألقاه ورماه بالسهم، وقال: تهددني بجبارٍ عنيد... فلم يلبث بعد ذلك إلا يسيراً حتى قُتل: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٩٠، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٠٦، خزانه الأدب ج ٢ ص ٢٠٠.

(٤٦) لَمَّا ولى يزيد قال: سيروا بسيره عمر بن عبد العزيز، فأتى بأربعين شيخاً فشهدوا له ما على الخلفاء حساب ولا عذاب: تاريخ مدينة دمشق ج ٦٥ ص ٣٠٤، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٧ ص ٢٨٠، تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ٢٧٨، سير أعلام النبلاء ج ٥ ص ١٥١، الأعلام للزركلي ج ٨ ص ١٨٥.

(٤٧) عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا رأيتم العالم محباً لديناه فأتهموه على دينكم، فإنَّ كلَّ محبٍ لشيءٍ يحوط ما أحبَّ: الكافي ج ١ ص ٤٦، علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٤، منيه المريد ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٠٧، جامع بيان العلم وفضله ج ١ ص ١٩٣.

(٤٨) بسم الله الرحمن الرحيم، تباع لعبد الله الوليد أمير المؤمنين والحكم ابن أمير المؤمنين إن كان من بعده وعثمان ابن أمير المؤمنين إن كان بعد الحكم، على السمع والطاعة، وإن حدث بواحد منهما حدث فأمر أمير المؤمنين أملكك في ولده ورعيته، يقدّم من أحبَّ ويؤر من أحبَّ، عليك بذلك

ص: ٢٣٩

عهد الله وميثاقه... فتتابع خلفاء الله على ما أورثهم الله عليه من أمر أنبيائه واستخلفهم عليه منه، لا يتعرّض لحقّهم أحد إلاّ صرعه الله، ولا يفارق جماعتهم أحد إلاّ أهلكه الله، ولا يستخفّ بولايتهم ويتهم قضاء الله فيهم أحد إلاّ أمكنهم الله منه وسلّطهم عليه وجعله نكالا- وموعظةً لغيره، وكذلك صنع الله ممّن فارق الطاعة التي أمر بلزومها والأخذ بها والإثـره لها، والتي قامت بها السماوات والأرض.... فبالخلافه أبقى الله من أبقى في الأرض من عباده، وإليها صيرته وبطاعه من ولّاه إياها سعد...: تاريخ الطبري ج ٥ ص ٥٢٣.

(٤٩) «يزيد بن وليد بن عبد الملك» دوازهيمين خليفه بن اميّه مي باشد.

(٥٠) فلتمّا دخل القصر وأغلق الباب، أحاط به عبد العزيز، فدنا الوليد من الباب وقال: أما فيكم رجل شريف له حسب وحياء أكلمه... ورجع إلى الدار وجلس وأخذ مصحفاً فنشره يقرأ فيه، وقال: يوم كيوم عثمان، فصعدوا على الحائط، وكان أول من علاه يزيد بن عنبسه، فنزل عليه، فأخذه بيده وهو يريد أن يحبسه ويؤمره فيه، فنزل من الحائط عشره، منهم منصور بن جمهور وعبد السلام اللخمي، فضربه عبد السلام على رأسه، وضربه السندی بن زياد بن أبي كبشه في وجهه، واحتزوا رأسه، وسيروه إلى يزيد، فأتاه الرأس... فأمر يزيد بنصب رأسه، فقال له يزيد بن فروه مولى بنى مژه: إنّما تُنصب رؤس الخوارج...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٢٢٨، البدايه والنهايه ج ١٠ ص ١٢، تجارب الأمم ج ٣ ص ١٨٩.

(٥١) إنّ جماعه من بنى هاشم اجتمعوا بالأبواء... وجاء جعفر بن محمّد، فأوسع له عبد الله بن الحسن إلى جنبه، فتكلّم بمثل كلامه، فقال جعفر: لا تفعلوا، فإنّ هذا الأمر لم يأت بعد إن كنت ترى - يعنى عبد الله - أنّ ابنك هذا هو المهدي، فليس به ولا هذا أوانه، وإن كنت إنّما تريد أن تخرجه غضباً لله، وليأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، فإنّا والله لا ندعك وأنت شيخنا ونباع ابنك...: مقاتل الطالبين ص ١٤١، الإرشاد ج ٢ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢٧٧، كشف الغمّه ج ٢ ص ٣٨٦.

(٥٢) پسر محمّد حنفيه به «ابوهاشم» مشهور بود.

(٥٣) إنّ محمّداً كان ينزل أرض الشراه من أعمال البلقاء بالشام، فسار أبو هاشم عبد الله بن محمّد بن الحنفية إلى الشام إلى سليمان بن عبد الملك، فاجتمع به محمّد بن علي، فأحسن صحبته، واجتمع أبو هاشم بسليمان فأكرمه، وقضى عليه من وقف على طريقه، فسّمه في لبن، فلما أحسّ أبو هاشم بالشرّ قصد الحميمه من أرض الشراه وبها محمّد، فنزل عليه وأعلمه أنّ هذا الأمر صائر إلى ولده، وعزّفه ما يعمل، وكان أبو هاشم قد أعلم شيعته من أهل خراسان والعراق عند تردّدهم إليه أنّ الأمر صائر إلى ولد محمّد بن علي، وأمرهم بقصده بعده، فلما مات أبو هاشم قصدوا محمّداً وبايعوه، وعادوا فدعوا الناس إليه فأجابوهم...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٣.

(٥٤) فعرض نيفاً وعشرين ألفاً، وتجهّز للمسير إلى يزيد، وكاتبه ليبيع له ويولّيه ما كان عبد الملك بن مروان ولّى أباه محمّد بن مروان من الجزيره وأرمينية والموصل وأذربيجان، فباع له مروان، وأعطاه يزيد ولايه ما ذكر له...: أنساب الأشراف ج ٨ ص ٢٢٧، تاريخ الطبري ج ٥ ص ٥٩٥، مروج الذهب ج ٣ ص ٢٢٦، تجارب الأمم ج ٣ ص ٢٢٠، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣١٠، بغيه الطلب في تاريخ حلب ج ٦ ص ٢٨٨٨.

(٥٥) توفى يزيد بن الوليد لعشر بقين من ذى الحجة، وكان خلافته ستة أشهر وليتين، وقيل كانت ستة أشهر واثنى عشر يوماً... وكان آخر ما تكلم به: وا حسرتاه، وا أسفاه: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣١٠، نهاية الأرب ج ٢١ ص ٥٠٤.

(٥٦) قال: ابسط يديك أباعك، وسمعه من مع مروان، وكان أول من باعه معاوية بن يزيد بن حصين بن نمير، وروس أهل حمص والناس بعده، فلما استقر له الأمر...: تاريخ مدينة دمشق ج ١٥ ص ٨٢، تاريخ الطبري ج ٥ ص ٦٠٧، تجارب الأمم ج ٣ ص ٢٢٦، نهاية الأرب ج ٢١ ص ٥٠٩.

(٥٧) خرج الضحّاك بن قيس الشيباني محكماً، ودخل الكوفة، وكان سبب ذلك أن الوليد حين قُتل خرج بالجزيرة حروري يقال له سعيد بن بهدل الشيباني في مئتين من أهل الجزيرة فيهم الضحّاك، فاعتنم قتل الوليد واشتغال مروان بالشام، فخرج بأرض كفرنوثا...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٣٤، نهاية الأرب ج ٢١ ص ٥١٦.

ص: ٢٤٠

(٥٨) توجه سليمان بن كثير ولاهز بن قريظ وقحطبه إلى مكه، فلقوا إبراهيم بن محمد الإمام بها، وأوصلوا إلى مولى له عشرين ألف دينارٍ ومئتي ألف درهمٍ ومسكاً ومتاعاً كثيراً، وكان معهم أبو مسلم، فقال سليمان لإبراهيم: هذا مولاك...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٣٩، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٠٣.

(٥٩) شخص أبو مسلم الخراساني من خراسان إلى إبراهيم الإمام، وكان يختلف منه إلى خراسان ويعود إليه، فلما كانت هذه السنه كتب إبراهيم إلى أبي مسلم يستدعيه ليسأله عن أخبار الناس، فسار نحوه في النصف من جمادى الآخرة مع سبعين نفساً من النقباء، فلما صاروا بالنداندانقان من أرض خراسان، عرض له كامل فسأله عن مقصده، فقال: الحج...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٥٦.

(٦٠) وانظر إلى الموالى ومن أسلم من الأعاجم، فخذهم بسنه عمر بن الخطاب، فإن في ذلك خزيهم وذللهم، أن تنكح العرب فيهم ولا ينكحوهم، وأن ترثهم العرب ولا يرثوهم، وأن تقصر بهم في عطائهم وأرزاقهم، وأن يقدموا في المغازى يصلحون الطريق ويقطعون الشجر، ولا يلبوا أحد منهم العرب في صلاه، ولا يتقدم أحد منهم في الصف الأول إذا حضرت العرب إلا أن يتموا الصف...: الغارات ج ٢ ص ٨٢٤، كتاب سليم بن قيس ص ٢٨٢.

(٦١) فبث أبو مسلم دعائه في الناس وأظهر أمره، فأتاه في ليله واحده أهل ستين قريه، فلما كان ليله الخميس لخمس بقين من رمضان من السنه، عقد اللواء الذي بعث به الإمام الذي يدعى الظل، على رمح طوله أربعه عشر ذراعاً، وعقد الرايه التي بعث بها إليه وهي التي تدعى السحاب، على رمح طوله ثلاث عشره ذراعاً، وهو يتلو: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَوِّمُونَ بَأَنَّهُمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»، ولبسوا السواد...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٥٨، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٢٠.

(٦٢) فلما قرأ مروان كتاب نصر، تصادف وصول كتابه وصول رسول لأبي مسلم إلى إبراهيم، وقد عاد من عند إبراهيم ومعه جواب أبي مسلم يلعنه إبراهيم ويسبهه حيث لم ينتهز الفرصه من نصر والكرمانى إذ أمكناه، ويأمره أن لا يدع بخراسان متكلماً بالعريه إلا قتله، فلما قرأ الكتاب كتب إلى عامله بالبلقاء ليسيير إلى الحميمه، وليأخذ إبراهيم بن محمد فيشده وثاقاً ويبعث به إليه، ففعل ذلك، فأخذه مروان وحبسه: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٦٦.

(٦٣) وكان القاسم يصلى بأبي مسلم فيقصر القصص بعد العصر، فيذكر فضل بنى هاشم ومعايب بنى أميه...: تاريخ الطبرى ج ٦ ص ٣٤، تجارب الأمم ج ٣ ص ٢٧٤، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٦٩، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٢٠، البدايه والنهائيه ج ١٠ ص ٣٤.

(٦٤) ووجه أبو مسلم القاسم بن مجاشع إلى نيسابور على طريق المحجّه، وكتب إلى قحطبه يأمره بقتال تميم بن نصر بن سيار...: تاريخ الطبرى ج ٦ ص ٥٣، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٨٦، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٢٥، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٢٧.

(٦٥) فقال: لو علمت أن هذا الحديث يكون له هذا الطلب لاستكثرت منه، فإنى أدركت في هذا المسجد تسعمته شيخ كل يقول: حدثنى جعفر بن محمد: رجال النجاشى ج ١ ص ٤٠، نقد الرجال ج ٢ ص ٤٣، معجم رجال الحديث ج ٦ ص ٣٨، أعيان الشيعة ج ٥ ص ١٩٤.

(٦٦) والعالم ينتفع بعلمه خير وأفضل من عباده سبعين ألف عابد: بصائر الدرجات ص ٢٨، تحف العقول ص ٣٦٤، ثواب الأعمال ص ١٣١، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٩؛ إذا كان يوم القيامة جمع الله عز وجل الناس في صعيد واحد، ووُضعت الموازين، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء، فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء: الأمل للصدوق ص ٢٣٣، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٩٩، روضه الواعظين ص ٩، الأمل للطوسي ص ٥٢١، مستطرفات السرائر ص ٦٢٢، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٤، التفسير الصافي ج ٥ ص ١٤٨، البرهان في تفسير القرآن ج ١ ص ١٠، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٩٨.

(٦٧) أبو سلمه خَلَّال حفص بن سليمان همداني. در اين كتاب با عنوان «خَلَّال» ذكر می شود.

(٦٨) فأمر به فُحِبس، وأعاد الرسل في طلب أبي العباس فلم يروه. وكان سبب مسيره من الحميمه أن إبراهيم لما أخذ الرسل نعى نفسه إلى أهل بيته، وأمرهم بالمسير إلى الكوفه... حتى قدموا الكوفه في صفر وشيعتهم من أهل خراسان بظاهر الكوفه بحمام أعين، فأنزلهم أبو سلمه الخلال... وكنتم

ص: ٢٤١



أمرهم نحو من أربعين ليله من جميع القواد والشيعة: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٠٩.

(٦٩) لما بلغ أبا مسلم موت إبراهيم الإمام، وجّه بكتبه إلى الحجاز إلى جعفر بن محمّد وعبد الله بن الحسن ومحمّد بن علي بن الحسين، يدعو كلّ واحد منهم إلى الخلافة، فبدأ بجعفر، فلما قرأ الكتاب أحرقه وقال: هذا الجواب، فأتى عبد الله الحسن، فلما قرأ الكتاب قال: أنا شيخ، ولكن ابني محمّد مَهْدِي هذه الأمة، فركب وأتى جعفرًا... مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٥٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٣٢، مروج الذهب ج ٣ ص ٢٥٤، أعيان الشيعة ج ٦ ص ٢٠٣.

(٧٠) عن الفضل الكاتب، قال: كنت عند أبي عبد الله، فأتاه كتاب أبي مسلم، فقال: ليس لكتابك جواب، اخرج عَنَّا. فجعلنا يسارَ بعضنا بعضاً، فقال: أى شىء تسارون يا فضل؟ إنَّ الله عزَّ وجلَّ ذكره لا يعجل لعجله العباد، ولإزاله جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقص أجله. ثمَّ قال: إنَّ فلان بن فلان حتَّى بلغ السابع من ولد فلان. قلت: فما علامه فيما بيننا وبينك جعلت فداك؟ قال: لا تبرح الأرض يا فضل حتَّى يخرج السفيناني، فإذا خرج السفيناني فأجيبوا إلينا - يقولها ثلاثاً - وهو من المحتوم: الكافي ج ٨ ص ٢٧٤، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٥٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢٩٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٧٠؛ وأرسل أبو مسلم المروزي صاحب الدوله إلى جعفر الصادق عليه السلام وقال: إنَّي دعوت الناس إلى موالاه أهل البيت، فإن رغبت فيه فأنا أبايعك، فأجابه: ما أنت من رجالي، ولا الزمان زمانى: ينابيع المودّة ج ٣ ص ١٦١، الملل والنحل ج ١ ص ١٥٤.

(٧١) كنت عند سيّدِي الصادق عليه السلام، إذ دخل سهل بن حسن الخراساني، فسلمّ عليه ثمَّ جلس، فقال له: يا بن رسول الله، لكم الرأفة والرحمة وأنتم أهل بيت الإمامه، ما الذى يمنعك أن يكون لك حقّ تقعد عنه وأنت تجد من شيعتك مئة ألف يضربون بين يديك بالسيف؟ فقال له عليه السلام: اجلس يا خراساني رعى الله حقّك، ثمَّ قال: يا حنفيه، اسجى التّور! فسجرته حتَّى صار كالجمر، وبيضّ علوه، قال: يا خراساني قم فاجلس فى التّور، فقال الخراساني: يا سيّدِي يا بن رسول الله! لاتعدّبنى بالنار، أقلنى أقالك الله، قال: قد أقلتكَ، فبينما نحن كذلك إذ أقبل هارون المكيّ ونعله فى سبابته... مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٦٣، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٢٣.

(٧٢) حتَّى قدموا الكوفة فى صفر وشيعتهم من أهل خراسان بظاهر الكوفة بحمّام أعين، فأترلهم أبو سلمه الخلال دار الوليد بن سعد مولى بنى هاشم فى بنى داود، وكنتم أمرهم نحو من أربعين ليله من جميع القواد والشيعة. وأراد فيما ذكر أن يحوّل الأمر إلى آل أبي طالب لما بلغه الخبر عن موت إبراهيم الإمام، فقال له أبو الجهم: ما فعل الإمام؟ قال لم يقدم، فألحّ عليه، فقال: ليس هذا وقت خروجه لأنَّ واسطاً لم تُفتح بعد. وكان أبو سلمه إذا سُئل عن الإمام يقول: لا تعجلوا. فلم يزل ذلك من أمره حتَّى دخل أبو حميد محمّد بن إبراهيم الحميرى من حمّام أعين يريد الكناسه، فلقى خادماً لإبراهيم الإمام... هذا أمامكم وخليفتم، وأشار إلى أبى العبّاس، فسلمّ عليه بالخلافه وقبل يديه ورجليه... وبلغ ذلك أبا سلمه، فسأل عنهم، فقيل إنَّهم دخلوا الكوفة فى حاجه لهم. وأتى القوم أبا العبّاس فقال: وأيكم عبد الله بن محمّد بن الحارثيه؟ فقالوا: هذا، فسلمّوا عليه بالخلافه وعزّوه... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٠٩-٤١١، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٣٧ - ٣٦.

(٧٣) فتكلّم أبو العبّاس فقال: الحمد لله الذى اصطفى الإسلام لنفسه، وكرمه وشرفه وعظّمه واختاره لنا، فأتيده بنا وجعلنا أهله وكهفه وحصنه... وقال تعالى: «قُلْ لَا أَسْ - لَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فى الْقُرْبَى»... فأعلمهم جلّ ثناؤ فضلنا وأوجب عليهم حقّنا ومودّتنا، وأجزل من الفىء والغنيمه نصيبنا، تكرمّه لنا وفضلاً علينا، والله ذو الفضل العظيم... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤١١.

(٧٤) كان أبو العباس جالساً في مجلسه على سريره وبنو هاشم دونه على الكراسي... فتغيّر لون أبي العباس وأخذه زرع ورعده، فالتفت بعض ولد سليمان بن عبد الملك إلى رجل منهم وكان إلى جنبه، فقال: قتلنا والله العبد... وكتب إلى عماله في النواحي بقتل بني أمية... الأغاني ج ٤ ص ٤٩٢، وراجع تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٣٥٩، أنساب الأشراف ج ٤ ص ١٦٢.

ص: ٢٤٢

(٧٥) ولمّا أتى أبو العيّاس برأس مروان، سجد فأطال، ثم رفع رأسه وقال: الحمد لله الذى لم يبق ثأرنا قبلك وقبل رهطك، الحمد لله الذى أظفرنا بك، وأظهرنا عليك، ما أبالى متى طرفنى الموت وقد قتلت بالحسين عليه السلام ألفاً من بنى أمّيه...: شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ١٣٠، مروج الذهب ج ٣ ص ٢٥٧.

(٧٦) خرجت مع عبد الله بن على لنش قبور بنى أمّيه فى أيام أبى العيّاس السفّاح، فانتھينا إلى قبر هشام بن عبد الملك، فاستخرجناه صحيحاً ما فقدنا منه إلاّ عرنيين أنفه، فضربه عبد الله بن على ثمانين سوطاً، ثمّ أحرقه، واستخرجنا سليمان بن عبد الملك من أرض دابق، فلم نجد منه شيئاً إلاّ صلبه ورأسه وأضلاعه، فأحرقناه... ثمّ احتفنا عن يزيد بن معاوية فلم نجد منه إلاّ عظماً واحداً، ووجدنا من موضع نحره إلى قدمه خطأً واحداً أسود، كأنما خطّ بالرماد فى طول لحدّه، وتتبعنا قبورهم فى جميع البلدان، فأحرقنا ما وجدنا فيها منهم...: شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ١٣٠، مروج الذهب ج ٣ ص ٢٥٧.

(٧٧) ودخل شبل ابن عبد الله مولى بنى هاشم على عبد الله بن على وعنده من بنى أمّيه نحو تسعين رجلاً على الطعام، فأقبل عليه شبل فقال:

أصبح الملك ثابت الأساس بالبهليل من بنى العباس...

فأمر بهم عبد الله فضربوا بالعمد حتى قتلوا، وبسط عليهم الأنطاع، فأكل الطعام عليها وهو يسمع أنين بعضهم، حتى ماتوا جميعاً: شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ١٢٢، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٣٠، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٣٢، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١٩٠.

(٧٨) إنّ امرأه غسلت رأسها وألقت الخطمى من السطح فوق على رأس بعض الخراسانيه، فظنّها فعلت ذلك تعمداً، فهجم الدار وقتل أهلها، فنار أهل البلد وقتلوه، وثارت الفتنة: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٤٤.

(٧٩) دعاهم فقتل منهم اثنى عشر رجلاً، فنفر أهل البلد وحملوا السلاح، فأعظاهم الأمان، وأمر فنودى: من دخل الجامع فهو آمن، فأتاه الناس يهرعون إليه، فأقام يحيى الرجال على أبواب الجامع، فقتلوا الناس قتلاً ذريعاً أسرفوا فيه، فقيل: إنّ قتل فيه أحد عشر ألفاً ممّن له خاتم وممّن ليس له خاتم خلقاً كثيراً، فلمّا كان الليل سمع يحيى صراخ النساء اللّاتى قُتل رجالهنّ، فسأل عن ذلك الصوت، فأخبر به، فقال: إذا كان الغد فاقتلوا النساء والصبيان! ففعلوا ذلك، وقتل منهم ثلاثه أيام... فلمّا فرغ يحيى من قتل أهل الموصل فى اليوم الثالث، ركب اليوم الرابع وبين يديه الحراب والسيوف المسلولة، فاعترضته امرأه وأخذت بعنان دابّته، فأراد أصحابه قتلها...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٤٤.

(٨٠) وفى هذه السنه قتل قحطبه بن شبيب من أهل جرجان ما يزيد على ثلاثين ألفاً، وسبب ذلك أنّه بلغه عنهم بعد قتل نباته بن حنظله أنّهم يريدون الخروج عليه، فلمّا بلغه ذلك دخل إليهم واستعرضهم، فقتل منهم من ذكرنا...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٩٢، تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ١٢٥.

(٨١) وكان أبو مسلم قد قُتل فى دولته ستمئه ألف صبراً: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٧٦، تاريخ الطبرى ج ٦ ص ١٣٧، تجارب الأمم ج ٣ ص ٣٦٦، وفيات الأعيان ج ٣ ص ١٤٨، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٨ ص ٣٥٩.

(٨٢) ثم قال له: إنك رجل منا أهل البيت احفظ وصيتي، انظر هذا الحي من اليمن فالزمهم واسكن بين أظهرهم، فإن الله لا يتم هذا الأمر إلا بهم، وأتهم ربيعه في أمرهم، وأما مضر فإنهم العدو القريب الدار، واقتل من شككت فيه، وإن استطعت أن لا تدع تخالف هذا الشيخ، يعني سليمان بن كثير، ولا تعص وإذا أشكل عليك أمر فاكتف به مني...:الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٣٤٨، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ١٠٣، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ١٩.

(٨٣) در این روایت به سفر امام به کوفه در زمان منصور تصریح شده است: عن أبي عبد الله، قال: إني لما كنت بالحيرة عند أبي العباس...: كامل الزيارات ص ٨٨، الغارات ج ٢ ص ٨٥٣، فرحة الغرى ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٢٤٤.

(٨٤) مدّ ذلك الرشاء حتّى إذا انتهى إلى آخره وقف، ثمّ ضرب بيده إلى الأرض فأخرج منها كفاً من تراب فشمه ملياً، ثمّ أقبل يمشى حتّى وقف على

ص: ٢٤٣

موضع القبر الآن، ثم ضرب بيده المباركه إلى التربه فقبض منها قبضه، ثم شمّمها، ثم شهق شهقه حتى ظننت أنه فارق الدنيا، فلما أفاق قال: هاهنا والله مشهد أمير المؤمنين عليه السلام، ثم خطّ تخطيطاً، فقلت: يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله، ما منع الأبرار من أهل البيت من إظهار مشهده؟ قال: حذراً من بنى مروان والخوارج أن تحتال في أذاه... فرحه الغرى ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٢٣٥، وراجع بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٢٣٧ ح ٥ وص ٢٤٠ ح ١٦ وص ٢٤١ ح ١٨ وص ٢٤٣ ح ٢٦ وص ٢٤٤ ح ٢٧.

(٨٥) كنت عند الصادق وقد ذكر أمير المؤمنين، فقال: يا بن مارد، من زار جدّي عارفاً بحقّه، كتب الله له بكلّ خطوه حجّه مقبوله وعمره مبروره... يا بن مارد، اكتب هذا الحديث بماء الذهب: الوافي بالوفيات ج ١٤ ص ١٤٠٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٧٧، فرحه الغرى ص ١٠٣، بحار الأنوار ج ٩٧ ص ٢٦٠.

(٨٦) جُعلت فداك، إنّي كثيراً ما أذكر الحسين، فأى شيء أقول؟ فقال: قل: صلّى الله عليك يا أبا عبد الله، تعيد ذلك ثلاثاً، فإنّ السلام يصل إليه من قريب ومن بعيد... الكافي ج ٤ ص ٥٧٥، كامل الزيارات ص ٣٦٣، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ١٠٣، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤٩٣، المزار للمفيد ص ٢١٤، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ١٥١.

(٨٧) خرجت مع صفوان بن مهران الجمّال وعندنا جماعه من أصحابنا إلى الغرى بعدما خرج أبو عبد الله عليه السلام، فسرنا من الحيره إلى المدينه، فلما فرغنا من الزيارة صرف صفوان وجهه إلى ناحيه أبي عبد الله الحسين عليه السلام، فقال لنا: تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس أمير المؤمنين عليه السلام، من هاهنا أو ما إليه أبو عبد الله الصادق عليه السلام وأنا معه... مصباح المتهدّد ص ٧٧٧، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٤٠١، المزار لابن المشهدى ص ٢١٤، فرحه الغرى ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٩ ص ٣١٠.

(٨٨) وتغير السّفاح عليه وهو يعسكره بحمام أعين، ثمّ تحوّل عنه إلى المدينه الهاشميه، فنزل قصر الإمارة بها وهو متنكّر لأبي سلمه، وكتب إلى أبي مسلم يعلمه رأيه فيه وما كان هم به من الغشّ، وكتب إليه أبو مسلم إن كان أمير المؤمنين اطلع على ذلك فليقتله... فأمر السّفاح منادياً فنادى أنّ أمير المؤمنين قد رضى عن أبي سلمه ودعاه فكساه، ثمّ دخل عليه بعد ذلك ليله، فلم يزل عنده حتى ذهب عامّه الليل، ثمّ انصرف إلى منزله وحده، فعرض له مرار بن أنس ومن معه من أعوانه فقتلوه، وقالوا: قتله الخوارج... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٣٦، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٥٤.

(٨٩) وفيها قتل داود بن على من ظفر به من بنى أمّيه بمكّه والمدينه، ولمّا أراد قتلهم قال له عبد الله بن الحسن بن الحسن: يا أخي، إذا قتلت هؤلاء فمن تباهى بملكه؟ أما يكفيك أن يروك غادياً ورائحاً فيما يذلّهم ويسوءهم؟ فلم يقبل منه وقتلهم... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٤٧.

(٩٠) وفيها خرج شريك بن شيخ المهري ببخارى على أبي مسلم، ونقم عليه وقال: ما على هذا اتبعنا آل محمّد أن تسفك الدماء وأن يُعمل بغير الحقّ! وتبعه على رأيه أكثر من ثلاثين ألفاً، فوجّه إليه أبو مسلم زياد بن صالح الخزاعي فقاتله، وقتله زياد: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٤٨، تاريخ الطبرى ج ٦ ص ١١٢، تجارب الأمم ج ٣ ص ٤٣٤، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٦٠.

(٩١) فركب شيبان وأصحابه السفن وساروا إلى عمان وهم صفرية، فلما صاروا إلى عمان قاتلهم الجلندى وأصحابه وهم إباضيّه،

واشتد القتال منهم... وقتلوا الجلندي فيمن قتل، وبلغ عدّه القتلى عشره آلاف، وبعث برؤسهم إلى البصره، فأرسلها سليمان إلى السفّاح...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٥٢، تاريخ الطبري ج ٦ ص ١١٥.

(٩٢) وفي هذه السنه عقد السفّاح عبد الله بن محمّد بن علي بن عبد الله بن عباس لأخيه أبي جعفر عبد الله بن محمّد بالخلافه من بعده، وجعله وليّ عهد المسلمين، ومن بعد أبي جعفر ولد أخيه عيسى بن موسى بن محمّد بن علي...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٦١.

(٩٣) كتب أبو مسلم إلى السفّاح يستأذنه في القدوم عليه والحجّ وأنه مذ ملك خراسان لم يفارقها إلى هذه السنه، فكتب إلى السفّاح يأمره بالقدوم

ص: ٢٤٤

عليه في خمسمئه من الجند: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٥٨.

(٩٤) قال أبو جعفر للسفّاح: أطعنى واقتل أبا مسلم، فوالله أنّ فى رأسه لغدره، فقال: يا أخى، قد عرفت بلاءه وما كان منه، فقال أبو جعفر: إنّما كان بدولتنا، والله لو بعثت سنوراً لقام مقامه وبلغ ما بلغ، فقال: كيف نقتله؟ قال: إذا دخل عليك وحادثته ضربته أناس خلفه ضربه قتلته بها، قال: فكيف بأصحابه؟ قال أبو جعفر: لو قُتل لتفرّقوا وذلّوا. فأمره بقتله...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٥٩.

(٩٥) فلما توفّى السفّاح، كان أبو جعفر بمكّه... ونظر إلى أبى جعفر وقد جزع جزعاً شديداً، قال: ما هذا الجزع وقد أتتك الخلافة؟ قال: أتخوّف شرّ عمى عبد الله بن على وشيعه على، قال: لا تخفه، فأنا أكفيه إن شاء الله، إنّما عمّه جنده ومن معه أهل خراسان، وهم لا يعصوننى...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٦١، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٦٦.

(٩٦) بعثنى أبو الدوانيق إلى المدينة، وبعث معى بمال كثير، وأمرنى أن أتصرّع لأهل هذا البيت، وأتحفظ مقالتهم. قال: فلزمت الزاويه التى ممّا يلى القبلة، فلم أكن أتحنّى منها فى وقت الصلاة ولا- فى ليل ولا- نهار... قل لصاحبك: يقول لك جعفر: كان أهل بيتك إلى غير هذا منك أحوج منهم إلى هذا، تجيء إلى قوم شباب محتاجين فتدسّ إليهم...: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٦٤٧، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٧٢.

(٩٧) وكان أبو جعفر المنصور قد كتب إلى أبى داود خليفه أبى مسلم بخراسان حين اتّهم أبا مسلم: إنّ لك أمره خراسان ما بقيت، فكتب أبو داود إلى أبى مسلم: أنا لم نخرج لمعصيه خلفاء الله وأهل بيت نبيه، فلا تخالفنّ إمامك ولا ترجعنّ إلاّ بإذنه... فلما دنا أبو مسلم من المنصور أمر الناس بتلقّيه، فتلقّاه بنو هاشم والناس، ثمّ قدم فدخل على المنصور، فقبل يده وأمره أن ينصرف ويروّح نفسه لثلاثه ويدخل الحمّام، فانصرف، فلما كان الغد دعا المنصور عثمان بن نهيك وأربعة من الحرس... فأمرهم بقتل ابن مسلم إذا صفّق بيديه، وتركهم خلف الرواق... فخرج عليه الحرس فضربه عثمان بن هيك فقطع حمائل سيفه، فقال استبقنى لعدوّك يا أمير المؤمنين، فقال: لا أبقانى الله إذاً، وأى عدوّ أعدى لى منك؟ وأخذة الحرس بسيوفهم حتّى قتلوه... وكان أبو مسلم قد قُتل فى دولته ستمئه ألف صبراً: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٧٦.

(٩٨) خرج سنباد بخراسان يطلب بدم أبى مسلم، وكان مجوسياً من قريه من قرى نيسابور يقال لها أهروانه، كان ظهوره غضباً لقتل أبى مسلم؛ لأنّه كان من صنائعه، وكثر أتباعه، وكان عامّتهم من أهل الجبال، وغلب على نيسابور وقومس والرى، وتسمّى فيروز اصبهذ، فلما صار بالرى أخذ خزائن أبى مسلم، وكان أبو مسلم خلفها بالرى حين شُخص إلى أبى العباس...: تاريخ الطبرى ج ٦ ص ١٤٠، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٤٨١، نهايه الأرب ج ٢٢ ص ٧٧.

(٩٩) ونحوه قول المنصور فى مجلسه لقوّاده: صدق الأعرابى حيث يقول: أجمع كلبك يتبعك...: عيون الأخبار لابن قتيبه ج ١ ص ٦٤.

(١٠٠) رأيت رجلاً شيخاً لا- أعرفه يومى إلى بيده، فخفت أن يكون عيناً من عيون أبى جعفر المنصور، وذاك أنّه كان له بالمدينه جواسيس ينظرون على من اتّفق بشيعه جعفر فيضربون عنقه، فخفت أن يكون منهم: الإرشاد ج ٢ ص ٢٢١، بحار الأنوار

(١٠١) وأخرج عن عبد الصمد بن علي أنه قال للمنصور: لقد هجمت بالعقوبه حتى كأنك لم تسمع بالعفو، قال: لأنّ بني مروان لم تبل رممهم وآل أبي طالب لم تغمد سيوفهم، ونحن بين قوم قد رأونا أمس سوقه اليوم خلفاء، فليس تتمهد هيبتنا في صدرهم إلاّ بنسيان العفو واستعمال العقوبه: تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ٢٩١.

(١٠٢) يا ليت جور بني مروان عاد إلينا يا ليت عدل بني العباس في النار...

أنساب الأشراف ج ٤ ص ١٦٥، الأغاني ج ١٧ ص ٢١٢، الشعر والشعرا لابن قتيبه ج ٢ ص ٧٥٨.

(١٠٣) سمعت مالک بن أنس يقول: لما حجّ أبو جعفر المنصور، دعاني فدخلت عليه، فحدثته وسألني فأجبته، فقال: إني عزمت أن أمر بكتبك هذه



التي قد وضعتها - يعنى الموطأ - فتنسخ نسخاً، ثم أبعث إلى مصر من أمصار المسلمين منها نسخه وأمرهم أن يعملوا بما فيها لا يتعدونه إلى غيره، ويدعوا ما سوى ذلك من العلم المحدث...: سير أعلام النبلاء ج ٨ ص ٧٨، جامع بيان العلم وفضله ج ١ ص ١٣٢.

(١٠٤) وقال ابن وهب: سمعت منادياً ينادى بالمدينة: ألا لا يفتى الناس إلا مالك بن أنس وابن أبي ذئب، وكان مالك إذا أراد أن يحدث توضأً وجلس على صدر فراشه وسرح لحيته وتمكن في جلوسه بوقار وهيبه...: وفیات الأعيان ج ٤ ص ١٣٥، وراجع تاريخ بغداد ج ١٠ ص ٤٣٦، تهذيب الكمال ج ١٨ ص ١٥٧، سير أعلام النبلاء ج ٨ ص ١٠٨.

(١٠٥) عن يونس بن ظبيان، قال: دخلت على الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت: يا بن رسول الله، إنني دخلت على مالك وعنده جماعه يتكلمون في الله... يا يونس إذا أردت العلم الصحيح فعندنا أهل البيت...: كفاية الأثر ص ٢٥٨، مختصر بصائر الدرجات ص ١٢٢، وسائل الشيعة ج ٢٧٦ ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٤٠٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ١٦٨.

(١٠٦) كتب المنصور إلى جعفر بن محمد عليهما السلام عليهما السلام: لم لا تغشانا كما يغشانا سائر الناس؟ فأجابه: ليس لنا ما نخافك من أجله، ولا- عندك من أمر الآخرة ما نرجوك له، ولا أنت في نعمه فنهئتك، ولا تراها نعمة فنغزيك بها، فما نضع عندك؟ قال: فكتب إليه: تصحبنا لتصحنا، فأجابه: من أراد الدنيا لا ينصحك، ومن أراد الآخرة لا يصحبك: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٨٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٤٣٠.

(١٠٧) عن أبي عبد الله عليه السلام قال: اتقوا على دينكم فاحجوه بالتيه، فإنه لا إيمان لمن لا تقيه له...: الكافي ج ٢ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٥.

(١٠٨) إِيَّاكُمْ أَنْ تَعْمَلُوا عَمَلًا- يَعْتَرُونَا بِهِ، فَإِنَّ وَلَدَ السُّوءِ يَغْتَرِبُ وَالِدَهُ بِعَمَلِهِ، وَكُونُوا لِمَنْ انْقَطَعَتْ إِلَيْهِ زِينًا، وَلَا تَكُونُوا عَلَيْهِ شَيْنًا، صَلُّوا فِي عَشَائِرِهِمْ وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ وَاشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ، وَلَا يَسْبِقُونَكُمْ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ، فَأَنْتُمْ أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ، وَاللَّهُ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْخَبِّ قُلْتُ: وَمَا الْخَبُّ؟ قَالَ: التَّقِيهِ: الكافي ج ٢ ص ٢١٩، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٣١.

(١٠٩) كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه رجل من أصحابنا فقال له: جُعِلت فداك، إنّه ربّما أصاب الرجل منّا الضيق أو الشدّة فيُدعى إلى البناء بينه، أو النهز يكرهه، أو المسنّه يصلحها، فما تقول في ذلك؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: ما أحبّ أني عقدت لهم عقده، أو وكيت لهم وكاء وإن لي ما بين لابتيتها، لا ولا مدّه بقلم، إن أعوان الظلمه يوم القيامة في سرادق من نار حتّى يحكم الله بين العباد...: الكافي ج ٢ ص ٢١٩، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ٧٢ ص ٤٣١.

(١١٠) ودخل يوماً على المنصور وكان عنده عيسى بن موسى، فقال للمنصور: هذا عالم الدنيا اليوم...: تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٣٣٥، الأنساب للسمعاني ج ٣ ص ٣٧.

(١١١) أو لم يقل أبو حنيفة كما نقلها الآلوسى في تحفته: «لولا السنّان لهلك النعمان»؟ إشاره للستين اللتين حضر فيهما بحث الإمام الصادق عليه السلام: الخلاف للطوسى ج ١ ص ٣٣.

(١١٢) سمعت أبا حنيفة وقد سُئل: مَنْ أفقه من رأيت؟ قال: جعفر بن محمد، لَمَّا أقدمه المنصور بعث إليّ فقال: يا أبا حنيفة، إنَّ الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد، فهَيِّئْ له من مسائلك الشداد، فهَيِّأْ له أربعين مسأله... يا أبا حنيفة ألقِ على أبي عبد الله من مسائلك، فجعلت ألقى عليه فيجيبني، فيقول: أنتم تقولون كذا وأهل المدينة يقولون كذا، ونحن نقول كذا... حتَّى أتيت على الأربعين... مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٧٩، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢١٧.

(١١٣) ومن كلامه عليه السلام: لو خطب إليكم رسول الله صلى الله عليه وآله وتزوَّج منكم لجاز له، ولا يجوز أن يتزوَّج منّا، فهذا دليل على أنّا منه وهو منّا. قال له حين قال له

ص: ٢٤٦

المنصور: نحن وأنتم في رسول الله سواء: شرح إحقاق الحق ج ١٢ ص ٢٧٤.

(١١٤) فإذا سوادى عليه جبّه صوف يبيع خياراً، فقلت له: بكم خيارك هذا كله؟ قال: بدرهم. فأعطيته درهماً، وقلت له: أعطني جبّتك هذه، فأخذتها ولبستها وناديت: من يشتري خياراً؟ ودنوت منه، فإذا غلام من ناحيه ينادى: يا صاحب الخيار، فقال عليه السلام لي - لَمَيَا دنوت منه - : ما أجود ما احتلت! أيّ شيء حاجتك؟ قلت: إنّي ابتليت فطلّقت أهلي ثلاثاً في دفعه، فسألت أصحابنا فقالوا: ليس بشيء، وإنّ المرأة قالت: لا أرضى حتّى تسأل أبا عبد الله عليه السلام، فقال: ارجع إلى أهلك فليس عليك شيء: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٦٤٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٧١.

(١١٥) عن غالب بن عثمان، عن عمّار بن أبي عتبة، قال: هلكت بنت لأبي الخطّاب، فلمّا دفنها... فقال: السلام عليك يا بنت رسول الله: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٦٥٨، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٦٣، جامع الرواه ج ٢ ص ٣٥٥، معجم رجال الحديث ج ٢١ ص ٢٠٥.

(١١٦) كان أبو الخطّاب في عصر جعفر بن محمّد صلوات الله عليه من أجل دعائه... فكفر وادّعى أيضاً النبوه، وزعم أنّ جعفر بن محمّد عليه السلام إله، تعالى الله عن قوله، واستحلّ المحارم كلّها ورخص فيها، وكان أصحابه كلّما ثقل عليهم أداء فريضه، أتوه وقالوا: يا أبا الخطّاب، خُصّف علينا! فيأمرهم بتركها، حتّى تركوا جميع الفرائض، واستحلّوا جميع المحارم، وارتكبوا المحظورات، وأباح لهم أن يشهد بعضهم لبعض بالزور، وقال: من عرف الإمام فقد حلّ له كلّ شيء كان حرم عليه... دعائم الإسلام ج ١ ص ٤٩، خاتمه المستدرک ج ١ ص ١٣٧؛ إنّي خرجت آنفاً في حاجه، فتعرّض لي بعض سودان المدينه، فهتف بي: لبيك يا جعفر بن محمّد لبيك، فرجعت عودي على بدئي...: الكافي ج ٨ ص ٢٢٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٤٣.

(١١٧) لَمَّا لَبَى القوم الذين لبوا بالكوفه، دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فأخبرته بذلك، فخرّ ساجداً وألّزق جوباً بالأرض وبكى، وأقبل يلوذ بإصبعه ويقول: بل عبد لله قنّ داخراً! مراراً كثيره، ثم رفع رأسه ودموعه تسيل على لحيته، فندمت على إخباري إيّاه، فقلت: جُعلت فداك، وما عليك أنت من ذا؟ فقال: يا مصادف، إنّ عيسى لو سكت عمّا قالت النصرارى فيه، لكان حقّاً على الله أن يصمّ سمعه ويعمى بصره، ولو سكت عمّا قال أبو الخطّاب، لكان حقّاً على الله أن يصمّ سمعى ويعمى بصرى: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٥٨٨، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٩٣، خاتمه المستدرک ج ٥ ص ٢٦٨.

(١١٨) سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لعن الله أبا الخطّاب... ولعن الله من دخل قلبه رحمه لهم: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٥٨٤، رجال ابن داود ص ٢٧٦، معجم رجال الحديث ج ١٥ ص ٢٦٠؛ فقال أبو عبد الله عليه السلام: لا والله، لا يأويني وإيّاه سقف بيت أبداً، هم شرّ من اليهود والنصارى والمجوس والذين أشركوا، والله ما صغّر عظمه الله تصغيرهم شيء قطّ، وإنّ عزيزاً جال في صدره ما قالت اليهود فمّحى اسمه من النبوه...: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٩٤، معجم رجال الحديث ج ١٥ ص ٢٦١، قاموس الرجال ج ٩ ص ٥٩٩؛ إنا أهل بيت صادقون، لا نخلو من كذاب يكذب علينا، فيسقط صدقنا بكذبه علينا عند الناس... ثم ذكر المغيره بن سعيد وبزيعاً والسرى وأبا الخطّاب، فقال: لعنهم الله، إنا لا نخلو من كذاب يكذب علينا، أو عاجز الرأى، كفانا الله مؤنّه كلّ كذاب، وأذاقهم الله حرّ الحديد: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٥٩٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٥٨٠، مستدرک الوسائل ج ٩ ص ٩٠.

(١١٩) فبلغ أمره جعفر بن محمّد، فلم يقدر عليه بأكثر من أن لعنه وتبرأ منه، وجمع أصحابه فعزّفهم ذلك، وكتب إلى البلدان بالبراءة منه وباللعنة عليه، وكان ذلك أكثر ما أمكنه فيه...: دعائم الإسلام ج ١ ص ٤٩، خاتمه المستدرک ج ١ ص ١٣٧.

(١٢٠) لمّا بلغه أنّهم قد أظهروا الإباحات ودعوا الناس إلى نبوّه أبي الخطّاب، وأنّهم يجتمعون في المسجد ولزموا الأساطين، يرون الناس أنّهم قد لزموها للعبادة، وبعث إليهم رجلاً فقتلهم جميعاً، ولم يفلت منهم إلا رجل واحد أصابته جراحات فسقط بين القتلى...: جامع الرواه ج ١ ص ٣٤٩، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ٢٦، قاموس الرجال ج ٩ ص ٦١٠؛ كانوا سبعين رجلاً، فقتلهم جميعاً... كانت بينهم حرب شديده بالقصب والحجاره والسكاكين كانت مع بعضهم، وجعلوا القصب مكان الرماح، وقد كان أبو الخطاب قال لهم: قاتلوهم، فإنّ قصبكم يعمل فيهم عمل الرماح وسائر السلاح، ورماحهم وسيوفهم وسلاحهم لا يضركم ولا يعمل فيكم ولا يحتك في أبدانكم، فجعل... فقال لهم: يا قوم، قد بُليتكم وامتحتتم، وأذن في قتلكم وشهادتكم... وأسر

ص: ٢٤٧

أبو الخطّاب، فأتى به عيسى بن موسى، فأمر بقتله، فضربت عنقه في دار الرزق على شاطئ الفرات، وأمر بصلبه، وصلب أصحابه...: هامش بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٢٦، نقلاً عن فرق الشيعة للنويختي، وراجع خاتمه المستدرک ج ١ ص ١٢٩، أعيان الشيعة ج ٧ ص ١٨٠.

(١٢١) عن كامل التّمّار، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام ذات يوم، فقال لي: يا كامل، اجعل لنا ربّاً تُوب إليه، وقولوا فينا ما شئتم قال: قلت: نجعل لكم ربّاً تُوبون إليه ونقول فيكم ما شئنا؟! قال: فاستوى جالساً ثمّ قال: وعسى أن نقول: ما خرج إليكم من علمنا إلاّ ألفاً غير معطوفه: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٨٣؛ إنا عبید مربوبون وقولوا في فضلنا ما شئتم: الخصال ص ٦١٤، وراجع، تحف العقول ص ١٠٤، عيون الحكم والمواعظ ص ١٠١، بحار الأنوار ج ١٠ ص ٩٢ وج ٢٥ ص ٢٧٠.

(١٢٢) ولم يزل الناس يدخلون واحداً إثر واحد، حتّى صرنا في البيت ثلاثين رجلاً، فلما حشد المجلس قال: يا داود، اكشف لي عن وجه إسماعيل، فكشفت عن وجهه، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا داود، أحيى هو أم ميت؟ قال داود: يا مولاي هو ميت، فجعل يعرض ذلك على رجل رجل حتّى أتى على آخر من في المجلس، وانتهى عليهم بأسرهم، كلّ يقول: هو ميت يا مولاي، فقال: اللهم اشهد، ثمّ أمر بغسله وحنوطه وإدراجه في أثوابه... اللهم اشهدوا فإنه سيرتاب المبطلون، يريدون إطفاء نور الله بأفواههم - ثمّ أوماً إلى موسى عليه السلام - والله متمّ نوره ولو كره المشركون. ثمّ حثونا...: الغيبة للنعماني ص ٣٤٧، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ٢١.

(١٢٣) وفيها حجّ المنصور، فأحرم من الحيره، فلما قضى حجّه توجه إلى بيت المقدس، وسار منه إلى الرقّه...: تاريخ الطبري ج ٦ ص ١٤٦، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٠٠.

(١٢٤) فإن استطعت أن تكون وحدك فافعل حتّى تأتي أبا عبد الله جعفر بن محمّد، فقل له: هذا ابن عمّك يقرأ عليك السلام ويقول لك: إنّ الدار وإن بات والحال، وإن اختلفت فإنّا نرجع إلى رحم أمس من يمين بشمال ونعل بقبال، وهو يسألك المصير إليه في وقتك هذا... فصرت إلى بابه، فوجدته في دار خلوته، فدخلت عليه من غير استئذان، فوجدته معفراً خديّه مبتهلاً يظهر يديه، قد أثر التراب في وجهه وخديّه، فأكبرت أن أقول شيئاً حتّى فرغ من صلاته ودعائه...: مهج الدعوات ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٨٨ وج ٩١ ص ٢٧٠.

(١٢٥) عن داود الرقي الجيّال الكوفي، قال: دخلت على أبي عبد الله عليه السلام، فقلت له: جعلت فداك، كم عدّه الطهاره؟ فقال: أمّا ما أوجه الله فواحد، وأضاف إليها رسول الله واحده لضعف الناس، ومن توضع ثلاثاً ثلاثاً فلا صلاه له... أنا معه في ذا حتّى جاء داود بن زربي (بندار)، فسأله عن عدّه الطهاره، فقال له: ثلاثاً ثلاثاً من نقص عنه فلا صلاه له. قال: فارتعدت فرائصي، وكاد أن يدخلني الشيطان، فأبصر أبو عبد الله عليه السلام إليّ وقد تغير لوني... وكان ابن زربي بندار إلى جوار بستان أبي جعفر المنصور...: اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٦٠٠، الحدائق الناضره ج ٢ ص ٣٢٦، غنائم الأيام ج ١ ص ١٩٢، مستند الشيعة ج ٢ ص ١٨٦، جواهر الكلام ج ٢ ص ٢٦٧، مصباح الفقيه ج ٣ ص ٤١، وسائل الشيعة ج ١ ص ٤٤٣، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٥٢.

(١٢٦) قال علي بن عبد الله بن محمّد بن عمرو بن علي: حضرنا باب رباح في المقصوره، فقال الآذن: من كان هاهنا من بني الحسين فليدخل، فدخلوا من باب المقصوره وخرجوا من باب مروان، ثمّ قال: من هاهنا من بني الحسن فليدخل، فدخلوا من باب

المقصوره، ودخل الحدّادون من بني مروان، فدعا بالقيود فقيدهم وحبسهم... مقاتل الطالبين ص ١٤٨، تاريخ الطبري ج ٦ ص ١٧٢، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٢١.

(١٢٧) ولَمَّا حَجَّ المنصور سنه أربع وأربعين ومئه، أرسل محمّد بن عمران بن إبراهيم بن محمّد بن طلحه... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٢٣، نهاية الأرب ج ٢٥ ص ١٩.

(١٢٨) قدم المنصور المدينة، فأتاه قوم فوشوا بجعفر بن محمّد، وقالوا: إنّه لا يرى الصلاه خلفك، وينتقصك ولا يرى التسليم عليك، فقال لهم: وكيف أقف على صدق ما تقولون؟ قالوا: تمضى ثلاث ليال فلا يصير إليك مسلماً، قال: إن كان في ذلك لدليل. فلَمَّا كان في اليوم الرابع قال: يا ربيع، اتنى

ص: ٢٤٨

بجعفر بن محمّد، فقتلني الله إن لم أقتله. قال الربيع: فأخذني ما قدم وما حدث، فدافعت بإحضاره يومي ذلك، فلمّا كان من غد قال: يا ربيع، أمرتك بإحضار جعفر بن محمّد فوريت عن ذلك، ائتنى به، فقتلني الله إن لم أقتله، وقتلني الله إن لم أبدأ بك إن أنت لم تأتني به... شرح إحقاق الحقّ ج ١٢ ص ٢٥١؛ إن فلان بن فلان أخبرني عنك بما ذكرت، فقال له: أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك. فأحضر الرجل المذكور، فقال له المنصور: أنت سمعت ما حكيت عن جعفر؟ قال: نعم، فقال له أبو عبد الله: أنت سمعت؟ قال: نعم، فاستحلفه على ذلك، فقال له المنصور: أتحلف؟ قال: نعم، وابتدأ اليمين، قال أبو عبد الله للساعي: قل برئت من حول الله وقوّته والتجأت إلى حولى وقوّتى لقد فعل كذا وكذا جعفر وقال كذا وكذا جعفر، فامتنع... روضه الواعظين ص ٢٠٨، وسائل الشيعة ج ٢٣ ص ٢٧١، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٤٧، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٧٣، ١٧٥.

(١٢٩) بينما المنصور يطوف ليلاً، إذ سمع قائلاً يقول: اللهم إني أشكو إليك ظهور البغي والفساد في الأرض، وما يحول بين الحقّ وأهله من الطمع. فخرج المنصور فجلس ناحيه من المسجد، وأرسل إلى الرجل يدعو، فصلى الرجل ركعتين واستلم الركن وأقبل مع الرسول، فسلم عليه بالخلافه، فقال المنصور: ما الذى سمعتك تذكر من ظهور البغي والفساد في الأرض وما يحول بين الحقّ وأهله من الطمع؟ فوالله لقد حشوت مسامعى ما أرمضنى، قال: يا أمير المؤمنين، إن أمنتنى على نفسى أنبأتك بالأُمور من أصولها، وإلاّ احتجزت منك واقتصرت على نفسى فيها لى شاغل، فقال: أنت آمن... فأتمروا بالأصل يصل إليك من علم أخبار الناس شىء إلاّ ما أرادوا، ولا يخرج لك عامل فيخالف أمرهم إلاّ قصبوه... وقد كنت يا أمير المؤمنين أسافر إلى الصين، فقدمتها مرّه وقد أصيب ملكها بسمعه، فبكى يوماً بكاءً شديداً...: شرح نهج البلاغه ج ١٨ ص ١٤٤، عيون الأخبار ج ٢ ص ٣٦٠، التذكرة الحمدونية ج ٣ ص ٢١٢، تنبيه الخواطر ج ٢ ص ٥٩٦.

(١٣٠) فلمّا حجّ المنصور ورجع، لم يدخل المدينة، ومضى إلى الربذه، فخرج إليه رياح إلى الربذه، فردّه إلى المدينة، وأمره بإشخاص بنى الحسن إليه ومعهم محمّد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان أخو بنى الحسن لأُمهم، فرجع رياح، فأخذهم وسار بهم إلى الربذه، وجعلت القيود والسلاسل فى أرجلهم وأعناقهم، وجعلهم فى محامل بغير وطاء، ولمّا خرج بهم رياح من المدينة، وقف جعفر بن محمّد من وراء ستر يراهم ولا يرونه وهو يبكى ودموعه تجرى على لحيته، وهو يدعو الله، ثمّ قال: والله لا يحفظ الله حرميه بعد هواء: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٢٤، نهاية الأرب ج ٢٥ ص ٢٠.

(١٣١) أمر أبو جعفر المنصور أبا الأزهر، فحبس بنى حسن بالهاشمية. قال: وحدّثنى محمّد بن الحسن...: تاريخ الطبريج ٦ ص ١٧٩، تاريخ الإسلام ج ٩ ص ١٩؛ يعرض الرجل بظر أمّه خير له من أن يأخذه ابن قحطبه! وفعل المنصور بينى الحسن السبط الأفاعيل، فحملهم من المدينة إلى الهاشمية بالعراق مقيدين مغلّين، وحبسهم فى سجن لا يعرفون فيه الليل من النهار، وإذا مات منهم واحد ترك معهم، وهدم السجن عليهم: أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٨.

(١٣٢) ضرب أبو جعفر المنصور عنق العثماني، ثمّ بعث برأسه إلى خراسان، وبعث معه بقوم يحلفون أنّ محمّد بن عبد الله ابن فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله: مقاتل الطالبين ص ١٥٣.

(١٣٣) قال: أتى بهم أبو جعفر المنصور، فنظر إلى محمّد بن إبراهيم بن حسن، فقال: أنت الديداج الأصفر؟ قال: نعم، قال: أما والله لأقتلنك قتله ما قتلتها أحداً من أهل بيتك، ثمّ أمر بأسطوانه مبنية ففرقت، ثمّ أدخل فيها، فبنى عليه وهو حيّ: تاريخ الطبريج ٦ ص ١٧٩، تاريخ الإسلام ج ٩ ص ١٩.

(١٣٤) إنّ المنصور أمر بهم فقتلوا، وقيل: بل أمر بهم فسقوا السم، وقيل: وضع المنصور على عبد الله من قال له إنّ ابنه محمداً قد خرج فقتل، فانصدع قلبه فمات... الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٢٧، نهايه الأرب ج ٢٥ ص ٢٢.

(١٣٥) وجّه أبو جعفر المنصور إلى الحسن بن زيد وهو واليه على الحرّمين أن أحرق على جعفر بن محمّد داره، فألقى النار في دار أبي عبد الله الله، فأخذت النار في الباب والدهليز، فخرج أبو عبد الله عليه السلام يتخطى النار ويمشى فيها ويقول: أنا ابن أعراق الثرى، أنا ابن إبراهيم خليل الله عليه السلام: الكافي ج ١

ص: ٢٤٩



ص ٤٧٣، نوادر المعجزات ص ١٥٣، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٦٢، مدينة المعاجز ج ٥ ص ٢٩٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٣٦، مرآة العقول ج ٦ ص ٢٨.

(١٣٦) اخرج يا عليّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨؛ إن لم تخرج يابن أبي طالب وتدخل مع الناس لأحرقنّ البيت بمن فيه: الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥؛ واللّه لتخرجنّ إلى البيعه ولتبايعنّ خليفه رسول اللّه، وإلاّ- أضمرت عليك النار...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩.

(١٣٧) فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه على الباب، فقالت فاطمه: يا أبا الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء به أبوك: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.

(١٣٨) وقتل لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحزان ص ١٢٠.

(١٣٩) فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمه عليها السلام على الباب، فقالت فاطمه: يا أبا الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! : أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ فقال عمر: أضرموا عليهم البيت ناراً...: الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١؛ وكان يصيح: أحرّقوا دارها بمن فيها. وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.

(١٤٠) ف ضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملتبياً...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.

(١٤١) وهى تجهز بالبكاء، تقول: يا أبتاه يا رسول الله! ابتتك فاطمه تُضرب؟!...: الهدايه الكبرى ص ٤٠٧؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يفعل بحبيبتك وابتتك؟!...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.

(١٤٢) فاطمة بضعة مني، يويني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک على الصحيحين ج ٣ ص ١٥٩، الأمالي للحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويويني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير آلوسى ج ٢٦ ص ١٦٤، تهذيب الكمال لابن سعد

ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمل للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمل للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

ص: ٢٥٠

(١٤٣) ومدينه بغداد بناها أبو جعفر المنصور سنه خمس وأربعين ومئه... وأخذ في بناء المدينه، فلما بلغه خروج محمد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن عليهم السلام، ترك البناء وعاد إلى الكوفه وحول بيوت الأموال والخزائن إليها، فلما انقضى أمر محمد وإبراهيم رجح فاستتم بناءها... وبني المنصور مسجدي مدينه السلام، وبني القنطره الجديده على الصراه، وابتاع أرض مدينه السلام من أرباب القرى ببادرويا وقطربل ونهر بوق ونهرين، وأقطعها إلى أهل بيته وقواده وجنده وصحابته وكتابه... البلدان لابن الفقيه الهمداني ص ٢٧٩.

(١٤٤) فدخلوا من باب المقصوره، وأخذوا رباحاً أسيراً وأخاه عباساً وابن مسلم بن عقبه المري، فحبسهم في دار الإمارة، ثم خرج إلى المسجد فصعد المنبر فخطب الناس فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإنه قد كان من أمر هذه الطاغية عدو الله أبي جعفر المنصور، ما لم يخف عليكم من بنائه القبه الخضراء التي بناها معاندة لله في ملكه وتصغيراً للكعبه...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٣١، نهايه الأرب ج ٢٥ ص ٢٥.

(١٤٥) كان رجل من آل أويس بن أبي سرح العامري عامر بن لو<sup>□</sup> اسمه الحسين بن صخر بالمدينه، لثما ظهر محمد سار من ساعته إلى المنصور، فبلغه في تسعه أسام، فقدم ليلاً، فقام على أبواب المدينه، فصاح حتى علموا به وأدخلوه، فقال الربيع: ما حاجتك في هذه الساعه وأمير المؤمنين نائم؟ قال: لا بد لي منه. فدخل الربيع على المنصور فأخبره خبره، وأنه قد طلب مشافهته، فأذن له، فدخل عليه فقال: يا أمير المؤمنين، خرج محمد بن عبد الله بالمدينه، قال: قتلته والله إن كنت صادقاً...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٣٣، نهايه الأرب ح ٢٥ ص ٢٨.

(١٤٦) فأرسل المنصور إلى عمه عبد الله بن علي وهو محبوس: إن هذا الرجل قد خرج، فإن كان عندك رأى فأشر به علينا، وكان ذا رأى عندهم، فقال: إن المحبوس محبوس الرأي، فأرسل إليه المنصور، لو جاءني حتى يضرب بابي ما أخرجتك، وأنا خير لك منه، وهو ملك أهل بيتك، فأعاد عليه عبد الله ارتحل الساعه حتى تأتي الكوفه فاجثم على أكتافهم، فإنهم شيعة أهل هذا البيت وأنصاره...: تاريخ الطبري ج ٦ ص ١٩٤، تجارب الأمم ج ٣ ص ٣٩٣، الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٣٤.

(١٤٧) كان معه عيسى بن خضير وهو يناشده ألاّ ذهب إلى البصره أو غيرها ومحمد يقول: والله لا تبتلون بي مرتين، ولكن اذهب أنت حيث شئت، فقال ابن خضير: وأين المذهب عنك؟ ثم مضى فأحرق الديوان الذي فيه أسماء من بايعه... ورجع إلى محمد فقاتل بين يديه... تقدّم محمد، فلما صار ينظر مسيل سلع عرقب فرسه وعرقب بنو شجاع الخميسيون دوابهم، ولم يبق أحد غلا- كسر جفن سيفه، فقال لهم محمد: قد بايعتموني ولست بارحاً حتى أقتل، فمن أحب أن ينصرف فقد أذنت له، واشتدّ القتال...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٤٧.

(١٤٨) ثم ان إبراهيم قدم البصره، فقيل: قدمها سنه خمس وأربعين بعد ظهور أخيه محمد بالمدينه... فلما استقرت له البصره أرسل المغيره إلى الأهواز، فبلغها في مئتي رجل... فلم يزل إبراهيم بالبصره يفرق العمال والجوش، حتى أتاه نعي أخيه محمد قبل عيد الفطر بثلاثة أيام... فقال من عنده من أهل الكوفه: إن بالكوفه أقواماً لو رأوك ماتوا دونك، وإن لم يروك قعدت بهم أسباب شتى، فسار عن البصره إلى الكوفه...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٦٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ١٧٨، نهايه الأرب ج ٢٥ ص ٥٧.

(١٤٩) فقال: لو وثقنا بالذى تقول لكان رأياً، ولكننا لا نأمن أن تجيئك منهم طائفه فيرسل إليهم المنصور الخيل فيأخذ البرىء والصغير والمرأه، فيكون ذلك تعرضاً للمأثم. فقال الكوفى: كأنكم خرجتم لقتال المنصور وأنتم تتوقون قتل الضعيف والمرأه والصغير، أو لم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله يبعث سراياه ليقاتل ويكون نحو هذا؟ فقال بشير: أولئك كفّار وهؤلاء مسلمون. واتّبع إبراهيم رأيه، وسار حتى نزل باخمري، وهى من الكوفه على سته عشر فرسخاً مقابل عيسى بن موسى...: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٦٨، نهايه الأرب ج ٢٥ ص ٦٠.

(١٥٠) وبلغ المنصور الخبر بهزيمة أصحابه أولاً فعزم على إتيان الرى، فأتاه نوبخت المنجم وقال: يا أمير المؤمنين، الظفر لك، وسيقتل إبراهيم، فلم يقبل منه، فبينما هو كذلك إذ جاءه الخبر بقتل إبراهيم.... فأقطع المنصور نوبخت ألفى جريب بنهر حويزه: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٧١، أعيان

ص: ٢٥١

(١٥١) ثبت إبراهيم في نفر من أصحابه يبلغون ستمته، وقيل أربعمته، وقاتلهم حميد، وجعل يرسل بالروس إلى عيسى، وجاء إبراهيم سهم عائر فوقع في حلقة فنحره، فتنحى من موقفه وقال: أنزلوني، فأنزلوه عن مركبه... وحمل رأس إبراهيم إلى المنصور فوضع بين يديه... فوقف فسلم، ثم قال: أعظم الله أجرك يا أمير المؤمنين في ابن عمك، وغفر له ما فرط فيه من حقك، فاصفر لون المنصور وأقبل عليه... لمّا وضع الرأس بصق في وجهه رجل من الحرس، فأمر به المنصور فضرب بالعمد فهشمت أنفه ووجهه، وضرب حتى خمد، وأمر به فجزوا رجله فألقوه خارج الباب: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٧١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ١٧٩.

(١٥٢) لمّا قُتل محمّد وإبراهيم ابنا عبد الله بن الحسن بن الحسن عليه السلام، صار إلى المدينة رجل يقال له شيبه بن غفال، ولآه المنصور على أهلها، فلمّا قدمها وحضرت الجمعة، صار إلى مسجد النبي صلى الله عليه وآله، فرقى المنبر وحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أمّا بعد، فإنّ علي بن أبي طالب شقّ عصا المسلمين، وحارب المؤمنين، وأراد الأمر لنفسه ومنعه أهله، فحرمه الله عليه وأماته بغضته، وهواء ولده يتبعون أثره... بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٦٥.

(١٥٣) حكى لنا عن الربيع أنّه قال: مات المنصور وفي بيت المال شيء لم يجمعه خليفه قطّ قبله؛ مئة ألف درهم وستون ألف درهم: تاريخ بغداد ج ٣ ص ١١، تاريخ مدينة دمشق ج ٥٣ ص ٤٢١.

(١٥٤) اللهم احرسنا بعينك التي لا تنام، واكنفنا بركنك الذي لا يرام، وأعزنا بسلطانك الذي لا يضام، وارحمنا بقدرتك علينا ولا تهلكنا، فأنت الرجاء، ربّ كم من نعمه أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكرى، وكم بليه ابتليتني بها قلّ لك عندها صبرى، فيا من قلّ عند نعمته شكرى فلم يحرمنى، ويا من قلّ عند بليته صبرى فلم يخذلنى. يا ذا المعروف الدائم الذي لا ينقضى أبداً، ويا ذا النعماء التي لا تُحصى عدداً، أسألك أن تصلى على محمّد وآله الطاهرين، وأدرك بك في نحور الأعداء والجبارين. اللهم أعنى على دينى بدنياى وعلى آخرتى بتقواى، واحفظنى فيما غبت عنه، ولا- تكنى إلى نفسى فيما حضرته، يا من لا- تنقصه المغفرة، ولا- تضرّه المعصية، أسألك فرجاً عاجلاً، وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافية من جميع البلاء، والشكر على العافية، يا أرحم الراحمين: مهج الدعوات ص ١٩٢، بحار الأنوار ج ٩١ ص ٢٨٧.

(١٥٥) قلت: يا أمير المؤمنين، ما هذه الفكرة؟ قال: قتلت من ذريه فاطمه ألف سيّد أو يزيدون، وتركت سيدهم ومولاهم وإمامهم، فقلت: ومن ذاك يا أمير المؤمنين؟ قال: جعفر بن محمّد، وقد علمت أنّك تقول بإمامته، وأنّه إمامى وإمامك وإمام هذا الخلق جميعاً، ولكن الآمن أفرغ منه...: الشاقب في المناقب ص ٢٠١٨، مدينة المعاجز ج ٥ ص ٢٤٨؛ قعد المنصور في قصره في القبة الخضراء، وكانت قبل قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن تُسمّى الحمراء، وكان له يوم يُسمّى يوم الذبح، وكان قد أشخص جعفر بن محمّد من المدينة، فدعا الربيع ليلاً وقال: ائتنى بجعفر بن محمّد على الحال التي تجده فيها. قال الربيع: فقلت: إنّنا لله وإنّا إليه راجعون، وهذا والله هو العطب، إن أتيت به على ما أراه من غضبه...: أعيان الشيعة ج ٦ ص ٤٦١؛ فقلت له: يا بن رسول الله، إن هذا الجبار يعرضنى على السيف كلّ قليل، وقد دعا المسيّب بن زهير فدفع إليه سيفاً وأمره أن يضرب عنقك، وإنّى رأيتك تحرّك شفّيتك حين دخلت بشيء لم أفهمه عنك، فقال: ليس هذا موضعه... فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: يا أبا الحسن، أما خشيت أن تقع عليك عين؟ قال: إنّى وهبت نفسى لله ولرسوله، وخرجت حارساً للمسلمين في هذه الليلة.

فما انقضى كلامهما حتى نزل جبرئيل عليه السلام وقال: يا محمد، إن الله يقرئك السلام ويقول لك: قد رأيت موقف علي بن أبي طالب عليه السلام منذ الليلة...: بحار الأنوار ج ٩١ ص ٢٨٧.

وَأَمَّا الدُّعَاءُ وَهُوَ أَنْ يَقُولَ: «اللَّهُمَّ احْرَسْنَا بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَاكْنُفْنَا بِرُكْنِكَ الَّتِي لَا يَرَامُ، وَأَعِزَّنَا بِسُلْطَانِكَ الَّتِي لَا يَضَامُ، وَارْحَمْنَا بِقُدْرَتِكَ عَلَيْنَا، وَلَا تَهْلِكْنَا فَأَنْتَ الرَّجَاءُ. رَبِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ قَلَّ لَكَ عِنْدَهَا شُكْرِي، وَكَمْ بَلِيَّةٍ ابْتَلَيْتَنِي بِهَا قَلَّ لَكَ عِنْدَهَا صَبْرِي، فَيَا مَنْ قَلَّ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُكْرِي فَلَمْ يَحْرَمْنِي، وَيَا مَنْ قَلَّ عِنْدَ بَلِيَّتِهِ صَبْرِي فَلَمْ يَخْذُلْنِي، يَا ذَا الْمَعْرُوفِ الدَّائِمِ الَّتِي لَا يَنْقُضِي أَبَدًا، وَيَا ذَا النِّعْمَاءِ الَّتِي لَا تُحْصَى عِدْدًا، أَسْأَلُكَ

ص: ٢٥٢

أن تصلى على محمّد وآله الطاهرين، وأدرك بك في نحور الأعداء والجّيارين، اللهم أعنى على دينى بدنياى، وعلى آخرتى بتقواى، واحفظنى فيما غبت عنه، ولا تكنى إلى نفسى فيما حضرته، يا من لا تنقصه المغفره، ولا تضرّه المعصيه، أسألك فرجاً عاجلاً وصبراً جميلاً ورزقاً واسعاً، والعافيه من جميع البلاء، والشكر على العافيه، يا أرحم الراحمين»: بحار الأنوار ج ٩١ ص ٢٨٧.

(١٥٦) ذكر البيعه للمهدى وخلع عيسى بن موسى، وفيها خلع عيسى بن موسى بن محمّد بن على من ولايه العهد، وبويع للمهدى محمّد بن المنصور، وقد اختلف في السبب الذى خلع لأجله نفسه، فقيل إنّ عيسى لم يزل على ولايه العهد وأماره الكوفه من أيام السفّاح إلى الآن، فلما كبر المهدى وعزم المنصور على البيعه له، كلّ عيسى بن موسى فى ذلك، وكان يكرمه ويجلسه عن يمينه ويجلس المهدى عن يساره.....: الكامل لابن الأثير ج ٥ ص ٥٧٧.

(١٥٧) سمعت المنصور يقول للمهدى لَمَا ودّعه عند خروجه إلى مكّه: إنى تركت الناس ثلاثه أصناف: فقيراً لا يرجو إلا غناك، وخائفاً لا يرجو إلا أمنك، ومسجوناً لا يرجو الفرج إلا منك، فإذا وليت فأذقهم طعم الرفاهيه، لا تمدد لهم كلّ المدد: تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ٣٩٥.

(١٥٨) إنّ المنصور قال يوماً لجلسائه بعد قتل محمّد وإبراهيم: تالله ما رأيت رجلاً أنصح من الحجاج لبني مروان. فقام المسيّب بن زهير الضبى فقال: يا أمير المؤمنين، ما سبقنا الحجاج بأمرٍ تخلّفنا عنه، والله ما خلق الله على جديد الأرض خلقاً أعزّ علينا من نبينا، وقد أمرتنا بقتل أولاده فأطعناك وفعلنا ذلك، فهل نصحنا أم لا؟ فقال له المنصور: اجلس لا جلست: مروج الذهب ج ٣ ص ٢٩٨.

(١٥٩) سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: أشكو إلى الله عزّ وجلّ وحدتى وتقلقى بين أهل المدينه حتّى تقدموا وأراكم وأنس بكم....: الكافى ج ٨ ص ٢١٥، معجم رجال الحديث ج ١٤ ص ١٧٧.

(١٦٠) ودخل بعض أصحاب أبى عبد الله عليه السلام فى مرضه الذى توفى فيه إليه، وقد ذبل فلم يبق إلا رأسه، فبكى، فقال: لأى شيء تبكى؟ فقال: لا أبكى وأنا أراك على هذه الحال؟ قال: لا تفعل، فإنّ المؤمن تعرض كلّ خير، إن قطع أعضاء كان خيراً له، وإن ملك ما بين المشرق والمغرب كان خيراً له: مشكاه الأنوار ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٦٨ ص ١٥٩.

(١٦١) عن سالمه مولى أبى عبد الله عليه السلام، قال: كنت عند أبى عبد الله عليه السلام حين حضرته الوفاه، فأغمى عليه، فلما أفاق قال: أعطوا الحسن بن على بن الحسين - وهو الأفتس - سبعين ديناراً، وأعط فلاناً كذا وكذا، وفلاناً كذا وكذا، فقلت: أتعطى رجلاً حمل عليك بالشفره؟ فقال: ويحك، ما تقرأ القرآن؟ قلت بلى...: الكافى ج ٧ ص ٥٥، تهذيب الأحكام ج ٩ ص ٢٤٦، وسائل الشيعه ج ١٩ ص ٤١٧، مستدرک الوسائل ج ١٤ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٤٦ ص ١٨٢ وج ٤٧ ص ٢٧٦.

(١٦٢) وتوفى عليه السلام يوم الاثنين فى النصف من رجب سنه ثمان وأربعين ومئه، مسموماً فى عنب: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢؛ ويقال: إنّه مات بالسّم فى أيام المنصور: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١.

(١٦٣) لو رأيت أبا عبد الله عليه السلام عند الموت لرأيت عجباً، فتح عينيه ثم قال: أجمعوا لى كلّ من بينى وبينه قرابه. قالت: فلم نترك أحداً إلا جمعناه، قالت: فنظر إليهم ثم قال: إنّ شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلاه: المحاسن ج ١ ص ٨٠، الأمالى

للصدوق ص ٥٧٢، ثواب الأعمال ص ٢٢٨، روضه الواعظين ص ٣١٨، وسائل الشيعة ج ٤ ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢.

(١٦٤) ولد أبو عبد الله عليه السلام سنة ثلاث وثمانين، ومضى عليه السلام فى شوال من سنة ثمان وأربعين ومئة، وله خمس وستون سنة، ودُفن بالبقيع، وأمه أم فروه بنت القاسم بن محمّد، وأُمها أسماء بنت عبد الرحمن بن أبى بكر: الكافى ج ١ ص ٤٧٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١.

(١٦٥) إنّ المؤمن إذا نزل به الموت ودنت وفاته عرق جبينه وصار كاللؤلؤ الرطب، وسكن أنينه: بحار الأنوار ج ٤٢ ص ٢٩١.

ص: ٢٥٣



(١٦٧) عن يونس بن ظبيان قال: دخلتُ على الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام، فقلت: يا بن رسول الله، إنّي دخلت على مالك وأصحابه، فسمعت بعضهم يقول: إنّ لله وجهاً كالوجوه، وبعضهم يقول: له يدان! واحتجّوا لذلك بقول الله تبارك وتعالى: «يَدَيَّ أَسْتَكْبِرَتَ»، وبعضهم يقول: هو كالشباب من أبناء ثلاثين سنة! فما عندك في هذا يا بن رسول الله؟ قال - وكان متكئاً فاستوى جالساً وقال - : اللهم عفوك عفوك. ثم قال: يا يونس، من زعم أنّ لله وجهاً كالوجوه فقد أشرك، ومن زعم أنّ لله جوارح كجوارح المخلوقين فهو كافر بالله، فلا- تقبلوا شهادته ولا- تأكلوا ذبيحته، تعالى الله عمّا يصفه المشبهون بصفه المخلوقين، فوجه الله أنبياءٌ وأولياؤ...: كفاية الأثر ص ٢٥٥، الفصول المهمّة للحزب العاملي ج ١ ص ٢٤٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٨٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ١٦٧.

(١٦٨) رأيت ربّي في صورته شاب له وفرة. عن ابن عباس، ونقل عن أبي زرعه أنّه قال: هو حديث صحيح: كنز العمّال ج ١ ص ٢٢٨، كشف الخفاء ج ١ ص ٤٣٦.

الوفرة: الشعر المجتمع على الرأس، وقيل: ما سال على الأذنين من الشعر: لسان العرب ج ٥ ص ٢٨٨، القاموس المحيط ج ٢ ص ١٥٥، تاج العروس ج ٧ ص ٥٩٥؛ رأيت ربّي في المنام في صورته شاب موفر في الخضر، عليه نعلان من ذهب، وعلى وجهه فراش من ذهب: كنز العمّال ج ١ ص ٢٢٨.

(١٦٩) إنّ محمّداً صلى الله عليه وآله لم يرَ الربّ تبارك وتعالى بمشاهدته العيان، وإنّ الروه على وجهين: روه القلب، وروه البصر، فمن عنى بروه القلب فهو مصيب، ومن عنى بروه البصر فقد كفر بالله وبآياته؛ لقول رسول الله صلى الله عليه وآله صلى الله عليه وآله: من شبه الله بخلقه فقد كفر...: بحار الأنوار ج ٤ ص ٥٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٣٠، الغدير ج ٣ ص ٢٢٣.

(١٧٠) عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: «قال رجل عنده: الله أكبر، فقال: الله أكبر من أيّ شيء؟! فقال: من كلّ شيء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: حدّدته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف»: الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٢، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، مستدرک الوسائل ج ٥ ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٨١ ص ٣٦٦ و ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣٢، فلاح السائل ص ٩٩؛ عن جميع بن عمرو، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: أيّ شيء الله أكبر؟! فقلت: الله أكبر من كلّ شيء، فقال: وكان ثمّ شيء فيكون أكبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف: المحاسن ج ١ ص ٢٤١، الكافي ج ١ ص ١١٧، التوحيد للصدوق ص ٣١٣، معاني الأخبار ص ١١، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٩٠ ص ٢١٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٣١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٩.

(١٧١) سورة بقره: ٢٥٥.

(١٧٢) عن حفص بن غياث، قال: «سألتُ أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، قال:

علمه»: التوحيد للصدوق ص ٣٢٧، معانى الأخبار ص ٣٠، بحار الأنوار ج ٤ ص ٨٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٢٥٩؛ عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام، فى قول الله عز وجل: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بينهما فى الكرسي، والعرش هو العلم الذى لا يقدر أحد قدره»: التوحيد للصدوق ص ٣٢٧، بحار الأنوار ج ٤ ص ٨٩، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٢٦٠.

(١٧٣) دخل على جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام وكان يعلم أنه يقول بالقدر، فقال له: يا طاووس، من أقبل للعذر من الله ممن اعتذر وهو صادق فى اعتذاره؟ فقال له: لا أحد أقبل للعذر منه، فقال له: من أصدق ممن قال: لا أقدر وهو لا يقدر؟ فقال طاووس: لا أحد أصدق منه، فقال الصادق عليه السلام له: يا طاووس فما بال من هو أقبل للعذر لا يقبل عذر من قال: لا أقدر وهو لا يقدر؟ فقام طاووس وهو يقول: ليس بينى وبين الحق عداوه... أعلام الدين للديلمى ص ٣١٧، بحار الأنوار ج ٥ ص ٥٨.

(١٧٤) قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أربعه لا ينظر الله إليهم يوم القيامة: عاق، ومنان، ومكذب بالقدر... الخصال ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٨٧، وسائل الشيعة ج ٢٥ ص ٣٣٥.

(۱۷۵) به این مثال توجه کنید: وقتی در جاده رانندگی می کنی، پلیس راه می تواند جلو تو را بگیرد و بگوید: چرا با سرعت زیاد رانندگی کردی؟ امّا حق ندارد سؤل کند چرا مثلاً ماشین تو، خارجی نیست، پلیس راه فقط حق دارد از چگونگی رانندگی تو سؤل کند نه از نوع ماشین تو که آیا گرانیقیمت است یا ارزان قیمت. سؤل در مورد چگونگی رانندگی، سؤل از عمل و رفتار توست و پلیس راه می تواند از آن سؤل کند.

(۱۷۶) إنّ رجلاً سأل جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام عن القضاء والقدر، فقال: ما استطعت أن تلوم العبد عليه فهو منه، وما لم تستطع أن تلوم العبد عليه فهو من فعل الله، يقول الله تعالى للعبد: لم عصيت؟ لم فسقت؟ لم شربت الخمر؟ لم زنت؟ فهذا فعل العبد، ولا يقول له: لم مرضت؟ لم قصرت؟ لم ابيضضت؟ لم اسوددت؟ لأنه من فعل الله تعالى...: بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۹؛ قال الصادق عليه السلام لزراره بن أعين: يا زرارہ، أعطيك جمله في القضاء والقدر؟ قال: نعم جُعلت فداك، قال: إذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق سألهم عمّا عهد إليهم ولم يسألهم عمّا قضى عليهم: الإرشاد ج ۲ ص ۲۰۴، كنز الفوائد ص ۱۷۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۲۰، بحار الأنوار ج ۵ ص ۶۰.

(۱۷۷) إنّ عيسى روح الله مرّ بقوم مجلبين فقال: ما لهؤلاء؟ قيل: يا روح الله، إنّ فلانة بنت فلان تُهدى إلى فلان بن فلان في ليلتها هذه، قال: يجلبون اليوم ويبيكون غد... ما صنعت ليلتك هذه؟ قالت: لم أصنع شيئاً إلاّ وقد كنت أصنعه فيما مضى، إنّ كان يعترينا سائل في كلّ ليله جمعه فننيله ما يقوته إلى مثلها، وإنّه جاءني في ليلتي هذه وأنا مشغولة بأمرى وأهلى في مشاغل، فهتف فلم يجبه أحد، ثمّ هتف فلم يجب، حتّى هتف مراراً، فلما سمعت مقالته قمت متنكره حتّى نلتها كما كنا ننيله، فقال لها: تنحى عن مجلسك، فإذا تحت ثيابها أفعى مثل جذعه عاضّ على ذنبه...: الأمالى للصدوق ص ۵۹۰، روضه الواعظين ص ۳۵۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۳۵۸.

(۱۷۸) ما عبّد الله بشيء مثل البداء: الكافي ج ۱ ص ۱۴۶، التوحيد للصدوق ص ۳۳۲، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۰۷.

(۱۷۹) «بِإِذَا» در لغت به معنای «آشکار شدن» است و در اصطلاح به معنای تغییر در سرنوشت می باشد، گاهی خدا تقدیر انسانی را تغییر می دهد و برای او تقدیر دیگری را قرار می دهد، به این تغییر، «بِإِذَا» می گویند، چون خدا این گونه تقدیر دوّم را آشکار می کند.

(۱۸۰) «يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا» انعام: ۵۹.

(۱۸۱) عن منصور بن حازم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت له: رأيت ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامة، أليس كان في علم الله؟ قال: فقال: بلى، قبل أن يخلق السماوات والأرض: التوحيد للصدوق ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۸۴.

(۱۸۲) ورد رجل من أهل الشام فاستأذن فأذن له، فلما دخل سلّم، فأمره أبو عبد الله عليه السلام بالجلوس... قال: في القرآن وقطعه وإسكانه وخفضه ونصبه ورفع، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا حمران، دونك الرجل، فقال الرجل: إنّما أريدك أنت لا حمران، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إن غلبت حمران فقد غلبتني... قال: أريد أن أناظرك في الفقه، فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا زرارہ ناظره...: تاريخ آل زرارہ ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۴۰۷، اختيار معرفة الرجال ج ۲ ص ۵۵۵، قاموس

(١٨٣) فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ وَصَدَقَ الْحَدِيثَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ وَحَسَنَ خَلْقَهُ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ هَذَا جَعْفَرِيٌّ، فَيَسْرَنِي ذَلِكَ وَيَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ السَّرُورُ، وَقِيلَ هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ، وَإِذَا كَانَ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ دَخَلَ عَلَيَّ بِالْوَعَارِهِ، وَقِيلَ هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ: الْكَافِي ج ٢ ص ٦٣١، وَسَائِلُ الشَّيْعَةِ ج ١٢ ص ٦، جَامِعُ أَحَادِيثِ الشَّيْعَةِ ج ١٥ ص ٥٠٦.

(١٨٤) كَانَ لِي صَدِيقٌ مِنْ كِتَابِ بَنِي أُمَيَّةَ، فَقَالَ لِي: اسْتَأْذِنْ لِي عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاسْتَأْذَنْتَ لَهُ عَلَيْهِ فَأُذِنَ لَهُ، فَلَمَّا أَنْ دَخَلَ سَلَّمَ وَجَلَسَ، ثُمَّ قَالَ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، إِنِّي كُنْتُ فِي دِيْوَانِ هَوَاءِ الْقَوْمِ، فَأَصَبْتُ مِنْ دِينَاهُمْ مَا لَّا كَثِيرًا، وَأَغْمَضْتُ فِي مَطَالِبِهِ! فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: لَوْلَا أَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ وَجَدُوا مِنْ يَكْتَبُ لَهُمْ وَيَجِبِي لَهُمْ الْفُئُوقَاتِلَ عَنْهُمْ وَيَشْهَدُ جَمَاعَتَهُمْ، لَمَا سَلَبُونَا حَقَّنَا، وَلَوْ تَرَكَهُمْ النَّاسُ وَمَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا وَجَدُوا شَيْئًا إِلَّا مَا وَقَعَ فِي أَيْدِيهِمْ. قَالَ: فَقَالَ الْفَتَى: جُعِلَتْ فِدَاكَ، فَهَلْ لِي مَخْرَجٌ مِنْهُ؟ قَالَ: إِنْ قَلْتَ لَكَ تَفْعَلُ؟...: الْكَافِي ج ٥ ص ١٠٦، تَهْذِيبُ الْأَحْكَامِ ج ٣ ص ٣٣٢، وَسَائِلُ الشَّيْعَةِ ج ١٧ ص ٢٠، مَنَاقِبُ آلِ أَبِي طَالِبٍ ج ٣ ص ٣٦٥، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ٤٧ ص ١٣٨.

(١٨٥) إنَّ الجعد بن درهم جعل في قاروره ماء و تراباً فاستحال دوداً وهواماً، فقال لأصحابه: أنا خلقت ذلك؛ لأنني كنت سبب كونه، فبلغ ذلك جعفر بن محمد عليهما السلام، فقال: ليقل كم هي؟ وكم الذكران منه والإناث إن كان خلقه؟ وكم وزن كل واحد منهن؟ وليأمر الذي سعى إلى هذا الوجه أن يرجع إلى غيره، فانقطع وهرب: بحار الأنوار ج ١٠ ص ٢٠١.

(١٨٦) أتى رجل أبا عبد الله عليه السلام فقال: إن فلاناً ابن عمك ذكرك، فما ترك شيئاً من الوقيعه والشتمه إلا قاله فيك، فقال أبو عبد الله عليه السلام للجارية: اثيني بوضوء. فتوضأ ودخل، فقلت في نفسي يدعو عليه، فصلّى ركعتين، فقال: يا رب، هو حقّى قد وهبته له، وأنت أجود منى وأكرم، فهبه لى ولا- تؤخذه بى، ولا تؤخذه بى ولا تقايسه، ثم رق فلم يزل يدعو، فجعلت أتعجب: مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٣٩٦، بحار الأنوار ج ٨٨ ص ٣٨٥.

(١٨٧) قال المفضل: فلم أملك نفسي غضباً وغيظاً وحنقاً، فقلت: يا عدوّ الله، أحدث في دين الله... فقال: يا هذا، إن كنت من أهل الكلام كلّمناك، فإن ثبت لك حجّه تبعاك، وإن لم تكن منهم فلا كلام لك، وإن كنت من أصحاب جعفر بن محمد الصادق فما هكذا تخاطبنا، ولا بمثل دليلك تجادل فينا...: التوحيد للصدوق ص ٧، بحار الأنوار ج ٣ ص ٥٨.

(١٨٨) كان أبو عبد الله عليه السلام يبسط رداءه وفيه صرر الدنانير، فيقول للرسول: اذهب بها إلى فلان وفلان - من أهل بيته - وقل لهم: هذه بعث بها إليكم من العراق. قال: فيذهب بها الرسول إليهم فيقول ما قال، فيقولون: أمّا أنت فجزاك الله خيراً بصلتك قرابه رسول الله صلى الله عليه و آله، وأمّا جعفر فحكّم الله بيننا وبينه...: بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٦٠.

(١٨٩) كنت مع أبي عبد الله عليه السلام بين مكّه والمدينه، فمررنا على رجل في أصل شجره وقد ألقى بنفسه، فقال: مل بنا إلى هذا الرجل، فإني أخاف أن يكون قد أصابه عطش. فملنا، فإذا رجل من الفراسين طويل الشعر، فسأله: أعطشان أنت؟ فقال: نعم، فقال لى: انزل يا مصادف فاسقه، فنزلت وسقيته، ثم ركبت وسرنا، فقلت: هذا نصراني فتصدّق على نصراني؟ فقال: نعم، إذا كانوا في مثل هذا الحال: الكافي ج ٤ ص ٤٧، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٤٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٠٨.

(١٩٠) نعم، كنت أمر إذا أدركت الثمره أن يثلم في حيطانها الثلم ليدخل الناس ويأكلوا، وكنت أمر في كل يوم أن يوضع عشر بنيات يقعد على كل بنيه عشره، كلما أكل عشره جاء عشره أخرى، يُلقى لكل نفس منهم مدّ من رطب، وكنت أمر لجيران الضيعه كلهم الشيخ والعجوز والصبي والمريض والمرأه ومن لا- يقدر أن يجيء فيأكل منها، لكل إنسان منهم مدّ، فإذا كان الجذاذ أوفيت القوام والوكلاء والرجال أجرتهم، وأحمل الباقي إلى المدينه...: الكافي ج ٣ ص ٥٦٩، وسائل الشيعة ج ٩ ص ٢٠٥، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٥١.

(١٩١) فأتاه قوم ممن يظهرون الزهد ويدعون الناس أن يكونوا معهم على مثل الذى هم عليه من التقشّف، فقالوا له: إن صاحبنا حصر عن كلامك ولم تحضره حججه، فقال لهم: فهاتوا حججكم، فقالوا له: إن حججنا من كتاب الله... فقال أبو عبد الله عليه السلام: دعوا عنكم ما لا تنتفعون به، أخبروني أيها النفر، ألكم علم بناسخ القرآن من منسوخه... وقال رسول الله صلى الله عليه وآله للأنصاري حين أعتق عند موته خمسه أو ستّه من الرقيق ولم يكن يملك غيرهم وله أولاد صغار: لو أعلمتموني أمره ما تركتكم تدفونه مع المسلمين، يترك صبيه صغاراً يتكفّفون الناس...: الكافي ج ٥ ص ٦٥، تحف العقول ص ٣٤٩، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٢٣٣.

(١٩٢) عن أبي عمرو الشيباني قال: رأيت أبا عبد الله عليه السلام ويبيده مسحاه وعليه إزار غليظ يعمل في حائط له والعرق يتصاّب عن ظهره، فقلت: جُعِلت فداك، أعطني أكفّتك، فقال لي: إنّي أحبّ أن يتأذى الرجل بحرّ الشمس في طلب المعيشه: الكافي ج ٥ ص ٧٦، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٥٧؛ عن عبد الأعلى مولى آل سام، قال: استقبلت أبا عبد الله عليه السلام في بعض طرق المدينة في يوم صائف شديد الحرّ، فقلت: جُعِلت فداك، حالك عند الله عزّ وجلّ وقرابتك من رسول الله... تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٣٢٥، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٥٥.

(١٩٣) قال رسول الله صلى الله عليه و آله: العباده سبعون جزءاً، أفضلها طلب الحلال: الكافي ج ٥ ص ٧٨، ثواب الأعمال ص ١٨٠، معاني الأخبار ص ٣٦٧، تهذيب الأحكام

ص: ٢٥٦

ج ٦ ص ٣٢٤، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ٢١.

(١٩٤) فلما ورد هشام وهو أول ما اختطت لحيته وليس فيهم إلا من هو أكبر سنًا منه، فقال له الصادق عليه السلام: ناصرنا بقلبه ويده ولسانه: الكافي ج ١ ص ١٧٢، خاتمه المستدرک ج ٢ ص ٢٤٦، الإرشاد ج ٢ ص ١٩٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ١١.

(١٩٥) دعا أبو عبد الله عليه السلام مولى له مصادف، فأعطاه ألف دينار وقال له: تجهّز حتّى تخرج إلى مصر، فإنّ عيالي قد كثروا. قال: فجّهزه بمتاع وخرج مع التجّار، فلما دنوا من مصر استقبلهم قافله خارجه من مصر، فسألوا عن المتاع الذى معهم ما حاله فى المدينة، وكان متاع العامّة، فأخبرهم أنّه ليس بمصر منه شيء، فتحالفوا وتعاهدوا على أن لا ينقصوا متاعهم من ربح الدينار ديناراً... فقال: إنّ هذا الربح كثير، ولكن ما صنعتم بالمتاع...: تهذيب الأحكام ج ٧ ص ١٤، وسائل الشيعة ج ١٧ ص ٤٢٢، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ٥٩.

(١٩٦) إنّ المفضل يجالس الشطّار وأصحاب الحمام وقوماً يشربون الشراب، فينبغى أن تكتب إليه وتأمّره ألا يجالسهم. فكتب إلى المفضل كتاباً وختم ودفع إليهم، وأمرهم أن يدفعوا الكتاب من أيديهم إلى يد المفضل... ودفعوا الكتاب، إلى المفضل، ففكّه وقرأه، فإذا فيه بسم الله الرحمن الرحيم، اشتر كذا وكذا واشتر كذا، ولم يذكر قليلاً ولا كثيراً ممّا قالوا فيه... فرجع الفتيان وحمل كلّ واحد منهم على قدر قوته ألفاً وألفين وأقلّ وأكثر... اختيار معرفة الرجال ج ٢ ص ٦١٩، معجم رجال الحديث ج ١٩ ص ٣٢٥، قاموس الرجال ج ١٠ ص ٢٠٩.

(١٩٧) يونس عن صباح المزنى، عن أبى عبد الله عليه السلام، قال: عُرج بالنبي صلى الله عليه وآله إلى السماء منه وعشرين مرّة، ما من مرّة إلا وقد أوصى الله النبي صلى الله عليه وآله بولايه على والأئمّة من بعده أكثر ممّا أوصاه بالفرائض: بصائر الدرجات ص ٩٩، الخصال ص ٦٠١، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٦٩.

(١٩٨) قال أبو عبد الله عليه السلام: إنّ الأرض لا تصلح إلا بالإمام، ومن مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية، وأحوج ما يكون أحدكم إلى معرفته إذا بلغت نفسه هذه - وأهوى بيده إلى صدره - يقول: لقد كنت على أمر حسن: المحاسن ج ١ ص ٩٢، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٧٦.

(١٩٩) عن محمّد بن المثنى الأزدي أنّه سمع أبا عبد الله جعفر بن محمّد يقول: نحن السبب بينكم وبين الله: الأمالى للطوسى ص ١٥٧، مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٥٠٤، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٠١.

(٢٠٠) عن أبى حمزه الثمالى قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام: تبقى الأرض بغير إمام؟ قال: لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت: بصائر الدرجات ص ٥٠٨، علل الشرائع ج ١ ص ١٩٨، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٨.

(٢٠١) عن أبى بصير، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجل: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، قال: الأمانة: الولاية، والإنسان: أبو الشور: معانى الأخبار ص ١١٠، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣١٢، البرهان فى تفسير القرآن ج ٤ ص ٥٠٠؛

عن جعفر بن محمد عليه السلام، قال: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، قال: هي ولايه علي بن أبي طالب عليه السلام: بصائر الدرجات ص ٩٦، الكافي ج ١ ص ٤١٣، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٨٠.

(٢٠٢) يقال: حمل الأمانة واحتملها: أي خانها وحمل إثمها: معاني القرآن للنحاس ج ٥ ص ٣٨٧.

(٢٠٣) عن داود بن كثير الرقي الجبالي الكوفي، قال: كنت جالساً عند أبي عبد الله عليه السلام إذ قال مبتدئاً من قبل نفسه: يا داود، لقد عرضت عليّ أعمالكم يوم الخميس، فرأيت فيما عرض عليّ من عملك صلتك لابن عمك فلان، فسرتني ذلك، إنني علمت صلتك له أسرع لفناء عمره وقطع أجله...: الأمل للطوسي ص ٤١٣، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٣٩.

(٢٠٤) خرجت من عند أبي عبد الله عليه السلام ليلة ممسياً، فأتيت منزلي بالمدينة، وكانت أمي معي، فوقع بيني وبينها كلام، فأغلظت لها، فلما أن كان من الغد

ص: ٢٥٧



صَلَّيتُ الغداه وأتيت أبا عبد الله عليه السلام ، فلَمَّا دخلت عليه فقال لي مبتدئاً: يا أبا مهزم ، مالك ولخالده أغلظت في كلامها البارحة؟ أما علمت أن بطنها منزلٌ قد سكتته، وأن حجرها مهدٌ قد غمزته، وثديها وعاءٌ قد شربته؟ قال: قلت: بلى ، قال: فلا تغلظ لها: بصائر الدرجات ص ٢٦٣، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٩٠، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٧٢٩.

(٢٠٥) توبه: ١٠٥.

(٢٠٦) عن عبد الرحمن بن كثير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قوله: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة تُعرض عليهم أعمال العباد كل يوم إلى يوم القيامة: بصائر الدرجات ص ٤٤٧، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٤٥؛ عن بريد العجلي، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فسألته عن قوله تعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: إيانا عنى؛ عن معلى بن خنيس، عن أبي عبد الله عليه السلام، في قول الله تبارك وتعالى: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هو رسول الله صلى الله عليه وآله والأئمة عليهم السلام تُعرض عليهم أعمال العباد كل خميس؛ عن الميثمي، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى: «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»، قال: هم الأئمة: بصائر الدرجات ص ٤٤٧، وراجع الكافي ج ١ ص ٢١٩، معانى الأخبار ص ٣٩٢، دعائم الإسلام ج ١ ص ٢١، جمال الأسبوع ص ١١٦، سعد السعود ص ٩٨، الفصول المهمه للحزب العامل ج ١ ص ٣٩٠، تفسير العياشى ج ٢ ص ١٠٩، تفسير القمى ج ١ ص ٣٠٤، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٠٧، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٤٦، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٠٧.

(٢٠٧) عن معلى بن خنيس، قال: خرج أبو عبد الله عليه السلام في ليله قد رشت وهو يريد ظلّه بنى ساعده، فاتبعته، فإذا هو قد سقط منه شيء، فقال: بسم الله، اللهم ردّ علينا. قال: فأتيته فسلمت عليه، فقال: معلى؟ قلت: نعم جعلت فداك، فقال لى: التمس بيدك فما وجدت من شيء فادفعه إليّ، فإذا أنا بخبز منتشر كثير، فجعلت أدفع إليه ما وجدته، فإذا أنا بجراب أعجز عن حمله من خبز، فقلت: جعلت فداك، أحمله على رأسى، فقال: لا أنا أولى به منك، ولكن امضِ معى... الكافي ج ٤ ص ٨، ثواب الأعمال ص ١٤٤.

(٢٠٨) كنت عند جعفر بن محمد عليه السلام فقدم إلينا طعاماً، فأكلت طعاماً ما أكلت طعاماً مثله قطّ، فقال لى: يا سدير، كيف رأيت طعامنا هذا؟ قلت: بأبى أنت وأمى يا بن رسول الله، ما أكلت مثله قطّ، ولا أظنّ أتى آكل أبداً مثله. ثمّ إنّ عيني تغرغرت فبكيت، فقال: يا سدير، ما يبكيك؟ قلت: يا بن رسول الله ذكرت آية في كتاب الله، قال: وما هي؟ قلت: قول الله فى كتابه: «ثُمَّ لَئْسَ - لَنْ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»، فخفت أن يكون هذا الطعام الذى يسألنا الله عنه، فضحك حتى بدت نواجذه... تفسير فرات الكوفى ص ٦٠٦، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٥٨، مستدرک الوسائل ج ١٦ ص ٢٤٨؛ قال أبو حنيفة: أخبرنى جعلت فداك عن قول الله عزّ وجل: «ثُمَّ لَئْسَ - لَنْ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»... قال: النعيم نحن الذين أنقذ الله الناس بنا من الضلالة، وبصيرهم بنا من العمى، وعلمهم بنا من الجهل... بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٥٧، البرهان فى تفسير القرآن ج ٥ ص ٧٤٨.

(٢٠٩) «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

(٢١٠) عن أبى بصير، عن أبى عبد الله عليه السلام، فى قول الله عزّ وجل: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»، فقال: طاعه

اللّه ومعرفة الإمام: الكافي ج ١ ص ١٨٥، المحاسن ج ١ ص ١٤٨، شرح الأخبار للقاضي النعمان ج ٣ ص ٥٧٨، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٨٦، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٨٦ ح ٢.

(٢١١) إنّ الإمامه هي منزله الأنبياء، وإرث الأوصياء، إنّ الإمامه خلافة الله وخلافه الرسول صلى الله عليه وآله، ومقام أمير المؤمنين عليه السلام، وميراث الحسن والحسين عليهما السلام، إنّ الإمامه زمام الدين، ونظام المسلمين، وصلاح الدنيا وعزّ المؤمنين، إنّ الإمامه أسّ الإسلام النامي، وفرعه السامي، بالإمام تمام الصلاة والزكاة والصيام والحجّ والجهاد، وتوفير الفىء والصدقات، وإمضاء الحدود والأحكام، ومنع الثغور والأطراف. الإمام يحلّ حلال الله، ويحرّم حرام الله، ويقيم حدود الله، ويذبّ عن دين الله، ويدعو إلى سبيل ربّه بالحكمه والموعظه الحسنه، والحجّه البالغه، الإمام كالشمس الطالعه المجلّله بنورها للعالم، وهي في الأفق بحيث لا- تنالها الأيدي والأبصار. الإمام البدر المنير، والسراج الزاهر، والنور الساطع، والنجم الهادي في غياهب الدجى، وأجواز البلدان والقفار، ولجج البحار. الإمام الماء العذب على الظمّ، والدالّ على الهدى، والمنجى من الردى...: الكافي ج ١ ص ٢٠٠، الأمالي للصدوق ص ٧٧٥، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٩٧، معانى الأخبار

ص: ٢٥٨

(٢١٢) وفيمن أنكر إمامه أبي بكر وعمر أنّ الصحيح أنّه يكفر: فتاوى السبكي ج ٢ ص ٥٧٦، وراجع روضه الطالبين للنووي ج ٨ ص ٢١٥، البحر الرائق ج ٥ ص ٢٠٤؛ لنا ثبوت إمامه أبي بكر بالبيعه: راجع الغدير ج ٧ ص ١٤١، فتح الباري ج ١١ ص ٥١، عمده القارى ج ٦ ص ٢.

(٢١٣) عن صفوان الجعفي، قال: كنّا بمكّه، فجرى الحديث في قول الله: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»، قال: أتمهنّ بمحمّد وعلى والأئمّه من ولد على صلّى الله عليهم، في قول الله: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». ثمّ قال: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، قال: يا ربّ، ويكون من ذرّيتي ظالم؟ قال: نعم، فلان وفلان وفلان ومن اتّبعهم. قال: يا ربّ، فاجعل لمحمّد وعلى ما وعدتني فيهما، وعجل نصرك لهما... «قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». فلما قال الله: «وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»، قال: يا ربّ، ومن الذي متّعهم؟ قال: الذين كفروا بآياتي، فلان وفلان وفلان: تفسير العياشي ج ١ ص ٥٧، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٠١، البرهان في تفسير القرآن ج ١ ص ٢٥١.

عن حرّيز، عمّن ذكره، عن أبي جعفر عليه السلام، في قول الله: «لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ أى لا- يكون إماماً ظالماً: تفسير العياشي ج ١ ص ٥٨، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ١٩١.

مولى عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا دعوه أبى إبراهيم. قلنا: يا رسول الله، وكيف صرت دعوه أبيك إبراهيم؟ قال: أوحى الله عزّ وجلّ إلى إبراهيم: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» فاستخفّ إبراهيم الفرح، فقال: يا ربّ، ومن ذرّيتي أئمّه مثلي؟ فأوحى الله عزّ وجلّ إليه: أن يا إبراهيم؛ أى لا أعطيك عهداً لا أفى لك به، قال: يا ربّ، ما العهد الذى لا تفى لى به؟ قال: لا أعطيك عهداً لظالم من ذرّيتك، قال: يا ربّ، ومن الظالم من ولدى الذى لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لصنم من دونى لا أجعله إماماً أبداً، ولا يصلح أن يكون إماماً، قال إبراهيم: «وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَّلَنِي كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ». قال النبي صلى الله عليه وآله: فانتهدت الدعوه إلىّ وإلى أخى على، لم يسجد أحد منّا لصنم قطّ، فاتخذنى الله نبياً وعلياً وصياً: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٠٠، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤٦.

(٢١٤) وأشهد أنّكم الأئمّه الراشدون، المهديون المعصومون، المكرّمون المقربون، المتّقون الصادقون المصطفون، المطيعون لله، القوامون بأمره، العاملون بإرادته، الفائزون بكرامته، اصطفاكم بعلمه، وارتضاكم لغيبه، واختاركم لسرّه: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدى ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.

عن سدير قال: كنت أنا وأبو بصير ويحيى البرّاز وداود بن كثير في مجلس أبى عبد الله عليه السلام، إذ خرج إلينا وهو مغضب، فلما أخذ مجلسه قال: يا عجباً لأقوام يزعمون أنّا نعلم الغيب! ما يعلم الغيب إلاّ الله عزّ وجلّ، لقد هممت بضرب جاريتى فلانته، فهربت منى فما علمت في أى بيوت الدار هى. قال سدير: فلما أن قام من مجلسه وصار في منزله، دخلت أنا وأبو بصير وميسر وقلنا له: جُعِلنا فداك، سمعناك وأنت تقول كذا وكذا في أمر جاريتك، ونحن نعلم أنّك تعلم علماً كثيراً ولا ننسبك إلى علم

الغيب. قال: فقال: يا سدير: ألم تقرأ القرآن؟ قلت: بلى، قال: فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»؟ قال: قلت: جعلت فداك قد قرأته، قال: فهل عرفت الرجل؟ وهل علمت ما كان عنده من علم الكتاب؟ قال: قلت: أخبرني به؟ قال: قدر قطره من الماء في البحر الأخضر، فما يكون ذلك من علم الكتاب؟! قال: قلت: جعلت فداك ما أقل هذا! فقال: يا سدير، ما أكثر هذا، أن ينسبه الله عز وجل إلى العلم الذي أخبرك به يا سدير، فهل وجدت فيما قرأت من كتاب الله عز وجل أيضاً: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؟ قال: قلت: قد قرأته جعلت فداك، قال: أفمن عنده علم الكتاب كله أفهم، أم من عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كله، قال: فأوماً بيده إلى صدره وقال: علم الكتاب والله كله عندنا، علم الكتاب والله كله عندنا: الكافي ج ١ ص ٢٥٧، وراجع بصائر الدرجات ص ٢٣٣، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ١٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٢٣، غايه المرام ج ٤ ص ٥٧.

(٢١٥) الإمام الصادق عليه السلام: ما أظنّ رجلاً يزداد في الإيمان خيراً إلاّ ازداد حبّاً للنساء: الكافي ج ٥ ص ٣٢ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٣٨٤ ، وسائل الشيعة ج ٢٠ ص ٢٢ .

(٢١٦) عن علي بن عقبه، عن أبيه قال: دخلنا على أبي عبد الله عليه السلام أنا والمعلّى بن خنيس ، فقال: يا عقبه ، لا يقبل الله من العباد يوم القيامة إلاّ هذا الذي أنتم عليه، وما بين أحدكم وبين أن يرى ما تقرّ به عينه إلاّ أن تبلغ نفسه هذا - وأوماً بيده إلى الوريد - . قال: ثمّ اتكأ وغمز إلى المعلّى أن سله ، فقلت: يا بن رسول الله ، إذا بلغت نفسك هذه فأى شيء يرى ؟ فردّ عليه بضعه عشر مرّه: أى شيء يرى ؟ فقال فى كلّها: يرى، لا يزيد عليها، ثمّ جلس فى آخرها فقال: يا عقبه ! قلت: لئيك وسعديك، فقال: أبيت إلاّ- أن تعلم ؟ فقلت : نعم يا بن رسول الله، إنّما دينى مع دمي ، فإذا ذهب دمي كان ذلك، وكيف بك يا بن رسول الله كلّ ساعة؟ وبكيت، فرق لى فقال: يراهما والله، قلت: بأبى أنت وأُمى من هما ؟ فقال: ذاك رسول الله عليه السلام وعلى عليه السلام، يا عقبه لن تموت نفس مؤنه أبداً حتّى تراهما، قلت: فإذا نظر إليهما المؤمن أيرجع إلى الدنيا ؟ قال: لا بل يمضى أمامه، فقلت له: يقولان شيئاً جعلت فداك ؟ فقال: نعم ، يدخلان جميعاً على المؤمن فيجلس رسول الله عليه السلام عند رأسه، وعلى عند رجله، فيكبّ عليه رسول الله عليه السلام فيقول: يا ولّى الله أبشر ، أنا رسول الله، إنى خير لك ممّا تترك من الدنيا، ثمّ ينهض رسول الله فيقوم عليه على صلوات الله عليهما حتّى يكبّ عليه فيقول: يا ولّى الله ابشر أنا على بن أبى طالب الذى كنت تحبّنى أمّا لأنفعك.

ثمّ قال أبو عبد الله عليه السلام: أما إنّ هذا فى كتاب الله عزّ وجلّ، قلت: أين هذا جعلت فداك من كتاب الله ؟ قال: فى سورة يونس، قول الله تبارك وتعالى ها هنا: «الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»: المحاسن ج ١٧١، بحار الأنوار ج ٦ ص ١٨، ورواه الشيخ الكليني فى الكافي ج ٣ ص ١٢٩ مع اختلاف يسير، وكذلك رواه العياشى فى تفسيره ج ٢ ص ١٢ مع اختلاف يسير.

قال العلّامة المجلسى فى بحار الأنوار ج ٦ ص ١٨٦ فى شرح هذا الخبر: «إنّما دينى مع دمي»: المراد بالدم الحياه ؛ أى أترك طلب الدين ما دمت حيّاً، فإذا ذهب دمي - أى متّ - كان ذلك - أى ترك الطلب -، أو المعنى: أنّه إنّما يمكنى تحصيل الدين ما دمت حيّاً، فقوله: «فإذا ذهب دمي» استفهام إنكارى ، أى بعد الموت كيف يمكنى طلب الدين؟ وفى الكافي: إنّما دينى مع دينك، فإذا ذهب دينى كان ذلك؛ أى إنّ دينى إنّما يستقيم إذا كان موافقاً لدينك ، فإذا ذهب دينى لعدم علمى بما تعتقده كان ذلك أى الخسران والهلاك والعذاب الأبدي، أشار إليه مبهماً لتفخيمه وأمّا استشهاده عليه السلامبآيه ، فالظاهر أنّه فسّر البشرى فى الحياه الدنيا بما يكون عند الموت، ويحتمل أن يكون عليه السلام فسّر البشرى فى الآخرة بذلك ؛ لأنّ تلك الحال من مقدّمات النشأ الآخرة، فالبشرى فى الحياه الدنيا بالمنامات الحسنه، كما ورد فى أخبار آخر، أو بما بشر الله فى كتبه وعلى لسان أنبيائه، والأوّل أظهر».

(٢١٧) عن إسحاق بن عمّار، قال: لمّا كثر مالى أجلس على بابى بوأباً يرّد عنى فقراء الشيعة، فخرجت إلى مكّه فى تلك السنه، فدخلت على أبى عبد الله عليه السلام ، فسلمت عليه فردّ علىّ بوجه قاطب مزور، فقلت له: جعلت فداك، ما الذى غيرك لى حالى عندك؟ قال: الذى غيرك للمؤمنين، قلت: جعلت فداك، والله إنى لأعلم أنّهم على دين الله ، ولكن خشيت الشهره على نفسى، قال: يا إسحاق ، أما علمت أنّ المؤمنين إذا التقيا فتصافحا أنزل الله عزّ وجلّ بينهما منه رحمه؟: مستدرک الوسائل ج ٩

ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٥ ص ٣٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٨١، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٧٠٩، مستدرک الوسائل ج ٣ ص ٢١٣.

(٢١٨) رأيت معاوية بن وهب البجلي في الموقف وهو قائم يدعو، فتفقدت دعاءه، فما رأيت يَدعو لنفسه بحرف واحد، وسمعته يعدّ رجالاً من الآفاق يسميهم ويدعو لهم، حتّى نفر الناس، فقلت له: يا أبا القاسم أصلحك الله، لقد رأيت منك عجباً، فقال: يا بن أخي فما الذى أعجبك ممّا رأيت منّي؟ فقال: رأيتك لا تدعو لنفسك وأنا أرمقك حتّى الساعة، فلا أدري أىّ الأمرين أعجب ما أخطأت من حظك فى الدعاء لنفسك فى مثل هذا الموقف وعنايتك وإيثار إخوانك على نفسك حتّى تدعو لهم فى الآفاق...: مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٢٨، بحار الأنوار ج ٩٣ ص ٣٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١١ ص ٤٩٠.

(٢١٩) عن محمّد بن سليمان، عن أبيه، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام، إذ دخل عليه أبو بصير وقد خفّره النفس، فلمّا أخذ مجلسه قال له أبو عبد الله عليه السلام: يا

ص: ٢٦٠

أبا محمّد، ما هذا النفس العالی؟ فقال: جعلت فداك يا بن رسول الله، كبرت سنّی ودقّ عظمی واقترّب أجلی، مع أنّی لست أدری ما أرد عليه من أمر آخرتی؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: يا أبا محمّد، وإنّك لتقول هذا؟ قال: جعلت فداك فكيف لا أقول؟ فقال: يا أبا محمّد، أما عملت أنّ الله تعالى يكرم الشباب منكم ويستحيى من الكهول؟ قال: قلت: جعلت فداك، فكيف يكرم الشباب ويستحيى من الكهول؟ فقال: يكرم الشباب أن يعدّ بهم، ويستحيى من الكهول أن يحاسبهم. قال: قلت: جعلت فداك، هذا لنا خاصّه أم لأهل التوحيد؟ قال: فقال: لا والله إلاّ لكم خاصّه دون العالم... افترق الناس كلّ فرقه، وتشعبوا كلّ شعبه، فانشعبتم مع بيت نبيكم صلى الله عليه وآله وذهبتم حيث ذهبوا، واخترتم من اختار الله لكم، وأردتم من أراد الله، فأبشروا ثمّ أبشروا، فأنتم والله المرحومون، المتقيّل من محسنكم، والمتجاوز عن مسيئكم، من لم يأت الله عزّ وجلّ بما أنتم عليه يوم القيامة لم يتقبّل منه حسنه، ولم يتجاوز له عن سيئه، يا أبا محمّد، فهل سررتك؟ قال: قلت: جعلت فداك زدنى. قال: فقال: يا أبا محمّد، إنّ لله عزّ وجلّ ملائكه يسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا، كما يسقط الريح الورق في أوان سقوته... الكافي ج ٨ ص ٣٣، فضائل الشيعة ص ٢٠، الاختصاص ص ١٠٤، بحار الأنوار ج ٧ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٥٧.

(٢٢٠) قال الصادق عليه السلام: برّ الوالدين من حسن معرفه العبد بالله، إذ لا عباده أسرع بلوغاً بصاحبها إلى رضی الله من حرمة الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى؛ لأنّ حقّ الوالدين مشتقّ من حقّ الله تعالى إذا كانا على منهاج الدين والسنة...: التفسير الصافي ج ٤ ص ١٤٤، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٧٧، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٩٨؛ رسول الله صلى الله عليه وآله... يا معشر المسلمين، اتقوا الله وصلوا أرحامكم، فإنّه ليس من ثواب أسرع من صلة الرحم وعقوق الوالدين، فإنّ ریح الجنّه يوجد من مسيره ألف عام، والله لا يجدها قاطع رحم ولا شيخ زان: مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٢٥ وج ٨ ص ١٤٩، المعجم الأوسط ج ٦ ص ١٨، كنز العمال ج ١٦ ص ٩٦، الكامل لابن عدى ج ١٣٨٦، تاريخ مدينة دمشق ج ١٨ ص ٨١.

(٢٢١) عن المَشَمَعِلِ الأَسَدِي، قال: خرجت ذات سنه حاجاً، فانصرفت إلى أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام، فقال: من أين بك يا مشمعل؟ فقلت: جعلت فداك، كنت حاجاً، فقال: أو تدرى ما للحاجّ من الثواب؟ فقلت: ما أدري حتّى تعلمنى، فقال: إنّ العبد إذا طاف بهذا البيت أسبوعاً وصلّى ركعتيه وسعى بين الصفا والمروه، كتب الله له سنّه آلاف حسنه، وحطّ عنه سنّه آلاف سيئه، ورفع له سنّه آلاف درجه، وقضى له سنّه آلاف حاجه للدنيا كذا، وأدخر له للآخرة كذا، فقلت له: جعلت فداك، إنّ هذا لكثير، فقال: أفلا أخبرك بما هو أكثر من ذلك؟ قال: قلت: بلى، فقال عليه السلام: لقضاء حاجه امرئٍ مؤنّ أفضل من حجّه وحجّه وحجّه. حتّى عدّ عشر حجج: الأمالى للصدوق ص ٥٨١، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٢٨٤، وج ٩٦ ص ٣.

(٢٢٢) إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان يعبد الله في جزيره من جزائر البحر خضراء نضرة... الكافي ج ١ ص ١٢، الأمالى للصدوق ص ٥٠٤؛ المتعبّد بغير علم كحماره الطاحونه تدور ولا تبرح من مكانها: عيون الحكم والمواعظ ص ٦٦٣؛ العامل على غير بصيره كالسائر على غير طريق، لا يزيده سرعه السير إلاّ بعداً: المحاسن ج ١ ص ١٩٨.

(٢٢٣) عن إسحاق بن عمّار، قال: خرجت مع أبي عبد الله وهو يحدث نفسه، ثم استقبل القبلة فسجد طويلاً ثمّ ألزق خدّه الأيمن بالتراب طويلاً، ثمّ مسح وجهه، ثمّ ركب، فقلت له: بأبى أنت وأمّى، لقد صنعت شيئاً ما رأيته قطّ؟ قال: يا إسحاق، إني

ذكرت نعمه من نعم الله...: مكارم الأخلاق ص ٢٦٥.

(٢٢٤) وقيل للصادق عليه السلام: إن فلاناً يواليكم، إلا أنه يضعف عن البراءة من عدوكم، قال: هيهات، كذب من ادعى محبتنا ولم يتبرأ من عدونا: مستطرفات السرائر ص ٦٤٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٥٨.

(٢٢٥) عن بريد بن معاوية العجلي وإبراهيم الأحمري، قالا: دخلنا على أبي جعفر عليه السلام وعنده زياد الأحلام، فقال أبو جعفر عليه السلام: يا زياد، ما لى أرى رجلك متغلفين؟ قال: جعلت فداك، جئت على نضولى عامه الطريق، وما حملنى على ذلك إلا حب لكم وشوق إليكم. ثم أطرق زياد ملياً، ثم قال: جعلت لك الفداء، إنى ربما خلوت فأتانى الشيطان فيذكرنى ما سلف من الذنوب والمعاصى، فكأنى آيس، ثم أذكر حبنى لكم وانقطاعى. وكان متكئاً، قال: يا زياد، هل الدين إلا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنها فى كفه: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْأَيِّمَانَ» الآية، وقال: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»، وقال: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ»: تفسير

ص: ٢٦١



فراة الكوفى ص ٤٣٠، مستدرك الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠.

(٢٢٦) دخلت على أبى عبد الله عليه السلام، فقلت له: جعلت فداك، إن لى جاراً لست أنتبه إلا على صوته، إما تالياً كتاباً يختمه أو يسبح لله عز وجل، قال: إلا أن يكون ناصبياً... يعرف شيئاً ممّا أنت عليه؟ قلت: لا، قال: يا ميسره، أى البقاع أعظم حرمه؟ قال: قلت: الله ورسوله وابن رسوله أعلم، قال: يا ميسره، ما بين الركن والمقام روضه من رياض الجنّة، والله لو أنّ عبداً عمّره الله فيما بين الركن والمقام ألف عام... ثم لقي الله عز وجل بغير ولايتنا، لكان حقيقاً على الله عز وجل أن يكبه على منخريه فى نار جهنم: ثواب الأعمال ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٩، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٣٩.

(٢٢٧) عن على بن الحسين، قال: مرّ موسى بن عمران - على نبينا وآله وعليه السلام - برجلٍ وهو رافع يده إلى السماء يدعو الله، فانطلق موسى فى حاجته فغاب سبعة أيام، ثم رجع إليه وهو رافع يده إلى السماء، فقال: يا ربّ، هذا عبدك رافع يديه إليك يسألك حاجته ويسألك المغفرة منذ سبعة أيام لا تستجيب له! قال: فأوحى الله إليه: يا موسى، لو دعانى حتّى تسقط يداه أو تنقطع يداه أو ينقطع لسانه، ما استجبت له حتّى يأتينى من الباب الذى أمرته: المحاسن ج ١ ص ٢٢٤، مستدرك الوسائل ج ١ ص ١٥٧، الجواهر السنيه ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٢ ص ٢٦٣ و ج ١٣ ص ٣٥٥.

(٢٢٨) دخلت أنا والمفضّل بن عمر وأبو بصير وأبان بن تغلب على مولانا أبى عبد الله الصادق عليه السلام، فرأيناه جالسا على التراب وعليه مسحٌ خيرى مطوّق بلا جيبٍ، مُقَصِّر الكُمين، وهو بيكى بكاء الواله الثكلى ذات الكبد الحرّى، قد نال الحزن من وجنتيه، وشاع التغيير فى عارضيه، وأبلى الدموع محجريه، وهو يقول: سيّدى، غيبتك نفّت رقادى، وضيقت على مهادى، وابتزت منى راحه فودى، سيّدى، غيبتك أوصلت مصابى بفجائع الأبد، وفقد الواحد بعد الواحد يفنى الجمع والعدد، فما أحسّ بدمعه ترقى من عينى وأنين يفتر من صدرى، عن دوارج الرزايا وسولف البلايا، إلا - مثل بعينى عن غواير أعظمها وأفظعها، وبواقى أشدها وأنكرها، ونوائب مخلوطه بغضبك، ونوازل معجونه بسخطك.

قال سدير: فاستطارت عقولنا ولها، وتصدّعت قلوبنا جزعاً من ذلك الخطب الهائل، والحادث الغائل، وظننا أنّه سمت لمكروهه قارعه، أو حلّت به من الدهر بائقه، فقلنا: لا - أبكى الله يا بن خير الورى عينيك، من أياه حادثه تستترف دمعتك وتستمطر عبرتك؟ وأياه حاله حتمت عليك هذا المأتم؟ قال: فزفر الصادق عليه السلام زفره اتنفخ منها جوفه، واشتدّ عنها خوفه، وقال: ويلكم! نظرت فى كتاب الجفر صبيحه هذا اليوم، وهو الكتاب المشتمل على علم المنايا والبلايا والرزايا، وعلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة، الذى خصّ الله به محمّداً والأئمّه من بعده عليهم السلام، وتأمّلت منه مولد غائبنا وغيبته وإبطاءه وطول عمره وبلوى المؤمنين فى ذلك الزمان، وتولّد الشكوك فى قلوبهم من طول غيبته، وارتداد أكثرهم عن دينهم، وخلعهم ربه الإسلام من أعناقهم التى قال الله تقدّس ذكره: «وَ كَلَّ إِنْسِيَانِ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِى عُنُقِهِ»، يعنى الولايه، فأخذتنى الرقه، واستولت على الأحران.

فقلنا: يا بن رسول الله، كزمننا وفصّلنا بإشراكك إيانا فى بعض ما أنت تعلمه من علم ذلك، قال: إنّ الله تبارك وتعالى أدار للقائم منّا ثلاثه، أدارها فى ثلاثه من الرسل عليهم السلام: قدّر مولده تقدير موسى عليه السلام، وقدّر غيبته تقدير غيبه عيسى عليه السلام، وقدّر إبطاءه تقدير إبطاء نوح عليه السلام، وجعل له من بعد ذلك عمر العبد الصالح - أعنى الخضر عليه السلام - دليلاً على عمره.

فقلنا له: اكشف لنا يا بن رسول الله عن وجوه هذه المعاني. قال عليه السلام: أمّا مولد موسى عليه السلام، فإنّ فرعون لما وقف على أنّ زوال ملكه على يده أمر بإحضار الكهنة، فدّلّوه على نسبه وأنّه يكون من بنى إسرائيل، ولم يزل يأمر أصحابه بشقّ بطون الحوامل من نساء بنى إسرائيل حتى قتل في طلبه تيفاً وعشرين ألف مولود، وتعذّر عليه الوصول إلى قتل موسى عليه السلام بحفظ الله تبارك وتعالى إياه، وكذلك بنو أمّيه وبنو العباس لما وقفوا على أنّ زوال ملكهم وملك الأمراء والجبابره منهم على يد القائم منّا، ناصبونا العداوه، ووضعوا سيوفهم في قتل آل الرسول صلى الله عليه وآله وإباده نسله؛ طمعاً منهم في الوصول إلى قتل القائم، ويأبى الله عزّ وجلّ أن يكشف أمره لواحدٍ من الظلمه إلّا- أن يتمّ نوره ولو كره المشركون. وأمّا غيبه عيسى عليه السلام، فإنّ اليهود والنصارى اتّفقت على أنّه قُتل، فكذبهم الله جلّ ذكره بقوله: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ»، كذلك غيبه القائم، فإنّ الأمّة ستكرها لطولها، فمن قائل يهذى بأنّه لم يولد، وقائل يقول: إنّّه يتعدّى إلى ثلاثه عشر

وصاعداً، وقائل يعصى الله عز وجل بقوله: إن روح القائم ينطق في هيكلك غيره.

وأما إبطاء نوح عليه السلام، فإنه لما استنزلت العقوبه على قومه من السماء، بعث الله عز وجل الروح الأمين عليه السلام بسبع نويات، فقال: يا نبي الله، إن الله تبارك وتعالى يقول لك: إن هواء خلافتي وعبادي، ولست أبيدهم بصاعقه من صواعقي إلا بعد تأكيد الدعوه وإلزام الحجه، فعاود اجتهادك في الدعوه لقومك، فأنتى ميثيكن عليه، واغرس هذه النوى، فإن لك فى نباتها وبلوغها وإدراكها إذا أثمرت الفرج والخلاص، فبشر بذلك من تبعك من المؤمنين. فلمّا نبتت الأشجار وتأزرت وتسوّقت وتغصّنت وأثمرت وزها التمر عليها بعد زمانٍ طويل، استنجز من الله سبحانه وتعالى العده، فأمره الله تبارك وتعالى أن يغرس من نوى تلك الأشجار ويعاود الصبر والاجتهاد، ويلاد الحجه على قومه، فأخبر بذلك الطوائف التى آمنت به، فارتد منهم ثلاثمئه رجل وقالوا: لو كان ما يدعيه نوح حقاً لما وقع فى وعد ربّه خلف. ثم إن الله تبارك وتعالى لم يزل يأمره عند كل مرّه بأن يغرسها مرّه بعد أخرى، إلى أن غرسها سبع مرّات، فما زالت تلك الطوائف من المؤمنين ترتد منه طائفه بعد طائفه، إلى أن عاد إلى نيف وسبعين رجلاً، فأوحى الله تبارك وتعالى عند ذلك إليه وقال: يا نوح، الآن أسفر الصبح عن الليل لعينك حين صرح الحق عن محضه وصفى الأمر والإيمان من الكدر بارتداد كل من كانت طيبته خبيثه: كمال الدين ص ٣٥٣، الغيبه ص ١٦٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢١٩.

(٢٢٩) عن مُعْتَب مولى أبى عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول لداود بن سرحان: يا داود، أبلغ موالى عنى السلام، وأنى أقول: رحم الله عبداً اجتمع مع آخر فتذاكرا أمرنا، فإنّ ثالثهما ملكٌ يستغفر لهما، وما اجتمع اثنان على ذكرنا إلا باهى الله تعالى بهما الملائكه، فإذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذكر، فإنّ فى اجتماعكم ومذاكرتكم إحياءنا، وخير الناس من بعدنا من ذاكر بأمرنا ودعا إلى ذكرنا: الأمالى للطوسى ص ٢٢٤، المحتضر ص ٢٨٩، بحار الأنوار ج ١ ص ٢٠٠ و ج ٧١ ص ٣٥٤، وسائل الشيعه ج ١٦ ص ٣٤٨، مستدرک الوسائل ج ٨ ص ٣٢٥، جامع أحاديث الشيعه ج ١٢ ص ٦٣٢، بشاره المصطفى ص ١٧٥.



- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ) ، تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادييه، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٢ . إحقاق الحق وإزهاق الباطل ، القاضي نور الله بن السيد شريف الشوشتری (ت ١٠١٩ هـ) ، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ٣ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٤ هـ .
- ٤ . اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الرجائي ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .
- ٥ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٦ . أسد الغابه في معرفة الصحابه ، علي بن أبي الكرم محمد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . الإصابه في تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلي محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨ . أعلام الدين في صفات المؤمنين ، الحسن بن محمد الديلمي (ت ٧١١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت .
- ٩ . الأعلام ، خير الدين الزركلي (ت ١٩٩٠ هـ) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ١٩٩٠ م .
- ١٠ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقرائي (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد: السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ .
- ١١ . الأغاني ، أبو الفرج الإصفهاني ، تحقيق : عبد علي مهنا ، وسمير جابر ، بيروت : دار الكتب العلميّه .
- ١٢ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يُعمل مرّه في السنه ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي الحسنی المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ،

تحقيق: جواد القيومي ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٣ . أمالي المفيد ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، تحقيق: حسين أستاذ ولي وعلى أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٤ . الأمالي ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٥ . الأمالي ، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٦ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، قم : مكتبه الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٧ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد بن محمد المقريزي (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي ، بيروت: دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

١٨ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ورياض زرکلى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٩ . أمالي الحافظ ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣ هـ) ، تحقيق: ساعد عمر غازي ، طنطا: دار الصحابه للنشر، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢٠ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار ، محمد بن محمد تقى المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٢١ . البحر الرائق شرح كنز الدقائق ، ابن نجيم المصري (ت ٩٧٠ هـ) ، تحقيق: زكريا عميرات ، بيروت: دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٢٢ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٣ . البرهان فى تفسير القرآن ، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٢٤ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه

الحيدريه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٥ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ ( ت ٢٩٠ هـ ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي ،

ص: ٢٦٦

الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٦ . بغية الطلب في تاريخ حلب ، عمر بن أحمد العقيلي الحلبي (ابن العديم) (ت ٥٦٠ هـ).

٢٧ . بيت الأحران في ذكر أحوالات سيده نساء العالمين فاطمه الزهراء ، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٢٨ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : علي الشيرى ، ١٤١٤ هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٢٩ . تاريخ آل زراره ، محمّد الموحد الأبطحي (معاصر).

٣٠ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

٣١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٣٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٣٣ . تاريخ اليعقوبي ، أحمد ابن أبي يعقوب (ابن واضح اليعقوبي) (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٤ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطاء ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى .

٣٥ . تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، ١٤١٥ هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٣٦ . تجارب الأمم وتعاقب الهمم ، أبو علي أحمد بن محمّد بن مسكويه (ت ٤٢١ هـ).

٣٧ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علي الحزّاني المعروف بابن شُعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

٣٨ . تحفه الأحوذى ، المباركفوري (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٣٩ . تذكرة الحفاظ ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .



٤٠ . التذكرة الحمدونية، محمد بن الحسن بن حمدون ( ت ٥٦٢ هـ )، تحقيق: إحسان عباس، بيروت: دار صادر، ١٩٩٦ م .

٤١ . التذكرة في أحوال الموتى وأمور الآخرة ، محمد بن أحمد القرطبي ( ت ٦٧١ هـ ) ، تحقيق : مجدى فتحى السيد ، طنطا : دار الصحابه للتراث ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

ص:٢٦٧

٤٢ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى دمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمد أحمد عاشور ، ومحمد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٤٣ . تفسير الثعالبي (الحسان فى تفسير القرآن) ، عبد الرحمن بن محمد الثعالبي المالكي (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق : على محمد معوض ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٤٤ . تفسير الثعلبي ، الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٤٥ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلاتى ، طهران : المكتبة العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠ هـ .

٤٦ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى القرطبي (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥ هـ .

٤٧ . تفسير القمى ، على بن إبراهيم القمى ، (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : السيد طيب الموسوى الجزائرى ، قم : منشورات مكتبة الهدى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٤ هـ .

٤٨ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٩ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، تحقيق : محمد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٥٠ . تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلاتى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٢ هـ .

٥١ . التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبة السوادى ، ١٣٨٧ هـ .

٥٢ . التوحيد ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : هاشم الحسينى الطهرانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .

٥٣ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثالثة ، ١٣٦٤ ش .

٥٤. تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

ص:٢٦٨

٥٥. تهذيب الكمال في أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزني ( ت ٧٤٢ هـ ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .
٥٦. الثاقب في المناقب ، أبو جعفر محمّد بن علي بن حمزه الطوسي ( ت ٥٥٦٠ هـ ) ، تحقيق : رضا علوان ، قم : مؤسسه أنصاريان ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٢ هـ .
٥٧. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق ( ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، طهران : مكتبه الصدوق .
٥٨. جامع أحاديث الشيعة ، السيّد البروجردي ( ت ١٣٨٣ هـ ) ، قم : المطبعة العلميه .
٥٩. جامع الرواه ، محمّد بن علي الغروي الأردبيلي ( ت ١١٠١ هـ ) ، بيروت : دار الأضواء ، ١٤٠٣ هـ .
٦٠. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ( ت ٩١١ هـ ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
٦١. جامع بيان العلم وفضله ، أبو عمر يوسف بن عبد البرّ النمري القرطبي ( ت ٤٦٣ هـ ) ، بيروت : دار الكتب العلميه .
٦٢. جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع ، علي بن موسى الحلّي (ابن طاووس) ( ت ٦٦٤ هـ ) ، تحقيق : جواد القمي ، قم : مؤسسه الآفاق ، الطبعة الأولى ، ١٣٧١ ش .
٦٣. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفي ( ت ١٢٦٦ هـ ) ، بيروت : مؤسسه المرتضى العالميه .
٦٤. الحدائق الناضره في أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحراني ( ت ١١٨٦ هـ ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقى الإيرواني ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين .
٦٥. خاتمه مستدرک الوسائل ، الميرزا الشيخ حسين النورى الطبرسى ( ت ١٣٢٠ هـ ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
٦٦. الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى ( ت ٥٧٣ هـ ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
٦٧. خزانه الأدب ، البغدادي ( ت ١٠٩٣ هـ ) ، تحقيق : محمّد نبيل طريفى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٩٩٨ م .
٦٨. الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق ( ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : منشورات جماعه المدرّسين فى الحوزه العلميه .

٦٩. الخلف، أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: جماعه من المحققين، قم: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين بقم المقدّسه، ١٤٠٧ هـ.

ص: ٢٦٩

٧٠. الدرّ المنثور في التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٧١. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام ، أبو حنيفة النعمان بن محمّد بن منصور بن - أحمد بن حيّون التميمي المغربي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : آصف بن علي أصغر فيضي ، مصر : دارالمعارف ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٩ هـ .

٧٢. رجال ابن داوود ، تقي الدين الحسن بن علي بن داود الحلّي (ت ٧٠٧ هـ) ، تحقيق : السيّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قم : منشورات الشريف الرضي ، ١٣٩٢ هـ .

٧٣. رجال النجاشي (فهرس أسماء مصنّفي الشيعة) ، أبو العبّاس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠ هـ) ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٧٤. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي) ، محمود بن عبد الله الآلوسي (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٧٥. روضه الطالبين ، محيي الدين النووي دمشقي (ت ٦٧٦ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمّد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميّه .

٧٦. روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن عليّ الفتّال النيسابوري (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : حسين الأعلمي ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

٧٧. سعد السعود ، أبو القاسم عليّ بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتبه الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٣ هـ . ش .

٧٨. سنن ابن ماجه ، أبو عبدالله محمّد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٧٩. سنن الترمذی (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذی (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

٨٠. سنن الدارمي ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

٨١. سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٨٢. السيره الحلبيّه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٨٣. السيره النبويه ، إسماعيل بن عمر البصروي الدمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

ص: ٢٧٠

٨٤. شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار ، أبو حنيفه القاضى النعمان بن محمد المصرى (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
٨٥. شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد المعتزلى (ابن أبى الحديد) (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ هـ .
٨٦. الشعر والشعراء، ابن قتيبه الدينورى (ت ١٣٧٠ هـ).
٨٧. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥ هـ) ، تحقيق: محمد باقر المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ .
٨٨. الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، طهران : مكتبه الصدر ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
٨٩. صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
٩٠. صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعة، ١٤١٠ هـ .
٩١. صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابورى (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .
٩٢. الصحيفه السجّاديه ، المنسوبه إلى الإمام على بن الحسين ، تصحيح : على أنصاريان ، دمشق : المستشاريه الثقافيه للجمهوريه الإسلاميه الإيرانيه ، ١٤٠٥ هـ .
٩٣. علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تقديم : السيد محمد صادق بحر العلوم ، ١٣٨٥ هـ ، النجف الأشرف : منشورات المكتبه الحيدريه .
٩٤. عمدہ القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العينى الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .
٩٥. عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسسه الأعلمى للمطبوعات .
٩٦. عيون الأخبار ، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى (ت ٢٧٦ هـ) ، القاهره : دار الكتب المصرىه ، ١٣٤٣ هـ .
٩٧. عيون الحكم والمواعظ ، أبو الحسن على بن محمد الليثى الواسطى (ق ٦ هـ) ، تحقيق : حسين الحسنى البيرجندى ، قم :



دار الحديث ، الطبعه الأولى ، ١٣٧٦ ش .

ص: ٢٧١

٩٨. الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣ هـ) ، تحقيق : السيّد جلال الدين المحمّد الأرموي ، طهران : أنجمن آثار ملي ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .
٩٩. غايه المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيّد علي عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربي ، ١٤٢٢ هـ .
١٠٠. الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .
١٠١. غنائم الأيّام في مسائل الحلال والحرام ، الميرزا أبو القاسم القمي (ت ١٢٢١ هـ) ، تحقيق : عباس تبريزيان ، مشهد: مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
١٠٢. الغيبة ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : عباد الله الطهراني ، وعلي أحمد ناصح ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
١٠٣. فتاوى السبكي ، تقي الدين علي بن عبد الكافي السبكي (ت ٧٥٦ هـ) .
١٠٤. فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
١٠٥. فتح القدير الجامع بين فني الروايه والدرايه من علم التفسير ، محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ) .
١٠٦. الفتوح ، أبو محمّد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
١٠٧. فرحة الغري في تعيين قبر أمير المؤمنين عليّ ، غياث الدين عبد الكريم بن أحمد الطاوسي العلويّ (ت ٦٩٣ هـ) ، قم : منشورات الشريف الرضي .
١٠٨. فرق الشيعة ، حسن بن موسى النوبختي (ت ٣١٧ هـ) ، المكتبة المرتضويه .
١٠٩. الفصول المهمّه في معرفه أحوال الأئمّه ، عليّ بن محمّد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمي .
١١٠. فضائل الشيعة ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
١١١. فلاح السائل ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ،

الطبعة الأولى، ١٤١٩ هـ .

١١٢ . فوات الوفيات، محمّد بن شاكر بن أحمد الكتبي (ت ٧٦٤هـ)، تحقيق: علي محمّد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية،

ص: ٢٧٢

الطبعة الأولى، ٢٠٠٠ م.

١١٣ . فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

١١٤ . قاموس الرجال فى تحقيق رواه الشيعة ومحدّثيهم ، محمّد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ .

١١٥ . القاموس المحيط ، أبو طاهر مجدالدين محمّد بن يعقوب الفيروزآبادى (ت ٨١٧ هـ) ، بيروت : دارالفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .

١١٦ . قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحيمرى القمى (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١١٧ . الكافى ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .

١١٨ . كامل الزيارات ، أبو القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه (ت ٣٦٧ هـ) ، تحقيق : عبد الحسين الأمينى التبريزى ، النجف الأشرف : المطبعة المرتضويه ، الطبعة الأولى ، ١٣٥٦ هـ .

١١٩ . الكامل، عبد الله بن عدى، (ت ٣٦٥ هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاوى، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٩ هـ .

١٢٠ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق: على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .

١٢١ . كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبى زينب محمّد بن إبراهيم النعمانى (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، طهران : مكتبة الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .

١٢٢ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامرى (ت حوالى ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمّد باقر الأنصارى ، قم : نشر الهادى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٢٣ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى .

١٢٤ . كشف الخفاء والإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمّد العجلونى الجراحى (ت ١١٦٢ هـ) ،

بيروت : دار الكتب العلميّه، ١٤٠٨ هـ .

ص: ٢٧٣

- ١٢٥ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلي ( ت ٦٨٧ هـ ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، بيروت : دار الكتاب الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
- ١٢٦ . كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم علي بن محمّد بن علي الخزاز القمّي ( ق ٤ هـ ) ، تحقيق : السيّد عبد اللطيف الحسيني الكوه كمرى ، طهران : نشر بيدار ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .
- ١٢٧ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق ( ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
- ١٢٨ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي ( ت ٩٧٥ هـ ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .
- ١٢٩ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكي الطرابلسي ( ت ٤٤٩ هـ ) ، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
- ١٣٠ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصري ( ت ٧١١ هـ ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
- ١٣١ . مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي ( ت ٥٤٨ هـ ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيّد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٣٢ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي ( ت ٨٠٧ هـ ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
- ١٣٣ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي ( ت ٦٧٦ هـ ) ، بيروت : دار الفكر .
- ١٣٤ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقي ( ت ٢٨٠ هـ ) ، تحقيق : السيّد مهدي الرجائي ، قم : المجمع العالمي لأهل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ١٣٥ . المختصر ، عزّ الدين أبو محمّد الحسن بن سليمان بن محمّد الحلّي ( ق ٥٨ هـ ) ، تحقيق : سيّد علي أشرف ، قم : المكتبه الحيدريه ، ١٤٢٤ هـ .
- ١٣٦ . المحجّه البيضاء في تهذيب الأحياء ، محمّد بن المرتضى المدعو بالملّا محسن الفيض الكاشاني ( ت ١٠٩١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثالثه ، ١٤١٥ هـ .
- ١٣٧ . مختصر كتاب البلدان ، أبو بكر أحمد بن محمّد الهمداني ( ابن الفقيه ) ( ت ٣٣٤ هـ ) ، تحقيق : يوسف الهادي ، بيروت : دار

التراث العربي.

ص: ٢٧٤

١٣٨ . مدینه المعاجز، السید هاشم بن سلیمان الحسینی البحرانی ( ت ١١٠٧ هـ )، قم: مؤسسه المعارف الإسلامیه، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ .

١٣٩ . مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ، محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسی ( ت ١١١١ هـ )، تحقیق: السید هاشم الرسولی المحلّاتی ، طهران : دارالکتب الإسلامیه ، الطبعة الأولى، ١٤٠٤ هـ .

١٤٠ . مروج الذهب ومعادن الجواهر ، أبو الحسن علی بن الحسین المسعودی ( ت ٣٤٦ هـ )، تحقیق : محمّد محیی الدین عبد الحمید ، القاهرة : مطبعة السعادة ، الطبعة الرابعة، ١٣٨٤ هـ .

١٤١ . المزار الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن جعفر المشهدی ( ق ٦ هـ )، تحقیق : جواد القیومی الإصفهانی ، قم : نشر قیوم ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .

١٤٢ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، المیرزا حسین النوری ( ت ١٣٢٠ هـ )، تحقیق : مؤسسه آل البيت ، قم : ملبسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٤٣ . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاکم النیسابوری ( ت ٤٠٥ هـ )، تحقیق : مصطفی عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٤٤ . مستند الشیعه فی أحكام الشریعه ، العلامه المولی أحمد بن محمّد مهدی النراقی ( ت ١٢٤٥ هـ )، تحقیق : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، مشهد : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، ١٤١٥ هـ .

١٤٥ . مسند أبی یعلی الموصلی ، أبو یعلی أحمد بن علی بن المثنی التمیمی الموصلی ( ت ٣٠٧ هـ )، تحقیق : إرشاد الحقّ الأثری ، جدّه : دار القبلة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٤٦ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشیبانی ( ت ٢٤١ هـ )، تحقیق : عبد الله محمّد الدرویش ، بیروت : دار الفکر ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

١٤٧ . مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار ، أبو الفضل علی الطبرسی ( ق ٧ هـ )، طهران : دارالکتب الإسلامیه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٥ هـ .

١٤٨ . مصباح الفقیه، آقا رضا الهمدانی ( ت ١٣٢٢ هـ )، طهران: منشورات مکتبه الصدر.

١٤٩ . مصباح المتّهجد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی ( ت ٤٦٠ هـ )، تحقیق : علی أصغر مروارید ، بیروت : مؤسسه فقه الشیعه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٥٠ . معانی الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت ٣٨١ هـ )، تحقیق :



- علی أكبر الغفاری ، ۱۳۷۹ هـ ، قم : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین ، الطبعه الأولى ، ۱۳۶۱ هـ .
- ۱۵۱ . معانی القرآن ، أحمد بن محمّد المرادی (ابن النّحاس) (ت ۳۳۸ هـ) ، مكّه : جامعہ أمّ القرى ، ۱۴۰۸ هـ .

١٥٢ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني ( ت ٣٦٠ هـ ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهرة : دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع .

١٥٣ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني ( ت ٣٦٠ هـ ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٥٤ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي ( ت ١٤١٣ هـ ) ، قم : منشورات مدينة العلم ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٣ هـ .

١٥٥ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني ( ت ٣٥٦ هـ ) ، تحقيق : السيد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٥٦ . مكارم الأخلاق ، عبد الله بن محمد القرشي ( ابن أبي الدنيا ) ( ت ٢٨١ هـ ) ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ١٤٠٩ هـ .

١٥٧ . مكيال المكارم في فوائد الدعاء للقائم ، ميرزا محمد الموسوي الإصفهاني ، تحقيق : السيد علي عاشور ، بيروت : مؤسسه الأعلمی للمطبوعات ، الطبعة الأولى ، ١٤٢١ هـ .

١٥٨ . الملل والنحل ، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني ( ت ٥٤٨ هـ ) ، بيروت : دار المعرفة ، ١٤٠٦ هـ .

١٥٩ . مناقب آل أبي طالب ( مناقب ابن شهر آشوب ) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني ( ت ٥٨٨ هـ ) ، قم : المطبعة العلمية .

١٦٠ . المناقب ( المناقب للخوارزمي ) ، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي ( ٥٦٨ هـ ) ، تحقيق : مالك محمودي ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٦١ . المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ، عبد الرحمن بن علي بن الجوزي ( ت ٥٩٧ هـ ) ، تحقيق : محمد عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٦٢ . منيه المريد في آداب المفيد والمستفيد ، زين الدين بن علي الجبعي العاملي المعروف بالشهيد الثاني ( ت ٩٦٥ هـ ) ، تحقيق : رضا المختاري ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٦٣ . مهج الدعوات ومنهج العبادات ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس ( ت ٦٦٤ هـ ) ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٦٤ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمد بن أحمد الذهبي ( ت ٧٤٨ هـ ) ، تحقيق : علي محمد البجاوي ، بيروت : دار الفكر .

١٦٥ . نزهه الناظر وتنبيه الخواطر ، أبو عبد الله الحسين بن محمد الحلواني (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي (عج) ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٦٦ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢ هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .

ص: ٢٧٦

- ١٦٧ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ٧٥٠هـ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .
- ١٦٨ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٠هـ .
- ١٦٩ . نوادر المعجزات فى مناقب الأئمة الهداه، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ت ٣١٠هـ) ، تحقيق : مؤسسّه الإمام الهادى، قم: مؤسسّه الإمام الهادى، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ .
- ١٧٠ . النوادر (مستطرفات السرائر) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن إدريس الحلى (ت ٥٩٨هـ) ، تحقيق : مؤسسّه الإمام المهدي عج ، قم : مؤسسّه الإمام المهدي عج ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨هـ .
- ١٧١ . نهايه الأرب فى فنون الأدب ، أحمد بن عبد الوهّاب النويرى (ت ٧٣٣هـ) ، مصر : وزاره الثقافه.
- ١٧٢ . الوافى بالوفيات ، خليل بن أيبك الصّفدى (ت ٧٤٩هـ) ، ويسبادن (آلمان): فرانزشتاينر ، الطبعة الثانيه، ١٣٨١هـ .
- ١٧٣ . وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ١١٠٤هـ) ، تحقيق : مؤسسّه آل البيت ، قم : مؤسسّه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤هـ .
- ١٧٤ . وفيات الأعيان ، أحمد بن محمّد البرمكى (ابن خلكان) (ت ٦٨١هـ) ، تحقيق : إحسان عباس ، بيروت : دار صادر .
- ١٧٥ . الهجوم على بيت فاطمه، عبد الزهراء مهدى، بيروت: دار الزهراء، ١٩٩٩ م .
- ١٧٦ . الهدايه الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصيبى (ت ٣٣٤هـ) ، بيروت: مؤسسّه البلاغ للطباعه والنشر، الطبعة الرابعه، ١٤١١هـ .
- ١٧٧ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤هـ) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

